

PERSIAN

NAFAIS-UL-FUNUN

The well known encyclopaedia of Science, composed by Muhammad bin Mahmud al-Amuli.

The work is divided into two parts, treating respectively of the Modern or Islamitic sciences and of the Ancient.

Not dated, apparently 19th century.

B.L.C.R. [1]. No. 219

٢١٩

نفاثس الفنون
حيدرآول



فهرست کتاب نفایس الفنون فی عمر الیس العیون

مقدمه شتمبر ۲۰ فایده

فایده اولی در بیان شرف و فضیلت علوم	فایده دوم در تقسیم علوم بر سهیل
۲	اختصار ۴

فایده سوم در ترتیب کتاب ۴

قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عمر الیس العیون در علم اواخر شتمبر ۲۰
 پنج علم که باسی و شش رو کرده شده شتمبر چهارم مقاله

مقاله اولی در علوم ادبی مشتمل بر پانزده فن

فن اول از مقاله اولی از قسم اولی از فن دوم از مقاله اولی از قسم اولی از کتاب
کتاب نفایس الفنون

فصل در معرفت تیراژید باب اول در کیفیت فایده اولی در بیان فایده دوم اندر آنکه
قلم تصویر حروف واضع لغات حکمت در وضع لغات
و قانون آن

باب دوم در بیان بعضی از حروف که مملووظ نباشد و حذف بعضی از مملووظ و اختلاص
فایده سوم اندر آنکه دلالت الفاظ بر معانی لغات
بجسب وضع است یا بجسب ذات

فایده پنجم در بیان کلمات معتربه معرفت معانی الفاظ
صور

فایده هشتم در بیان بعضی از لغات غیر متبرک حروف تهجی

<p>فن سوم از مقاله اول از قسم اول از کتاب نقایس الفنون ۱۴</p>	<p>فن چهارم از مقاله اول از قسم اول از کتاب نقایس الفنون ۲۱</p>
<p>فن پنجم از مقاله اول از قسم اول از کتاب نقایس الفنون ۲۳</p>	<p>فن ششم از مقاله اول از قسم اول از کتاب نقایس الفنون ۲۸</p>
<p>فصل اول در اعتبار راجع به با حکم ۲۸</p> <p>فصل دوم در اعتبار راجع به با سند ۲۹</p> <p>فصل سوم در اعتبار راجع به با توثیق ۳۰</p> <p>فصل چهارم در اعتبار راجع به با فصل و وصل ۳۱</p> <p>در اینجا زوایا طاب باعتبار طی حمل ازین ولایطی آن ۳۱</p>	<p>فصل اول در اعتبار راجع به با حکم ۲۸</p> <p>فصل دوم در اعتبار راجع به با سند ۲۹</p> <p>فصل سوم در اعتبار راجع به با توثیق ۳۰</p> <p>فصل چهارم در اعتبار راجع به با فصل و وصل ۳۱</p> <p>در اینجا زوایا طاب باعتبار طی حمل ازین ولایطی آن ۳۱</p>
<p>فن هفتم از مقاله اول از قسم اول از کتاب نقایس الفنون ۳۲</p>	<p>فن هشتم از مقاله اول از قسم اول از کتاب نقایس الفنون ۳۶</p>
<p>فصل اول در نصا معنوی ۳۶</p> <p>فصل دوم در نصا لفظی ۳۹</p>	<p>باب اول در تشبیه باب دوم در مجاز ۳۲</p> <p>باب سوم در کنایه ۳۵</p>



<p>فصل نهم از مقاله اولی از قسم اول از کتاب</p>	<p>فصل دهم از مقاله اولی از قسم اول از کتاب</p>
<p>نقائس الغنون ۴۱</p>	<p>نقائس الغنون ۴۲</p>
<p>فصل اول در بیان</p>	<p>فصل دوم در بیان</p>
<p>مقدمات ۴۲</p>	<p>بجور اشعار عرب ۴۳</p>
<p>فصل سیم در بجور</p>	<p>در قافیه شعر عرب ۴۸</p>
<p>فارسیان ۴۵</p>	<p>رعایت آن کنند ۴۸</p>
<p>فصل سوم در کلمات</p>	<p>فصل چهارم در بیان</p>
<p>در قافیه شعر عربی ۴۹</p>	<p>اقسام قافیه شعر عربی ۴۹</p>
<p>فصل پنجم در عیوب</p>	<p>فصل ششم در ذکر</p>
<p>قافیه شعر عربی ۵۰</p>	<p>حروف و حرکاتیکه</p>
<p>پارسیان در قافیه</p>	<p>اعتبار کرده اند</p>
<p>یا آنچه بدان تعلیم یافته اند</p>	<p>فصل هفتم در عیوب</p>
<p>فصل هفتم در عیوب</p>	<p>فصل نهم در قافیه</p>
<p>قافیه شعر فارسی ۵۱</p>	<p>اصلی و معمول و فکر</p>
<p>شایکان ۵۱</p>	<p>قافیه شعر فارسی ۵۱</p>

فن بازدهم از مقاله اول از قسم اول از کتاب	فن دوازدهم از مقاله اول از قسم اول از کتاب
نفایس الفنون ۵۱	نفایس الفنون ۵۲

فایده اول در بیان آنکه	فایده دوم در آنکه	فصل اول ششمین	فصل دوم در مثالیکه
اول شعر که گفت ۵۱	شعر گفتن رواست	فایده ۵۲	اول و عمر باشد و بهار از آن ۵۳

فایده سیم اندر شرط	فایده چهارم در نصیب	فایده اول فایده دوم	در معنی مثل در بیان
مستقرض ۵۳	تقریض ۵۳	غرض زین	علم ۵۴

فایده پنجم در عیوب
تقریض ۵۴

فایده سیم در آنکه
تغیر امثال جایز بود
بیانه ۵۴

فصل سوم در آنچه	فصل چهارم در آنچه
اول او باشد ۵۵	اول او تا باشد ۵۶

فصل پنجم	فصل ششم در آنچه
در آنچه اول او باشد ۵۷	اول او جمیع باشد ۵۸

فصل نهم در آنچه اول	فصل ششم در آنچه
جا باشد ۵۷	اول او باشد ۵۷
فصل نهم در آنچه اول	فصل دهم در آنچه
وال باشد ۵۸	اول او ذال باشد ۵۸
فصل یازدهم در آنچه اول	فصل دوازدهم در آنچه
اورا باشد ۵۸	اول او را باشد ۵۹
فصل سیزدهم در آنچه	فصل چهاردهم در آنچه
اول او سین باشد ۵۹	اول او شین باشد ۵۹
فصل پانزدهم در آنچه	فصل شانزدهم در آنچه
اول او صاد باشد ۶۰	اول او ضا باشد ۶۰
فصل هفدهم در آنچه اول	فصل هجدهم در آنچه
او ط باشد ۶۰	اول او ط باشد ۶۱
فصل نوزدهم در آنچه اول	فصل بیستم در آنچه اول
عین باشد ۶۱	عین باشد ۶۱
فصل بیست و یکم	فصل بیست و دوم
در آنچه اول او فا باشد ۶۲	در آنچه اول او قاف باشد ۶۲

فصل بیستم در آنچه	فصل بیست و چهارم در آنچه
اول کاتب باشد ۶۲	اول اولاد باشد ۶۳
فصل بیست و پنجم در آنچه	فصل بیست و ششم در آنچه
اول ادیم باشد ۶۳	اول ادنون باشد ۶۳
فصل بیست و ششم در آنچه	فصل بیست و هفتم در آنچه
اول ادوا باشد ۶۴	اول ادما باشد ۶۴
فصل بیست و هشتم در آنچه	فصل سی ام در آنچه
اول اولاد باشد ۶۴	اول ادیا باشد ۶۴
فن سیر و رسم از مقام اولی از قسم اول از کتاب	فن چهارم از مقام اولی از قسم اول از کتاب
نقایس الفنون ۶۴	نقایس الفنون ۶۳
فایده اول در بیان فایده دوم در غنیت	مقدمه در بیان اموریکه
حاجب علم ۶۵ دانستن و ادین ۶۵	بر منشی رعایت آن بانقاب و ادعیه و
فایده سوم در ذکر اشعار	لوازم است ۶۲ شرح اشتیاق در جایگاه
لطیفه و ابیات ساریه	لائق بود ۶۳
از عربی و فارسی مناسبت	فصل دوم در اجوبه که در فصل بیوم در تعازی
هر مقام در معرفت	جواب امر او و زرا و دهنانی و بقیه احکام
و حقیقت ۶۶	ملوک نویسند ۶۷ سرنامه ۶۷

فصل چهارم در تفویض خاتمه در صورت
 مناجاتی و احکام و تین مکتوباتی چند که رسول
 او را در انعام ۷۸ صلوات الله علیه السلام
 بلوک اقبالیم نوشته ۷۸

من پانزدهم از مقاله اولی از قسم اول از
 کتاب نفایس الفنون ۷۹

فصل اول در مقدمات
 فصل دوم در ارقام
 ۷۹ متعارف اهل دیوان الکسور

فصل سوم در ذکر ارقام
 فصل چهارم در بیان
 و تعلیق و مشتی و تین
 ام الحساب و نهائات
 و مخرجه و مضافات
 من الکلمات ۸۱

فصل پنجم در حشو
 فصل ششم در تین
 و بارز ۸۲ ۸۳

فصل هفتم در
 اضافات و
 جلتان و تذکر
 اوضاع آن
 ۸۳ ۸۴

فصل نهم در معرفت	فصل دهم در بقیه
اصول و فائز از دفتر	اصطلاحات
روزنامه و توجیهات	ارباب این
و قانون و دخل و خرج	صناعت
مقررین و ادار و جرم	۸۵

مستغرقه و جامع
۸۳

مقاله دوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی علم الیهون
در علوم شرعی و لواحق آن مشتمل بر فن ۸۵

فن اول از مقاله دوم از قسم اول از فن دوم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب	کتاب نفایس الفنون علم کلام ۸۵	نفایس الفنون علم تفسیر ۹۱
--	-------------------------------	---------------------------

فایده لولی در عدد و کتب فایده دوم در اعجاز	منزل و ادوات منزل قرآن ۹۲
هر یک و عدد و سوره قرآن	
و آیات و کلمات و جبروت	
و ترتیب نزول	

<p>فایده سیم در اسامی فایده چهارم در فرق این کتاب ۹۳ میان تفسیر و تکرار ۹۳</p>	<p>فایده پنجم در بیان ابو یوسف رعایت آن بر مفسر للاذم است تا تفسیر کامل بود ۹۳</p>	
	<p>تفسیر فائحه الكتاب ۹۵</p>	
<p>فمن چهارم از مقال دوم از قسم اول از کتاب تفایس القنون ۱۰۳</p>	<p>فمن سیم از مقال دوم از قسم اول از کتاب تفایس القنون ۹۹</p>	<p>فمن سیم از مقال دوم از قسم اول از کتاب تفایس القنون ۹۹</p>
<p>باب اول در احکام ۱۰۳</p>	<p>باب اول در احکام ۱۰۳</p>	<p>فایده اول در احکام ایمان ۹۹</p>
<p>باب سوم در سنت ۱۰۷</p>	<p>باب سوم در سنت ۱۰۷</p>	<p>فایده سوم در احوال نقله حدیث ۱۰۰</p>
	<p>باب پنجم در قبایس ۱۰۱</p>	<p>کیفیت علم حدیث و بیان آنکه در حدیث ایرا و کرده شود ۱۰۱</p>

<p>فن هشتم از متعالم دوم از قسم اول از کتاب</p> <p>نغایس الفنون</p> <p>۱۱۸</p>	<p>فن نهم از متعالم دوم از قسم اول از کتاب</p> <p>نغایس الفنون</p> <p>۱۱۹</p>
<p>فصل اول در بیان فصل دوم در ذکر</p> <p>رخصت قراة ۱۱۸</p> <p>اسامی قراة قراة</p> <p>سبعة در واقع هر یک</p> <p>۱۱۸</p>	<p>فصل اول در طهارت</p> <p>فصل دوم در زکوة</p> <p>و خمس ۱۱۵</p> <p>فصل سوم در صوم</p> <p>فصل چهارم</p> <p>در حج و عمره ۱۱۶</p>
<p>فصل سوم در اسناد</p> <p>فصل چهارم در مناجاة</p> <p>قراة سبعة قراة</p> <p>حروف ۱۱۹</p>	
<p>فصل پنجم در بیان ادغام</p> <p>فصل ششم در رفع</p> <p>و اطله حروف</p> <p>و اماله ۱۲۱</p> <p>۱۱۹</p>	
<p>فصل هفتم در آیات</p> <p>فصل هشتم در ذکر</p> <p>بند اب ایشان</p> <p>لامانی که تفخیم کنند</p> <p>۱۲۱</p> <p>۱۲۲</p>	
<p>فصل نهم</p> <p>در استساره و تنبیه</p> <p>در ذکر و فتن</p> <p>۱۲۲</p> <p>و فاخته</p> <p>۱۲۲</p>	

فن پنجم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب		فن ششم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب	
نفایس الفنون		نفایس الفنون	
علم خلاف ۱۲۴		علم ۱۲۶	
فصل اول در بیان	فصل دوم در ترتیب	فصل اول در صور	فصل دوم در صور
مطلحات ارباب	بحث ۱۲۴	اقرار ۱۲۶	قرار بین ۱۲۷
این صاعقت		فصل سوم در صور بابا	فصل چهارم در صور
۱۲۳		۱۲۷	اجارات ۱۲۸
فصل سوم در اداب	فصل چهارم در طرث	فصل پنجم در صورت نکت	فصل ششم در وقت
مشافره ۱۲۵	ایراد بر هر نظمی	و مضاربه ۱۲۹	نامها ۱۲۹
	۱۲۵		
فصل پنجم در نکته		فصل هفتم در وصایا	فصل هشتم در مهربانها
چند ۱۲۵		۱۳۰	در بسته نامها ۱۳۱
		فصل نهم در وکالت	فصل دهم در حکمتها
		و شفو و جبر و قسوت	و توقیعات حاکم
		۱۳۱	۱۳۲
فن نهم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب		فن دهم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب	
نفایس الفنون		نفایس الفنون	
علم دعوت ۱۳۲		علم دعوت ۱۳۲	
فصل اول در معنی دعا	فصل دوم در ادوات	فصل اول در معنی دعا	فصل دوم در ادوات
۱۳۲	اجابت دعا ۱۳۳	۱۳۲	اجابت دعا ۱۳۳

فصل سیم در شرایط دعاء و سبب تاخیر اجابت ۱۳۴	فصل چهارم در ادعیه منقول از انبیا علیین ۱۳۴
فصل پنجم در ادعیه السبوع ۱۳۵ مشرکه ۱۳۷	فصل ششم در ادعیه مخصوصه با وقامت ۱۳۷
مقاله سوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در علم لقوف و توابع آن ۱۳۸	
فن اول. در علم سندک ۱۳۸	فن دوم از مقاله سوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم حقیقت ۱۴۷
فصل اول در بیان اعتقاد ۱۳۸	فصل دوم در کیفیت اعمال سالک ۱۳۹
فصل سوم در شرایط سکوت ۱۳۹	فصل چهارم در آداب سالک ۱۳۹
فصل پنجم در ترکیب و تخلص ۱۴۰	فصل ششم در مقامات سالک ۱۴۱
فصل سوم در حقیقت روح ۱۴۸	فصل چهارم در حقیقت قلب ۱۴۸

فصل هفتم در بیان حالات سائیک	فصل ششم در بقیه اصطلاحات و باب سبک	فصل پنجم در حقیقت سر و عقل	فصل ششم در طهور رودخانه
۱۴۳	۱۴۵	۱۴۹	۱۵۰
فصل نهم در خلوت و ادب و واقعات	فصل دهم در سماع و ادب آن	فصل هفتم در طهور عوالم مختلفه از ملک و ملکوت	فصل ششم در بیان مشاهدات انوار و مرآت فصل نهم در بیان آن
۱۴۶	۱۴۶	۱۵۰	۱۵۰
فصل نهم در مکاشفات و انواع آن	فصل دهم در بیان تجلی و صیقل	فصل نهم در مکاشفات و انواع آن	فصل دهم در بیان تجلی و صیقل
		۱۵۱	۱۵۱
		فصل یازدهم در بیان وصول	فصل دوازدهم در حقیقت مرید و مراد اهل نقوت
		۱۵۲	۱۵۲
فن سوم از مقاله سوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون	فن چهارم از مقاله سوم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون	فن سوم از مقاله سوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون	فن چهارم از مقاله سوم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون
علم ۱۵۳	علم ۱۵۳	علم ۱۵۳	علم ۱۵۴
فصل اول در علم فریضه	فصل دوم در علم در است	فصل اول در علم فریضه	فصل دوم در علم در است
۱۵۳	۱۵۳	۱۵۳	۱۵۳
فصل سوم در علم قیام حال	فصل چهارم در علم حال	فصل سوم در علم قیام حال	فصل چهارم در علم حال
۱۵۳	۱۵۳	۱۵۳	۱۵۳

فصل پنجم در علم خام	فصل ششم در علم
۱۵۲	فردرت ۱۵۲
فصل هفتم در علم ست	فصل نهم در علم یقین
۱۵۲	۱۵۵
فصل نهم در علم غیب	فصل دهم در علم
ولدتی ۱۵۵	سوازنه ۱۵۵
فن پنجم از مقاله سوم از قسم اول از کتاب	نفایس الفنون علم فتوت ۱۶۰
فصل اول در حقیقت فتوت	فصل دوم در بیان مظهر
۱۶۰	فتوت ۱۶۰
فصل سوم در ثمر فضیلت	فصل چهارم در شریایط
فتوة و غایت و غایت	استعداد و فتوت
۱۶۰	۱۶۱
فصل پنجم در کیفیت	فصل ششم در ملامت
افزودن فتوت ۱۶۱	فتیان انرا استعمل کنند ۱۶۲
فصل نهم در خصایص	
فتیان ۱۶۲	

مقاله چهارم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در علم محاوره ششمین هفت فن
۱۶۴

فن اول از مقاله چهارم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون محاوره ۱۶۴	فن دوم و سوم از مقاله چهارم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون محاوره ۱۶۴
باب اول در ادب محاوره ۱۶۴ باب دوم در شرايط محاوره ۱۶۶ باب سوم در معرفت محاوره ۱۶۸ باب چهارم در ابرار انچه بعضی در محاوره دیکار آید ۱۷۰	باب اول در تواریخ و سیر مشایخ ائمه علیهم السلام و اوصیاء که از ابوالبشر آدم صلی الله علیه و آله تا خیر البشر محمد صلی الله علیه و آله باب دوم در ذکر ملوک فرس که پیش از عهد خاتم النبیین است صلوات الله علیه تا آخر خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود مشمبه چهار فصل ۱۸۴
باب پنجم در نظرت و ملائکات ۱۷۲	
	فصل اول در تواریخ و سیر ۱۸۴ فصل دوم در ذکر احوال اشکانیان ۱۸۷ فصل سوم در ذکر احوال ساسانیان ۱۸۷

<p>باب سوم در اشتهار بلوک ختای وفرنک ۱۸۹ علیه وسلم خلعت کردند ۱۹۰</p>	<p>باب چهارم در ذکر احوال خلفا که بعد پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلعت کردند ۱۹۰</p>	
	<p>باب پنجم در تواریح سلطین از عهد منی عباس تاکنون سلطه کردند ۱۹۳</p>	
<p>فن چهارم از مقاله چهارم از قسم اول از از کتاب نفایس الفنون مقاله ۲۰۱</p>	<p>فن پنجم از مقاله چهارم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم انساب ۲۰۶</p>	<p>فن ششم از مقاله چهارم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم التواتر والواقعات که عبارت است از داستان مکیت و کیفیت حروب و غزوات ۲۱۰</p>
<p>فن هفتم از مقاله چهارم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم الاجا - ۲۱۸</p>		

قسم دوم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون متضمن معانی و معجزات
که با سه و چهار رد کرده شده چنانچه در دیباچه بدان اشارت
افتاد ششصد پنجم مقاله
۲۲۴

مقاله اولی در علم حکمت مشتمل بر سه فن
۲۲۴

فن اول از مقاله اولی از قسم دوم	فن دوم از مقاله اولی از قسم دوم از
از کتاب نفایس الفنون در	کتاب نفایس الفنون علم
۲۲۴	۲۲۴

فصل اول در بیان خلق	فصل دوم در بیان خلق	فصل اول در بیان خلق
۲۲۴	۲۲۵	۲۲۴
این صبا	و این صبا	این صبا

فصل سوم در طریق متدب	فصل چهارم در طریق متدب	فصل پنجم در طریق متدب
۲۲۴	۲۲۵	۲۲۴
این صبا	این صبا	این صبا

فصل ششم در بیان	فصل ششم در بیان	فصل ششم در بیان
۲۲۴	۲۲۵	۲۲۴
این صبا	این صبا	این صبا

فصل هفتم در بیان	فصل هفتم در بیان	فصل هفتم در بیان
۲۲۴	۲۲۵	۲۲۴
این صبا	این صبا	این صبا

فصل هشتم در بیان	فصل هشتم در بیان	فصل هشتم در بیان
۲۲۴	۲۲۵	۲۲۴
این صبا	این صبا	این صبا

فصل نهم در حفظ مخفی ۲۳۰	فصل دهم در معالجه نفس ۲۳۱
فصل سیم از مقاله اولی از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون علم سیاست مدن ۲۳۹	
فصل اول در استیلا خلق تمدن و شرح ماهیت آن ۲۳۹	فصل دوم در شرع و فضیلت این صفت ۲۴۰
فصل سوم در فضیلت محبت و اسلام آن ۲۴۰	فصل چهارم در اسلام واجتماعات و شروط احال بدن ۲۴۱
فصل پنجم در سیاست ملک و ارباب ملوک ۲۴۲	فصل ششم در سیاست خدم و ارباب اتباع و معاشرت ملوک و مسا ۲۴۵

مقاله دوم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در اصول حکمت نظمی مشتمل بر هشتاد و هفت فصل ۲۴۶	
فن اول از مقاله دوم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون علم منطقی ۲۴۶	فن دوم از مقاله دوم از قسم دوم دوم از کتاب نفایس الفنون فلسفه ۲۵۳
مقدمه مشتمل بر دو باب اول کتاب فایده ۲۴۶ تصورات ۲۴۷	باب اول در لفظ باب دوم از فلسفه امور عامه ۲۵۳ اولی در اعراض و جوی و اعتبار ۲۵۶
فایده اول فایده دوم در بیان در موضوع احتیاج منطقی ۲۴۷ منطق ۲۴۶	
باب دوم در کتاب تقدیم ۲۴۸	
فن سیم از مقاله دوم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون علم الهی ۲۵۹	فن چهارم از مقاله دوم از قسم دوم دوم از کتاب نفایس الفنون علم طبیعی ۲۶۷

باب اول در جنبات	باب دوم در جنبات	باب اول در سماع	باب دوم در علم
واجب تعالی و تقدس ۲۵۹	متعلقه بقول ۲۶۲	طبی ۲۶۷	سهاد عالم ۲۷۰
باب سوم در جنبات		باب سوم در کون	باب چهارم در انوار
متعلقه بنفوس ۲۶۲		وفساد ۲۷۱	علوی ۲۷۲
		باب پنجم در روایه	
		ثالث ۲۷۳	
مقاله سیم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در اصول ریاضه مشتبه چهار فن ۲۷۴			
فن اول	علم استقامت ۲۷۴	فن دوم از مقاله سوم از قسم دوم از کتاب	نفایس الفنون علم ۲۸۰
		فن چهارم از مقاله سوم از قسم دوم	از کتاب نفایس الفنون علم ۲۹۱
		از کتاب نفایس الفنون	علم ۲۸۵
باب اول در خواص	باب دوم خواص	باب اول در صو	باب دوم در حصر
اعداد که از آن رو	اعداد جهت اضافت	و لواحق آن ۲۹۲	نسب و استخراج العباد
که کم کرده اند و نفوس که آنرا از این			در مراتب آن در ملک
۲۸۵	۲۸۹		۲۹۴
			و مسافرت

باب سوم در خواص	باب چهارم در اقسام	باب سوم در اقسام	باب چهارم
اعداد و از جهت	مناسبات و خواص	العباد یکدیگر و فعل	در بیان اللات الحان
تفکرات ۲۹۰	محکم ۲۹۱	بعضی از بعضی تقسیم	و منی دستان و
		باقسام ۲۹۶	حقیقت پرده و آواز
		و شعبه و اقسام	۲۹۸
		بریک	
		باب پنجم در	
		القیاس و ادوار	
		و کیفیت صنوع	
		الحان ۲۹۹	
مقاله چهارم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در فروع طبیعی			
مستملک و فن			۳۰۱
فن اول	علم طب		
	۳۰۱		
فن دوم از مقاله چهارم از قسم دوم			
		از کتاب نفایس الفنون در علوم ۳۱۲	
باب اول در	باب دوم در	مقدمه در تقسیم علوم	فصل اول در علم کیمیا
قسم نظری	قسم عملی	بر سبیل اجمال و التفات	و تعلقات آن
۳۰۱	۳۰۸	بفنون و مقاصد ۳۱۲	۳۱۲

فصل دوم در علم نبی که آن علم حبیب ۳۱۸	فصل دوم در علم نبی که آن علم حبیب ۳۱۵ اند							
فصل پنجم در ۳۲۹ ریمیا	فصل چهارم در ۳۲۲ سیمیا							
فن سیم از مغال چهارم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون علامه ۳۲۲	فن چهارم از مغال چهارم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون علامه ۳۲۶	<table> <tr> <td data-bbox="305 1473 565 1956"> فصل اول در حقیقت خواب و اسباب شرائط صحت آن و آداب ۳۲۹ </td> <td data-bbox="565 1473 812 1956"> فصل دوم در دیدن تجلی نور از بزم و روحانیا و انبیا و و اولیا و سلاطین و ملوک و جن و شایطن ۳۲۷ </td> <td data-bbox="812 1473 1302 1956"> فصل اول در حقیقت خواب و اسباب شرائط صحت آن و آداب ۳۲۳ </td> </tr> <tr> <td data-bbox="305 1956 565 2239"></td> <td data-bbox="565 1956 812 2239"></td> <td data-bbox="812 1956 1302 2239"> وقایع حیات و سیر بهشت و دوزخ و مانند آن ۳۳۴ </td> </tr> </table>	فصل اول در حقیقت خواب و اسباب شرائط صحت آن و آداب ۳۲۹	فصل دوم در دیدن تجلی نور از بزم و روحانیا و انبیا و و اولیا و سلاطین و ملوک و جن و شایطن ۳۲۷	فصل اول در حقیقت خواب و اسباب شرائط صحت آن و آداب ۳۲۳			وقایع حیات و سیر بهشت و دوزخ و مانند آن ۳۳۴
فصل اول در حقیقت خواب و اسباب شرائط صحت آن و آداب ۳۲۹	فصل دوم در دیدن تجلی نور از بزم و روحانیا و انبیا و و اولیا و سلاطین و ملوک و جن و شایطن ۳۲۷	فصل اول در حقیقت خواب و اسباب شرائط صحت آن و آداب ۳۲۳						
		وقایع حیات و سیر بهشت و دوزخ و مانند آن ۳۳۴						

مصلحیم فصل چهارم

در دیدن نشان در تصرفاتیکه
و عصا و انچه از انسان کند در

سیردن آید اعضا

خود و غیر آن ۲۳۵

حوالیکه بر دوطرف

شود ۳۳۸

فصل پنجم در فصل ششم

جانوران ۳۳۹ آثار علوی در آسمان

و ستارگان

۳۴۱

فصل هفتم در فصل هشتم

آب و آتش در باغ و بوستان

و بنا ۳۴۲ و درختان و

میوه و مانند

آن ۳۴۳

فصل پنجم در	فصل دهم
معدنیات و آنچه	در آلات صناعت
از ان سازند ۲۴۴	و آلات خانه و حرب
	و ملای ۲۴۵
فصل یازدهم در طعام	فصل دوازدهم
و شراب و عطر و در خواجگی	
باس ۲۴۶	بوی ۲۴۶
من پنجم از مقاله چهارم از قسم دوم از	فن ششم از مقاله چهارم از قسم دوم
کتاب نفایس الفنون علم نجوم ۲۴۹	از کتاب نفایس الفنون علم خ ۲۵۵
فصل اول در بیان	فصل دوم در آنکه
تاثيرات کواکب	سبب اثرات کواکب
۲۴۹ قوی بود یا نرا ۲۵۰	باب اول در خواص کواکب ۲۴۹
فصل سیم در شهابیه	فصل چهارم
بر تاثيرات کواکب	در بیان صفات بعضی از حیوانات در خواص جواهر ۲۵۵
و بطلان احکام	کواکب سیاره و بحری ۳۶۱
نجومی ایراد کرده اند ۳۵۰	دلالت ایشان ۳۵۱

<p>فصل پنجم در بیان دلالات تروج ۳۵۲</p>	
<p>فصل پنجم از مقاله چهارم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون علم الخرد لنصبه ۳۶۶</p>	<p>فصل ششم و نهم و دهم از مقاله چهارم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون تألیف دوم و علم و هنر ۳۶۹</p>
<p>فصل اول در بیطره ۳۶۶ فصل دوم در احوال مرغان شکار ۳۶۷</p>	<p>فصل اول در علم فصل دوم در علم ۳۶۹ ۳۶۹</p>
<p>فصل سیم در قلع اثار جامه سفید ۳۶۷ فصل چهارم در فلاح ۳۶۷</p>	
<p>فصل پنجم در اکثاف ۳۶۸ فصل ششم در اختلاج ۳۶۸</p>	

مقاله پنجم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در شروع ریاضی ششمین سوره
 فن ۳۷۰

فن اول علم نبات ۳۷۰
 فن دوم از مقاله پنجم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون علم مناظره ۳۷۷

تقدمه در بیان اموریکه پیش از شروع بدین علم باید دانست ۳۷۰
 باب اول در نبات اجسام عالم و تربیت آن بر سبیل اجمال ۳۷۰
 فصل اول در نباتات فصل دوم در بیان غایب و کیفیت البصار ۳۷۷

فصل سوم در تیر خطوط شعاعی و خواص آن ۳۷۸
 فصل چهارم در بیان مبصرات ۳۷۸

باب دوم در بیان حرکات افلاک ۳۷۲
 باب سوم در بیان دوائر کسب حرکات و محب نسبت افلاک با معاج زمین حادث شود ۳۷۲
 فصل پنجم در کیفیت اوزار الکاس ۳۸۰
 فصل ششم ایضا ۳۰۸

باب چهارم باب پنجم در
در حوال ثوابت بیان اخذ شد
و اختلاف اوضاع کوکب را در حرکت
ایشان بحسب حرکت بحسب طول عرض
اول و ثانیه ۲۷۲ واقع شود ۳۷۴

باب ششم در باب هفتم
بشارت سطح زمین در خواص
و ذکر اقالیم زمین بر بقاع
و جی که بیان کرده
شد ۳۷۴ ۳۷۵

فن سیم از مقاله پنجم از قسم دوم
از کتاب تفایس الفنون
علم متوسطات ۳۸۲

مقدمه در بیان موضوع این
باب اول در ضرب
علم ۳۸۲ ۳۸۲

باب دوم در قسمت ۳۸۳	باب سوم در نسبت ۳۸۴
باب چهارم در اربعه اعداد و خطاین ۳۸۵	باب پنجم در تناسبه ۳۸۵
فن پنجم از مقاله پنجم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون علم هر دو ۳۸۶	فن ششم از مقاله پنجم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون علم هر دو ۳۸۷
فصل اول در بیان بعضی از مقدمات ۳۸۷	فصل دوم در اللات مساحت ۳۸۸
فصل سیم در کیفیت مساحت ۳۸۹	فصل چهارم در مساحت اجسام ۳۸۹

<p>فن هفتم از مقام پنجم از قسم دوم</p> <p>از کتاب نفایس الفنون علم</p> <p>ارقام و تقویم و اصطلاحات و آلات</p> <p>۳۸۹</p>	<p>فن ششم از مقام پنجم از قسم دوم</p> <p>از کتاب نفایس الفنون علم</p> <p>ارقام و تقویم و اصطلاحات و آلات</p> <p>۳۹۲</p>
<p>فصل اول در ارقام</p> <p>تقویم ۳۹۳</p> <p>فصل سیم در بیان</p> <p>کیفیت گرفتن ارتفاع طالع از ارتفاع</p> <p>امتحان اصطلاحات ۳۹۵</p>	<p>فصل دوم در معرفت</p> <p>ارقام اصطلاحات ۳۹۴</p> <p>فصل چهارم در شناختن</p> <p>۳۹۵</p>
<p>فصل پنجم در معرفت</p> <p>دایره ساعات</p> <p>مستوی و موج ۳۹۶</p> <p>در اژده کمانه و استخراج</p> <p>طالع مستقبل از ۳۹۹</p>	<p>فصل ششم</p> <p>در معرفت خانه های</p> <p>۳۹۶</p>
<p>فصل هفتم در شناختن</p> <p>بالای چیزهای مرتفع</p> <p>از زمین و پهنای رودها</p> <p>۳۹۷</p>	<p>۳۹۷</p>

فن نهم از مقاله نهم از قسم دوم فن دهم از مقاله نهم از قسم دوم

از کتاب تفایس الفنون علم از کتاب تفایس الفنون در علم

مالک و ممالک

۳۹۷

وفی اعداد و ممالک

۴۰۳

فصل اول در فصل دوم در

تمهید به تفهیم بیان کیفیت وضع

دین علم بدوینی اعداد بر طریق دینی

الملاقه کنند ۴۰۳ تمام ۴۰۴

فصل سوم در فصل چهارم

کیفیت وضع در وضع

اعداد بر طریق ابراهیم

۴۰۱

وفی غنیمت تمام

۴۰۶

فصل پنجم در خواص اعداد

وفی ۴۱۰

<p>فن یازدهم از مقالہ مخیم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون علم</p>	<p>فن دوازدهم از مقالہ پنجم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون</p>
<p>فصل اول در آلات جلتی که ابنای موکے محمد حسن واحد ریاضی بنیستند استخراج کرده اند</p>	<p>فصل اول در بیان واضح و کیفیت معرفت رمل زون فصل سوم در معرفت صورت اشکال شانزده صواب اشکال و لطایح و جهات و سواد و نحو و دلالت ایشان</p>
<p>فصل پنجم در معرفت بوت</p>	<p>فصل ششم و کیفیت حکم فصل هفتم در بیان استخراج ضمیر</p>

فن سیزدهم از مقاله پنجم آرس
دوم از کتاب نفایس الفنون
علم ملائمت ۴۱۸

فصل اول در فصل دوم در انواع

شرح احوال شطرنج ۴۱۹
شطرنج ۴۱۸

فصل سوم در منصوبه
فصل چهارم در احوال
بازی ۴۲۰۰ نزد ۴۲۲

فصل پنجم در استخراج
ضمایر ۴۲۳

فهرست رساله های دیگر خارج کتاب نفایس العنون ۲۲۲

رساله توفیق

فصل اول در استخراج ۲۲۲
فصل دوم در توفیق کو اگر نمیکند ۲۲۲

فصل سوم در عرض کواکب ۲۲۶
فصل چهارم در لطافات و صفات ۲۲۷

فصل پنجم در عمل اجتماعات ۲۲۸
فصل ششم در عمل انقابات ۲۲۹

فصل هفتم در معرفت خوف ۲۳۲
فصل هشتم در معرفت کبروت ۲۳۲

فصل نهم در معرفت رویت ۲۳۶
فصل دهم در طهور و خفای کواکب ۲۳۷

فصل یازدهم در طهور و خفای ۲۳۸
فصل دوازدهم در معرفت کواکب ۲۳۹

خاتمه در عمل کید و نسبت ۲۴۰

رساله مجموعه الصنائع ۴۴۰

باب اول در ساختن مروارید ۴۴۰ باب دوم در ساختن باقوت ۴۴۲

باب سوم در حلا دادن مروارید ۴۴۲ باب چهارم در حل کردن زر ۴۴۲

باب پنجم در ساختن زمره و زبرجد ۴۴۳ باب ششم در ساختن فیروزه و الاس

۴۴۳ و مرجان

باب هفتم در رنگ کردن عاج ۴۴۳ باب هشتم در تلادج بتور ۴۴۲

باب نهم در رنگهای فرنگی و بطا ۴۴۴ باب دهم در ساختن تیغ فرنگی

۴۴۴ جینه ۴۴۴

باب یازدهم در ساختن تیغ و پیکان ۴۴۴ باب دوازدهم در آب دادن تیغ

۴۴۴ دسرنیزه که زخم او تا سپیچو به نرود و غیره ۴۴۴

باب سیزدهم در رنگ کردن بتور ۴۴۴ باب چهاردهم در عمل مینا کار ۴۴۵

باب پانزدهم در صفت خفاب ۴۴۵ باب شانزدهم در چن اقسام

۴۴۵ شکر ۴۴۵

باب هجدهم در رنگ کردن کاغذ ۴۴۶ باب نهم در ساختن زنگارو

۴۴۶ لاجورد ۴۴۶

باب نوزدهم در شجره بکار بردن جهت نقاشی ۴۴۷	باب بیستم در صنعت کوزه شجره بچتن ۴۴۷
باب بیست و یکم در رنگ کردن طرها ۴۴۸	باب بیست و دوم در حل کردن اجساد که در رنگها بکار آید ۴۴۸
باب بیست و سوم در کشتن زردی و فولاد و طلق و سیاه ۴۴۸	باب بیست و چهارم در ساختن نیکه ناته و کشیدن مس از خراطین جهت آن ۴۴۹
باب بیست و پنجم در ساختن روغن اسکندری و روغن نی و قبیله در آتش افکندن بنشینیم ۴۴۹	باب بیست و ششم در ساختن گونگه جهت اساک منی ۴۴۹
باب بیست و هفتم در عمل سفیداب ۴۵۰	باب بیست و هشتم در نخلبندی از زردسیم ۴۵۰
باب بیست و نهم در صنعت حلیه الکتاب ۴۵۰	باب سی ام در صنعت الکتاب ۴۵۱
باب سی و یکم در ساختن دستهای کار و لاجوردی و سرخ و زرد و صد بکاری که از سنگ پاره ها قدرتی نتوان یافت ۴۵۲	باب سی و دوم در عجائبات ۴۵۲

باب سی و چهارم در چسباندن تبر بر ۴۵۲	باب سی و سوم در ساختن سرلشیم ۴۵۱
باب سی و ششم در ساختن برنج و منق و ساختن سیاب و حل کردن طل در ساختن تیراب فاروقی و کل الجا و غیره ۴۵۳	باب سی و پنجم در ساختن سنجکوی که چون بلبل آواز دهد ۴۵۲
باب سی و هشتم در صنت داعها که بر جامه افتد از روغن و غیره ۴۵۴	باب سی و نهم در رنگ کردن باقوت و بر عین چیز نوشتن ۴۵۳
باب چهل و در انش بای هفت رنگ ۴۵۵	باب سی و دهم در رنگ کردن و دراز کردن سومی و داری که مور را بر دیاند و آنچه منع نمی کند و سیاه کردن سفید کردن و رنگ کردن با پ ۴۵۵
۴۵۷	رساله مقداریه در تحقیق اوزان
۴۶۱	رساله در عقدا نامل
۴۶۲	رساله در علم کف و ت

رساله در علم موسیقی ۴۶۵

رساله سبیه ناقصه ۴۶۶

رساله منظوم در علم موزی ۴۶۶

رَبِّهِمْ لَبِيبٌ ————— اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ وَتَمَّ الْيَوْمَ

حمد و ثنا و شکر بی انتها حضرت پادشاهی را که افکار او کجا و انظار عقل او در پناه اعظمیت و معرفت کبرای او از تصور
 ادراک مردم ندای سبحانک ما عرفناک میدهند و لایق استحجار گفتار و ناطق عجب و احراز پیوسته توانا
 یامن که یعرف کیف هو الا هو نیزند شهباز فکرت از جابر نوجوال احدیت او در قفس حیرت گرفتار
 و سیرت بصیرت در اوج هوای هویت او کشته و بفرار و ثقیف که هو یقول عز من قائل که
 ندنا که الا بصار و هو یدیرک آنها بصاکر مصوری که صورت نوع و سان مرکبات را از معاد
 و جوان و نبات مباهرت همی لعلی از جمیع امکان در عرش جهان نیکین داد و از برار رخ ظلمانی و میا کل
 جرمانی در میدان دوران بدست ~~منظوران~~ بر لحظه ~~نظم~~ جهان نگاشت بر الواح جسم صوت روح
 که خرد گشت در او دبیر اولی الا بصار مصافی که از صنوف تعجاس نوعی را که اصل او از عوارض بسیط غر او
 فصل او از خواص عالم بالا بود از کمال حکمت بجهری کویا مفروق کرد ایند تا به نیت ظلمانی مخالطت ملات
 بهولانی شود و بقوت نفس مستعد نوعی نفعات را کرد و بواسطه آن سکنت کنز ان مخفیا
 فاحسبت ان اعرف نطهر رسد خالق که علامات الوهیت او بر صفحات مکنونات کالشمس فی
 کبد انکسما ظاهر است و آیات و حائش بر حیات مکنونات کالشمس اذ تجلی بامر
 علی مقبل الزبرجد شایدهات بان الله یسیر شکر یک از اختراع اصناف مفارقات و ابداع انواع مفارقات

کمال قدرت او در خشان و از استمرار حرکات سیارات و استقرار و نبات نباتات ما تبیین آنرا و اضافات
 و نباتات انوار و افاضات غایت کمال او عیان لولف از این برتر نباشد هیچ برهان : تعالی ذات عن کل نقصان
 ذر برابر ادم در خطا اعدام از قبضان انعام وجود او در رتبه نظام وجود منظم و سایر برتر بر در صفا بر او اتمام
 هر خاص و عام مرتسم شمر جلت تعالی قدس و حده ذات : عن الی بطوره ذوالا طوار : بسیار الی صراط عقار البقاء
 بلعاین عنکب الافکار : خداوندی که او داند که جوینست : چه او از هر چه من دانم بر و نیست : نه هرگز کبرایش را بدست
 نه یکش را به انجام و نهایت : بین الی که عقل او از زبان گفت : شناسی حضرت او چون توان گفت : تعالی
 شانه و تبارک اسم و بر مانه ملک ذوالجلال و الاکرام و صنوف صلوات نامیات و ضرب تحیات
 آیات تبار و ضمه مطهر و قد نور سر که نور زخم خلقت اللی جاعل فی الارض کل خلیفه بر خاک پاک
 البس بر نرفته بود علم نبوت کنت نبیا و ادم مجدد فی طینته بر ذروه افلاک و چه سماک افراشته بود لموافه
 فلولا لم یخلق ولولا لم یکن : مکان لک و کوان و لاقط حادث : و از اینجا بر قدر عزت بر کزین و صحابه بسندید او که
 مصابح انوار هدایت و مفاهیج ابواب کرامت بودند ما بعد چنین گوید مفر این عبارات و مصور این مفاات
 بنده ضعیف محمد بن محمود الای حق الله اما که چون از فواصل کرم عیم الهی و شواغل نعم جیم ناشایب این ضعیف
 را از ایام صبی مقام انتهایی نشو و نما در افتاء و علوم اغناء و هر چه تمام می بود و بقدر وسع و طاقت با کمال
 فقر و فاقه بر سنن : صبرت علی الایام و الصبر شیمی : و در غریب علما ان بالعلم قیمتی : در تحصیل سعی جلیل
 مینمود و رسوم کتاب بر صفح دل و جان نگاشته و چون گوی خود را بدست جوکان حوادث در میدان
 دوران انداخته میگفت بیت بهوس راست نباید تمیمی نشود : اندر این راه بسی خون حکم باید خورد : و در عهد
 که معانی معانی قاعا صمصفا گشته و مصارف معارف عالیها سافها مانده و اسباب اداب خاویه
 علی عروش بهانه شده بود و تحمل مشاق و تحطی تلال مامون افایض انعام نموده حکم اطلبوا العلم و لعل الصلین
 بخدمت اکثر فضلا ایام و علمای سلام حق الله اما ضین سیدایا المغفرة و الاکرم و الباقین بمنزله الفضل
 و الا انعام که هر یکی قصبه از اقران ربوب در احاطه کمالات مشالیه عالمیان گشته بودند مستعد شده و از رویج
 نفایس انعام و لغات مجالس استیاس النبان در هر شمی از اتم محظوظ گشته و بر معلومات
 هر شمی و مدرکات هر علمی و فوف یافت و بقدر توفیق یکبار تحقیق در عرصه تصور و تصدیق هر یک بناخت و در چند
 فن بانفراد تالیفی ساخت و تصنیفی پرداخت و در انجمن با آنکه غبار گردان از اعصار نواب اعصار در جنگ
 شاید اعمار گرفتار بود و بنا بر تجرد و وحده سلسله است از بالای یوان دارالملک قناعت در دینچه بموجب
 شعر اذا خاص فی بحر التفکر خاطری : علی دره من مفضلات المطالب : حضرت ملوک الارض فی نیل ما استنبوا

وملت اسمی بالکتاب بالکتاب، مشکلی نشد بحکم من اختار للفرقة فالفرقة در کج انزوایانوی هر چه تمامتری ترجیح
 ترجیح میشود نگاه از کید بر مثال بقید بل و عیال ماسور گشت و ازال خصوص بجهت و شب و روز کار در حکایت مرسوم
 و ادوار افتاد و لولوف و لولوف اخفی مابالی صبانة تکلیف من فی فاقی لبس تقنع و از اختلال حال و تقاعد آمال این
 ابیات انشا سبک و لولوف خلیلی بن لی من فنون الفضایل و سوی ما الا فی من صنوف الفواریل و لا غد و انوار کج و
 ملبسی و امسی و ابدی الثابت حایل و الی کم اری ابجبال از باب ثروة و ابدی بجاهاتی و لست بنایت
 فلم در فی الافاق غیری معائن و ولم اری احمران مثلی بعا یل و صعدت مرابیت و الغیت سحر حای
 فلم اری الا کثیر السخا یل و اذا اناسها فی هوان و شدة و فمالفرق قولاینها و الزوا یل و لئن یال قوم ثروة من فناء
 فانی کنبها لست اخطی بطا یل و فکم من رسالات رقت بعرشها و ولم انتفع یوما بتک الی رسایل و اری فی حرمان
 ما کنت ارجی و اواضر عمری لمحقا بالاول و فوالسفا من طیب عمر صرفه و یجمع المعانی و الکتاب المسائل
 فحقا انما صعدت کل مشکل و ولولت من شکل عدی بایل و فیما لیتنی اعطیت مهابا ریده و ولم
 ات سنو ما کجس النما یل و اما جلی این معانی چون از ثمومات و ساوس شیطانی و مسؤلات
 بواجب نفسانی بود باز با خود گفت با مثال این کلمات از کلمات اعراض نمودن از بجز و نادانی
 بود صریح استغفر الله فما جری القلم شحوا الم یکن بالمعربین صحیح و فلا عزوان یرتاب و الصبح سفر کبرنجیران منبت
 این ملک ندانند و ای عقل خجل نیستم از تو که تو دانی لبس بکلی نفی خواطر و منع بود و کرده متوجه علوم و معانی
 شد و بعد از احاطه با بنجام و افام آن بقدر طاق و امکان در خاطر افتاد که لیس مشتمل بر جمیع فنون که از مطامح
 ظنون بیرونست ترتیب و بهما جهانیان را معلوم شود که بایه علم تا چه غایت و مراتب کمال تا به نهایت
 و روح نفوس متفاده و به جمیع مشاهد که با مطلق عبارت فصاحت نموده اند با بصورت حکایت و معرفت بعضی
 از اصطلاحات قلیل بل هم کثرت کرده شبه شوند مکرر باز بر علم را و نفی و نقد فضل را و ارجی به بدید آید تا لبس
 این کتاب که خلاصه مطالب اولوالالباب و نقاد و مآرب هر شیخ و شاب تحت افکار از باب بصیرت روضه
 از هارمحاب شریعت عوارف معارف طریقت شوارق منار و حقیقت مفاتیح البواب ثلاث مصباح
 یشایع فصاحت معارج لوا مع تحقیقات مدارج جوامع توکجات مفاتیح اسرار غیب مصابیح انوار شریک
 و رب قواعد عقاید دینی مراد مقاصد یقینی شفا و سوانح خواطر احیاء و ادر دقا تر قانون مکالم حلاق
 نجات ظلمات شبهات و شتقاق لصوص اصول دین خصوص البواب یقین بر موز کوز علوم و اداب
 عیون اشارات اهل فضل و خطا کشف و قافق عوایضات جوامع حقایق ثبوتات ملخص عالم سزبل تلخیص
 سالک تحصیل محمول از باب غیب و وصول ماسول اصحاب شرف و قبول مطالع بروح لطائف

طوالع در فوج مهناج که وصول احکام معراج حصول مرام دلایل اعجاز بنیان وسایل ايجاز بنیان الهی لیا انسابات قدس
قدس روایت بسبب معانی صائغ میادین کامرانی مجموع کلمات معجزه سعادتیست مشغول شد و
و منصف علم را از معقول و منقول و فروع و اصول بحکم شعر ماحوی العلم جمیعاً واحداً لا اول و لا آخر الفسنة
انما العلم بعید غور و فحذوین کل شیء اشد من هذا و لا یزبان فارسی بر سبیل اختصار حسن نظام
اسب ترتیب و التمام بوجهی که مفید خاص و عام و مطلوب طوایف نام باشد در قید کتابت و حینه عبارت کشید لیس
و من هو فیها آذینیه متنازع و کلمه صوره الشمس عند استوائها و انحرافها فی الفصول فی غیر العین موسوم گردانید میادین
البر خلیلی باز لای طالع افتد بزم حضرت که زنده فضل ملت و خلاصه عیان دین و دولت اند اشاره رو و تادار اصلاح
ان کوشیده باین کینه مواخذة نفرماید فانی الخطایا لمعارف وبالغیر التقصیر معترف و عیون الکلام
عن المعایب مخفوضه و السنتهم عن المساوی محفوظة و الله ولی التوفیق و منه الهدی
بالتحقیق و شمس از شرف و در مطلوب بقدره مشتمل بر سه فایده یکی در بیان شرف علم عموم و در تقسیم علوم
سیم در ترتیب کتاب یاد کرده شود ان شاء الله تعالی فایده اول در بیان شرف و فضیلت علوم هر چند اثبات
این عمومی و تحقیق این معنی احتیاج به بیان و افتقار به بیان ندارد زیرا که جمیع طوایف ملل و عموم ارباب اهل
خلل شرف علم معترفند و بعد محصل آن متاسف و تیران آن باتفاق محققان مرکبت از دو جوهر
یکی خسیس که آن بدست و دوم شریف که آن روح ناطقه است و همه عقل متفق اند در آنکه کمال بدن به
روح و کمال روح به علم است و بناچار بهر چه سبب کمال شریفی شود و شریف باشد اما تاکید بعضی
از آنچه در کتب سما و امد است و از ارباب نفوس قدسی منقول شده ذکر کرده شود اول آنچه در قرآن آمده
است و آن خبر چند بسیار است اما ده آنرا از آنچه یاد کرده شود اول و من یؤتی الحکمة فقد اؤتی خیرا
ثثیرا و جه استلال بدین آیه است که حکمت اگر معنی موعظه است کما فی قوله تعالی و انزل علیک الکتاب
و الحکمة ای الموعظه و اگر معنی فهم و علم کما فی قوله تعالی و لقد اتینا لقمن الحکمة ای الفهم
و العلم و اگر معنی نبوت کما فی قوله و اننا الیک و الحکمة ای النبوة و اگر معنی بیان و قرآن کما
فی قوله اذع الی سبیل ربک بالحکمة ای بالبیان و القرآن جمله راجع به علم است و با آنکه حکم
و ما اوقیم بالعلم الا فلیله جزا آنکه از علم به نبی ادم نداده است انرا خبر کثیر خواند و جوهر دینار
قبل چنانکه فرمود قل ماع اللہ بنا قلیل و از اینجا معلوم شود که آنکه از علم بهر از جمیع ماع دنیا
ست دوم قوله تعالی و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظما و آنچه
نیز از لطف و فضل که با پیغمبر صلوات الله علیه کرده بود هیچ سنت نهاده و الا بعلم سوم قوله تعالی و علم ادم

الاسماء كلها شرفهم على الملائكة الا يكذبون في تقديس الزمان ملائكة ونفيل آدم ببريا
بعلمهم كره جبارم قوله قل رب زدني علما ذكر خبري شريف ترا علم بود حق بنفهم ولطلب ان فرمود
ختم قوله حكايه من سليمان وعلمنا منطق الطير جبر سليمان عليه السلام برجن وان دوش وخنس وطر
يادشاه بود بهج جبر مفاخرت نكرو الا بعلم ششم قوله تعالى يرفع الله الذين امنوا منكم والذين
اوتوا العلم درجات ج اول فرمود بلند كرد ايندم درجه مومنان را بعد از ان فرمود درجات مراهل علم راست
و از اينجا لازم كه درجات اهل علم از درجات ديگران بيشتر بود هر چه سبب كمال در چه شود بصورت
شريف بود ششم قوله تعالى هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون چه نفى استوايان
اينان بجهت استواعت علم است ونقص جهل ششم قوله تعالى شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة
اولوا العلم قائما بالقسط اهل علم را بواسطه شرف علم در نهايت با خود ملائكة مقرون گردانيد بهم
قوله انما يحبسه الله من عباده العلماء چه معنى است كه خبر عالمان از خدا ترسند و در
ديگر فرمود كه بيشتر جا و ان كافي را باشد كه از خدا ترسند و هو قوله تعالى جنات عدن تجري
من تحتها الانهار سائرا ما يشاء كثر من ذلك لمن يحبسه ربه و ششم قوله تعالى اطيعوا الله واطيعوا
الرسل واولي الامر منكم بيشتر محققان اهل تفكير بر آنند كه مراد به ولوا الامر عالمانند زير كه منبع پادشاهان تابعهم
يعلماء بودند و علم علما تابع ابناء نند و هم انچه در توريه آمد آنجا كه فرمود يا موسى عظم الحكمة فاني لا اجعلها في قلب
الا و اردت ان اغفر لتعلمها ثم اعلم بها ثم ابد لها كنيال كرامتي في الدنيا والاخرة چون نيل كرامت دنيا و عقي
مستقل بعلم و عمل باشد معلوم شود كه شرف و ثواب بيشتر است سيم انچه در انجيل در سفر روم آمده است
وهو قوله ويل لمن سمع بالعلم ولم يطلبه كيف يحشر مع الجهال الى النار اطلبوا العلم وتعلموا
ولا تقولوا نخاف ان نعلم ولا نعمل ولكن قولوا انزجوا ان نعلم فنعمل والعلم يرفع
لصاحب وحق على الله ان لا يخزيه يقول الله يا معشر العلماء وظنكم بركم فيقولون
ظننا ان ترحمنا وتغفر لنا فيقول اني فعلت ابي استودعكم حكمتي لا نشر اردت بكم
ادخلوا جنتي برحمتي واز اين نص كجند وجه شرف علم معلوم شود و از مقابل بن سليمان نقلت كه حق تعالى
در انجيل فرمود يا عيسى عظم العلماء واعرف فضيلتهم على جميع خلقي الا البنين و امر سليمان كفضل الشمس على الكواكب
كفضل الاخرة على الدنيا و كفضلني على كل شيء جبارم انچه در حديث آمده و ان هر چند بسيار است اما در حديث
دور و دالت بر مقصود او منج اند يا كرده شود اول قوله عليه السلام تفكر ساعة خير من عبادة سنتين زير كه فكر من
را سخن ميرساند و طاعت ثواب و نيز فكري طاعت سبب نجات بود زير كه الكافر در دلائل توحيد الهية فكر كند و در حال

بمیر و با نفاق نجات بابد اما اگر کی هزار سال بی علم معرفت عمل کند نجات نیابد و دم قوله علیه السلام اقرب الناس من درجه
النسوة اهل العلم و الاجتهاد سیم قوله علیه السلام لعلى لما بعدنا الى اهل اليمن لان يهدي الله بك رجلا جزاك مما تطلع الشمس
جبارم قوله علیه السلام فضل العالم على العابد كفضل علي و بيكم بحسب قوله علیه السلام اوحى الله غر و صل على ابراهيم يا ابراهيم اني
عليك احب كل علمي ثم قوله علیه السلام موت قبيل اليك من موت عالم يفتن قوله علیه السلام من سلك
طريقا لطلب العلم سلك الله به طريقا من طرق الجنة وان الملايكه تضع اجنحتها رضى لطالب العلم وان العالم
يستغفر له من في السموات ومن في الارض والحيثان في جوف الماء وان العلماء ورثة الانبياء هتم قوله علیه السلام
تيسر يوم القيمة ثلثة الانبياء ثم العلماء ثم الشهداء هتم قوله علیه السلام من صلى خلف عالم من العلماء فكانه صلى خلف
جميع من الانبياء هتم قوله علیه السلام يوتي عبدا والعلماء يوم القيمة ويوزعون بدماء الشهداء فيخرج مداد العلماء على ماء الشهداء
و دلالت اين بضم بر شرف علم چون ظاهر بود به بيان آن قيام نمود بخبري بجز در انرا آمده است و آن بشمار است
و روشنتر از همه آنكه حضرت امير المومنين علي عليه السلام با شما كرد خود كيس بن زياد گفت با كيس العلم خير لك من المال
العلم يجر لك وانت تحترس المال والعلم حاكم والمال محكوم عليه و امال تنقصه النفقة والعلم يزكو على الانفاق
و جاي ديگر فرمود العالم افضل من الصائم والتاجر السجاده و اذامات العالم تلم في الاسلام ثلثة لايت با الا خلف
منه شرفهم لا تكونن جاها ابداء الناس موتى و اهل العلم احياء و هم از او منقولست كه تفضيل علم بر مال كرده است
پنج وجه اول آنكه بسبب مال دشمن بسيار شود تا حدى كه هر كس بدو نزد كسي باشد بمجوف زند و برادر از برادرى ميراث
مرك او خواهند و بسبب علم دوست بسيار شود زيرا كه چون خلق را معلوم كرد كه شخصى عالم بزرگ است دلبار
بد و ميل افتد و دوم آنكه علم سبب قرب و كرامت حقت و مال سبب بعد و مواخذة سيم آنكه علم ميراث
ملايكه و انبياست و مال ميراث نمرد و فارون جهان آنكه مال متاع دنيا و فانيست و علم متاع اخراست و با
جسم آنكه علم از عالم بهر چه جدا نشود بخلاف مال كه بكيست عمت جدا شود كم من غنى اصبح فقيرا و عبد الله بن عباس
رضي الله عنه بر خود را و ميت گفتم يا بنى عليك بالادب فانه دليل على المروءة و انيس في الوحشة و صاحب
في الغربة و قرن في المحضر و صدر في المجلس و وسيلة الى تحصيل المطالب و غنى عند عدم و رفعة للجنس و كمال للدين
و البوالا سودا و الديلمي فرمود ليس شئ اغز من العلم المملوك حكام على الناس و العلماء حكام على المملوك و از وصايت
نعمانت مراد خود را يا بنى عليك بالعلم فانك ان افقرت كان لك مالا و ان استغنيت كان
لك جمالا و قال بعض الحكماء ليس شئ ادرك من فاته العلم و امي شئ فاته من ادرك
العلم و نقلت كه اسكندر از ارسطاطاليس سوال كرد كه علم بهتر است يا ملك ارسطاطاليس گفت الملك
برفع قدر صاحبه في حياته و العلم يرفع قدر صاحبه بعد وفاته اكثر في حياته اسكندر گفت چراست كه علماء بپوسته

بر در ارباب ملک نزد کنند و ملوک بر در علما کمتر روند از سطا طالیس گفت علما بنا بر آنکه قدر مال و احتیاج خود بدان
دانند بر در ایشان جهت تحصیل آن نزد کنند اما ملوک در ارباب اموال چون قدر علم و احتیاج خود بدان ندانند لاجرم
بر در علما کمتر روند و گویند هم از او پرسید که از جلیت که به کس علم را دوست دارند گفت بنا بر آنکه آدمی بپوسته خواهد که بر همه
چیز غلبه کند و در سخت و تصرف خود در آرد شک نیست در آنکه هر که بر چیز بجهت شود همچنان باشد که آن چیز را در قبضه
دست خود آورده بر او قادر کنند و آنده دوم در تقسیم علوم بر سه سیل اختصار بدانکه علم نسبت به اولی منقسم میشود
باسمعی و غیر سمعی چه اگر نسبت به اجماع از منقسم و اتم یک آن بود آن را حکمت خوانند و الا غیر حکمت و حکمت چون
عبارت از دانشی خبر بخانند باشد و قیام نمودن بکار ما بخانند باید بقدر استطاعت تا نفسانی بکمال
که منقسم است بدان بر سه منقسم شود و قسم علمی و علمی تصور عقایق موجودات و تصدیق با حکام
و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عملی مهارت حرکات و فزاد صناعات
از جهت اخراج آنچه در قوت باشد بحد فعل باشد مانند مودی باشد از نقصان بکمال بحسب طاقته است
و حکمت علمی که انرا نظری خوانند اگر علم باشد بدینجهت مفارقت ماده شرط وجود او بود همچو باریتی و عقول و نفوس
و وحده و کثرت و امثال آن از امور عامه ان را الهی علم اعلی و علم ما بعد الطبیعه خوانند و اگر علم باشد
بدینجهت مفارقت ماده نشود موجودی تواند بود خالی نباشد از آنکه مفارقت ماده نشود و عقل او بود همچو معاد
و نبات و حیوان بانه همچو زوج و فرد و ثلث و مربع و دایره و امثال آن اول را علم السفل و طبیعی
خوانند و دوم را علم اوسط و ریاضی و بعضی قسم اول را منقسم بدو قسم کنند بر این وجه که آنچه مفارقت
ماده شرط وجود او نیست اگر اصلا مفارقت ماده نشود همچو ذات حق تعالی و عقول و نفوس انرا الهی
خوانند و الا علم کلی پس بر این تقسیم امهات حکمت نظری در چهار قسم منحصر شوند و بر تقسیم اول در قسم
دو بر یکی از این اقسام مشتمل اند بر چند نوع از علم چنانکه در فائده سیم بدان اشاره افتد و منطبق بر تقسیم
اول از فروع الهی بود از آن رو که نظر او در محاکمات مجرد از ماده و بر تقسیم دوم از علم کلی و بعضی منطبق
را در اصل قسمت اخذ کنند بر این وجه که حکمت با اله علوم بود بانه اگر الت علوم بود منطبق و الا نظری و عملی
بر آن وجه که یاد کرده شد حکمت عملی با راجع بود با هر نفسی با نفوذ بانه اول را علم تهذیب اخلاق
خوانند قسم دوم با راجع بود با جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و پس با در تقسیم مملکت
و اول را علم بیرون منزل خوانند و دوم را سیاست مدن و بعضی حکمت عملی را بر این وجه قسمت کنند
که آنچه مبادی اعمال و محاسن افعال نوع بشه شود در اصل طبع بود با وضع اگر طبع بود آن قسم
بود که یاد کرده شد و اگر وضع بود اگر سبب آن وضع اتفاق را جماعتی بود انرا آداب و رسوم خوانند

و اگر سبب اقتضای رایی بزرگی بود مویدین عند الله انرا نواسیس الهی خوانند و آن نیز بر سه قسم شود یکی
 آنکه راجع بایفندی بود بانفراد مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع بابل منازل شود بمناسکات مانند مناسکات
 و دیگر معاملات سیم آنچه راجع بشود بابل بلدان و اقلیم مانند حدود و سیاسات و این حدود را علم فقه خوانند و چون
 این اقسام تغییر و الی و ازمان و تبدل دول و اقران متبدل شوند داخل حکمت نباشند مگر تقسیم بوجه
 دیگر کنند و علوم غیر حکمی منقسم شود بدو قسم دینی و غیر دینی و علوم دینی یا عقلی اند یا نقلی یا مرکب از هر دو
 و بعضی قسم اخیر را بواسطه تقدیم عقل بر نقل از عقلی گیرند و بعضی بنا بر آنکه مرکب از ظنی و غیر ظنی باشند
 نقلی همچو فی الجمله هر یک از این اقسام را بلیل عقل اثبات توان کرد و خواه نقل نیز اثبات توان کرد و خواه نقل
 انرا اصول دین خوانند و بر آنچه اثبات ان جز نقل نتوان کرد فروع دین و اصول دین را چهار قسم
 بنادند اول ذات باری تعالی و تقدس دوم معرفت صفات او سوم معرفت افعال او چهارم معرفت
 نبوت و امامت و حکمت در ان فروع با مقصودند یا تبع و مقصود را چهار قسم نهادند علم کتاب علم اخبار
 علم اصول فقه علم فروع فقه و تبع بالآثار یا متمات و محسنات ^{العلوم الدینی و متمات و محسنات} آلات ^{العلوم الدینی و متمات و محسنات} سیم بقیه علوم شرعی و تصوف غیر
 معلوم دینی همچو علم محاورت و علما متقدم چون تصوف را اعتبار نکردند و قسمت ان متعرض نگشتند و بنا
 اهل تصوف علم تقبست اولی منقسم شود بدو قسم علوم ظاهره و علوم باطنه علوم ظاهره انبیا که ذکر رفت
 و علوم باطنه اقسام تصوف چنانکه در مقاله سیم یاد کرده شد و بعضی از این اقسام است بدین وجه
 گشت که علوم شرعیست یا حکمی یا جامع میان شرعی و حکمی که آن تصوف است امیت تقسیم علوم بر بیل
 اختصار و الله اعلم بالصواب فایده سیم در ترتیب کتاب بدانکه چون بعضی از علوم پیش از عهد
 خاتم النبیین صلوات الله علیه مقرر بوده و بعضی بعد از ان مبتنی و مدون شد صواب چنان بود
 که این کتاب بدو قسم مرتب شود قسمی در علوم ادبیل و قسمی در علوم او اخر و تقسیم اخیر بر حسب
 ادبایل اسلام تقدیم افند مجموع ان مشتمله بر مقاله بر این وجه قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی العیون
 در علوم او اخر متضمن بنها و پنج علم که آنرا بر ستمی و شش من نهاده شد چنانکه بدان اشارت
 رود و هر چند در بعضی از ان در علوم او اخر نظر است مرتب بر چهار مقاله مقاله اولی در ادبیات متلبر
 بانزده من علم خط علم لغت علم تصریف علم اشتقاق علم نحو علم معانی علم بیان علم بدیع علم عروض
 علم قوافی علم تقریض علم امثال علم دوا و این علم انشا علم استیفا مقاله دوم در شعر عیانت شملبر
 ز فن علم اول کلام که انبیه اصول آنرا چهار قسم نهاده اند علم مذات باری تعالی علم صفات او علم بافعال
 و مصنوعات او علم نبوت و امامت دوم علم تفسیر که اهل تفسیر آنرا بدو ازده قسم نهاده اند اول علم

لغات قرآن دوم علم قرائت سیم علم وفوت چهارم علم اعراب آن جسم علم سبب نزول ششم علم
ناسخ و منسوخ هفتم علم تاویل و این چهارم است یکی اثبات گوید و نفی خواب بخاند بیان الله لکم ان
تضلوا انجا که اول قسم و ما منعک الا شیء و قل تعالوا اثل ما حرم ربکم علیکم
الا شئ و کوبه شیئا دوم آنکه عالم گوید و خاص خواب بخاند الذین قال لهم الناس ان الناس قد
جمعوا لکم جهنما من اوسع من انکم فاعلم انه لا اله الا الله مخاطب جمیع کلمات
سیم آنکه دو آیت کتب ظاهر نشان بخاند که فوراً لیسئلهم اجمعین و توفیوهم ثلث
لا یسأل عن ذنبه انفس الا جان جان کتب دو وقت چهارم آنکه از ظواهر و نقل عدول کردن هر آیتی
را بر اصل که خواهند تاویل کنند و باز این مجموع ششم شود قریب و بعید و متعذر ششم علم قصص و فایده شرح
قصه در قرآن بسیار است اول بیان عاقبت مطیعان و ذکر جمل بنحو کار آن و بیان احوال اصل کفر
و عصیان و دوم وقعت و عقوبت ایشان و دوم تنبیه بغیر علی السلام بر صبر و تحمل شدایتا بدانکه او بدان مخصوص نبود
سیم اظهار معجزه با خبر غیبی تقدم تعلم چهارم تنبیه عجایب قرآن چه هر فضی که خواهد که یک معنی با الفاظ مختلف
اداکند غالباً عبارت دوم از اول رتیب ترافده و سمار دوم بخلاف قرآن که حق تعالی با آنکه قصه موسی و فرعون اکبر
یا دیگر سیاق نظم و فصاحت هیچ تفاوت نکرد لایحه معلوم شد که قرآن در فصاحت حد
اعجاب است و از اینجا که فرمود لو کان من عند غیر الله لو جلد فیہ اختلاف کثیر انجم آنکه
قرآن مشتمل بر علوم توحید و دلائل دقت که خاطر از معرفت آن کمالی حاصل شود پس چون در اثبات آن
دلائل دقت بعضی از قصص یاد کرده شود خاطر بواسطه آن منبسط گردد و از آن کمال خلاص یابد الی غیر ذلک من الفوائد
اللی لا تحصى انهم علم استنباط دلائل بر مسائل اصول و فروع نه بسم علم با عجایب و کتب تنبیه بر معانی و بیان یازدهم
علم بحجج و فضائل آن دوازدهم ارشاد و مواظبت چون اکنون در تفاسیر شریع و مجموع میشوند بذكر هر یک افراد
افراد رفت مگر بذكر علم قرائت بنا بر آنکه در تفاسیر احوال افراد کیفیت اخذ و نقل ایشان مذکور نبود سیم علم اخبار که ائمه
حدیث آن را پنج قسم نموده اند اول علم معانی و حقائق آن دوم علم باحوال صحابه و تابعین و اسامی و القاب
و انساب و مذاهب و اخمار و اوطان ایشان سیم علم بمعانی و تفصیلات که در متون حدیث واقع است
چهارم علم تعارض و تراجم و جرح و تعدیل جسم علم بدانکه حدیث عالی الاسناد است یا نازل سند است یا متوفی
متصل است یا منقطع صحیح است یا سقیم مشهور است یا غریب ناسخ است یا منسوخ و غیر آن اما این ضعیف
مجموع را بر دو قسم نهاد علم حدیث و علم اسامی روایات و کیفیت روایات چهارم علم اصول فقه جسم علم
فروع فقه که از چهار قسم نهاده اند علم آخرت علم احکام علم و مایا علم فرائض ششم علم قرائت هفتم علم خلاف

هشتم علم شریک به علم دعوات مقاله سیم در علم تصوف و توابع آن مشتمل بر پنج فن است. اول علم سلوک که آن را
 طریقت خوانند و منصفه آنرا به علم بنیاده اند علم کیفیت اعتقاد و اعمال مسالك علم تزکیه تخلیه علم سیر الیه سلوک
 و ادب آن علم مقامات سالک علم حالات او علم اصطلاحات باب سلوک علم مستحبات منصفه از
 خلوت و سماع و تلقین ذکر و لبس خرقه و غیر آن دوم علم حقیقت که آن پیش نشان عبارت از باز زده علم معرفت
 استیلا و از نفس و روح و قلب و سر و خاطر و معرفت حصول بدن ملکوت و معرفت مکان لطیفه باقیه و
 شمس و قمر و ابدان آخرت و معرفت بدن محلولی شهادت و بیان بدن در و غیر آن علم توحید و مقامات او
 علم کیفیت ایجاد مفردات علم کیفیت حصول تعدد و تالیفات علم جمع و توفیق میان مختلفات علم مشاهدات
 علم کاشفات علم تجلی صفات و ذات علم انوار علم سیر علم تنجی کائنات علم طی مکان و زمان علم اسامی حق تعالی
 صفات جمال و جلال و افعال او علم مبدا و معاد علم وصول سیم علم مرصده پیش نشان عبارت از دوازده علم
 علم فیضه علم فضیله علم درست علم درشت علم قیام علم حال علم خواطر علم ضرورت علم محبت علم یقین علم غیب و کبر
 علم موازنه چهارم علم صرف که جفر و جامع عبارت از ازلت و علم دوایر و نقاط در آن داخل جسم علم فتوح
 مقاله چهارم در علم محاورت مشتمل بر هفت فن اول علم محاوره دوم علم دستم علم تواریخ و سیر علم مقالات اهل عالم و علم
 آن سبب علم توافق و واقعات علم حاجی قسم دوم از قسم کتاب نفاس القنون فی غرر العیون در علم اوائل
 متضمن بنقاد و پنج علم که باقی و چهارم کرده شد چنانچه بدان اشارت افتد مرتب بر پنج مقاله مقاله اول در حکمت عقلی مشتمل
 بر سه فن علم تهذیب اخلاق علم تدبیر منازل علم سیاست بدن مفاد دوم در اصول حکمت نظری مشتمل بر
 چهار فن اول علم منطق که آنرا از قسم بنیاده انداب غوغی یعنی مدخل منطق که آن عبارتست از بحث الفاظ و کلیات
 خمس فاطمی فواید آن عبارتست از مقولات عشره باب بر میناسک آن عبارتست از احکام قضایا سولو
 خیموس که آن عبارتست از قیاس التولو طبعیا که آن بر مانت طوبیقا که آن جد است سو قسطیقا که آن مغالطه
 است و بطوقا که آن خطابست قرانی طبعیا که آن شریست و بعضی منطق را از فروع الهی بنیاده اند چنانکه بدان اشاره
 گرد شد دوم علم فلسفه اولی که آنرا از قسم بنیاده اند علم امور عامه علم لغز و وجود و اعتبار سیم علم الهی که آنرا از
 قسم مخارج اند علم بواجب الوجود و نفوت جلال و کیفیت صدور آثار و غایت او علم عقول و انوار آن در علم
 جسمانی که در علم نفوس صفات و انوار آن که آنرا باعتبار از الهی شمرده اند و باعتبار از طبیعی چهارم علم احکام طبیعی و
 مقومات احکامی که آنرا از قسم بنیاده اند علم سماع طبیعی علم سما و اهل کون و فن و علم آثار علوی علم حیوان علم نبات
 علم معادن مقاله سیم در اصول ربانی مشتمل بر چهار فن اول جوهری مایه که آنرا از قسم واسطهات خوانند
 و اکنون با قیاس مشهور است دوم علم ارشاد طبعی که آن خواص اعداد است سیم علم اسطرلاب که علم نجوم و سیات به

به حقیقت البت و اکنون به محسبی مشهور شده چهارم علم تالیف که چون باوزان بکار دارند باعتبار تناسب
 با یکدیگر و کیت زمان و سکات که در میان او از ما فتنه علم موسیقی خوانند مقال چهارم در فروع طبیعی ششمین فن
 اول علم طب که از انبثم نهادند قلم با موسیقی سمپدر کان و از هر چه و اخلاط قوی و افعال و احکام هر یک
 علم شرح اعضا معزیه و مرکبه و منافع آن علم بصحت و مرض و اسباب و انراض آن علم حفظ صحت علم
 معالجت که آن سیم است معالجه بد و او غذا که معظمت تمام اوست و اکنون اسم طبیب بر ماست
 این سیم مقصود است و معالجت بالبدن که این ششمین فن است جبر عظم مکتور و در عظم مخلوق که صنعت جبر عبارت
 از معرفت و وجیز است و بطا و قطع و کتی و خیاطت که صنعت تدبیر جراحت عبارت از معرفت این چهار چیز
 است و معالجت بهر دو که آن صفت علم کتالیت و علم صیدنه که آن عبارت از معرفت ادویه و کیفیت
 ترکیب و خواص هر یک و چون طب کتب اصطلاح عبارت از این مجموع بود بنظر آن اکتفا شد دوم علم غیریه
 که آنرا بر پنج قسم نهادند کیمیا و لیمیا و همیا و سیمیا و ربمیا که کلمه عبارت از است سیم علم تعبیر خواب
 چهارم علم فرائد جسم علم احکام نجوم ششم علم خواص که معرفت جواهر داخل آنست مفهم حرف الطیو
 همچون بیطیور و علم طیور شنکاری و علم قلع آثار و علم فلاح و امثال آن هتم و نهم علم دم و علم دهم
 که نه و آن این هر دو را اعتباری تمام کرده اند و کامروبی سکا کتابت است هور درین دو قسم مقال هجم
 در فروع ریاضی ششمین بر شمرده فن اول علم هیأت که اکنون از محسبی افزا کرده اند و بانظر او علمی نهاده
 اند و اکنون محسبی داخل است دوم علم مناظر و مرایا سیم متوسطات که آن نوزده رساله است چنانکه شرح
 آن بیاید و بر چند مرتبه اکثر آن رسال در تعلیم بیان اقلیدس و محسبی است که بواسطه این معنی متوسطات موسوم
 شدند اما چون حکما تصریح کرده اند بر آنکه اصول ریاضی در چهار فن مذکور منحصر اند اما اینها در فروع ریاضی شمرده
 چهارم علم حساب و بعضی علم حساب را تمام بسیار نهاده اند همچون حساب حساب هوایی
 و علم مساحت و اربعه مناسبه و خطائین و موازین و اوزان و غیر آن جسم علم جبر و مقابله ششم علم
 مساحت مفهم علم صور که اکبر که این علم پیش عرب مشهور بود و در این قسم داخل است چنانکه اشاره
 کرده شود ششم علم باعمال زینج و علم استخراج تقاویم و معرفت ارقام جدول و توابع آن از اسطراب
 و آلات رصد و غیر آن نهم علم مسالک و ممالک دهم علم وفق اعدا و یازدهم علم جیل که نقل میاه و جبر
 افعال و آلات حروب و در او داخل اند و دوازدهم علم مل سیزدهم علم ملاعب همچون شطرنج و نرد و شعبان
 و غیر آن بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الحمد لله على نعمائه والصلوة والسلام على
 محمد خاتم النبیین و اول از کتاب نفائس الفنون فی عرائس العیون در علوم او اواخر مشتمل بر

هشتمادوم پنج کلماتی دشمن کرده شده مشتمل بر چهار مقاله اولی در علوم ادبی ششم بر پانزده فن اول
از مقاله اولی از مسموم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرالیس العیون علم خط که آن عبارت از معرفت تصویر الفاظ
بحروف و کیفیت احوالی که باعتبار کتابت طاری میشود بر این و این صنایع معتبره و فضیلتی جان پرور است
فانبرده و همواره با نوب و در پیشش ممکنان موقر در هر مقام سرفراز و با هر گروه صاحب یاز هشتاد قدر و جاه و دست
نقدی از دامن او کوناه و در هر دیار از او یاد کاری و بر هر دیوار از دست او نگار و کفی شریفی فانی نه باب
و ششم باب تقدست اسماء فی حکم تنزیلین و القلم و ما یسطرون و قوله غرض من فائل قزو و یک
الاکرم الذی علم بالقلم علم الابن مالم یعلم کفی قلم الکتاب مجد آورفته دی الدبران الله اتم بالقلم و قال علیه السلام
علیکم بحسن الخط فان من مفاخر الرزق و قال بعض حکماء الخط هندسه و حایه ظهیرت باله جسمانیه و قیل الخط
نتاج الفکر و سراج الذکر و ان البعد و حیوة و ارس العبد و قال للمجاهد الخط لسان الید و سفیر الضمیر و مستودع الاسرار
و سبط الاخبار و حافظ الانار و قیل الخط فی الابصار سواد فی البصائر یاض و قیل الکلام الفائق بالخط المرائق
نزیه العین و فاکه القلب و روحانیه الروح و کفته اند خط را بر لفظ مرتبیت از آنجهت که خط قریب و بعید را منقید
سجلا و غلط و در و واضع خط علماء را خلافت بعضی گویند چون حق تعالی حکم و علم ادم الاسماء کلماتی که چیز و
منافع آن ادم را علی نبیا و علیه السلام تعلیم داد منافع تسلیم نیز از آنجهل بود و ادم شیث را بدان تنبیه کرد
تا خط بیرون آورد و بعضی دیگر حکم اول من خط و خط ادریس را گفتند اول کسی که خط نوشت و خطاطیست
کرد ادریس علیه السلام بود و از عروه بن زبیر و عبداللہ بن عمر بن العاص و اثبت که اوم پیش از وفات
بسیصد سال چون جهت هر گروهی از فرزندان لغتی تعیین میکرد و صفایح بسیار بجهت ابواب از کل ساخت
و مناسب هر لغتی خطی بیرون آورد و اصول لغات ایشان بر آنجا نوشت و آنرا بنحی که بر لغت
عرب بود در طوفان نوح علیه السلام غرق شد و خط و لغت عرب در میان قوم مطموس و در دست بود
تا بعد اسمعیل علیه السلام چون اسمعیل در مکه وطن ساخت و کبر است رسالت مشرف گشت شبی
بجواب دید که در کوه ابو قیس کجی مدفونست چون روزی بر خاست و در اطراف آن کوه طواف
میکرد و در تفتیش کجی رنج می برد تا آنکه صحیفه یافت بس طویل و عریض و نقشهای غریب بر آنجا
گرفته در حیرت افتاد و گفت خداوند مرا از سب این آگاه کن حق تعالی جبرئیل علیه السلام را بفرستاد
تا او را از آن خبر داد و بر خط و لغت عرب واقف گردانید از عبداللہ بن عباس صنی ابد عنہما روایت
است که اول کسی که وضع لغت و خط عربی کرد اسمعیل بود و از کتب نقلست که خط را از شخص وضع کرده اند
بجی مرام بن مره دوم اسلم بن شدیه سیم عامر بن خدره مرام وضع صوت حروف کرد و اسلم فضل و

و وصل آنرا نقیص کرد و ظاهر محکم گردانید و بعضی گفته خط عرب را قومی از طسم وضع کردند ایشان در عهد
شعیب علیه السلام ملوک مبین بودند و منبر ایشان را اجد هوز حطی کلین سعفص قرشت نام بود اول
اسامی متهران خود را تصویر و بعد از آن جهت حرفی که زیاد از آن یافتند دو ترکیب دیگر ساختند یکی شخه دوم ضلع
و آثار و ادب نام نهادند و ابو جعفر طبری از زید بن ارقم روایت کرد که ابو جاد هوز حطی کلین سعفص قرشات
اسامی آن شش و زشت که خداست آسمان و زمین را در آن روز ما آفرید و از آنجا سر آمد ای تعلیم با ابو جاد معلوم
و از جمیع خطوطی که مشهورند بمجوعی و یونانی و ابغری و هندی و خطا خطا عربی شیرین تر و لطیف تر است چه ترتر
و نبین آن معین و تبیین و تحنین آن مبرک است و در ایام ما تقدم خط مشهور میان عرب خط معقلی بود بگذرد
خط کوفی بیرون آوردند و اینک اکنون متعارفست گویند این مقدار استخراج کرد و بعضی علیه السلام با میر مومنین
نسبت کنند و گویند از فواید اوست که با عبد الله بن عباس رضی الله عنه بنا بوقت تعلیم گفت با عبد الله و تبعه باین طور
و اجمع مابین الحروف و راع المناسبة فی صور ما و اعط کل حرف حقا و بعد از آن جمعی که در تحنین و تنويع این صنات
مبالغه نمودند همچو این بورت و غیره خط را بمحقق غنث و سنج و رفاع و عمود و تواقع و تعلیق و ریجان و مشور و مدور و
طومار و مسلسل و منشی و عبار و سیاق و تنوع گردانیدند و اما آنچه خلاصه این فن است در فصلی و در باب ابرار که نیم نشانده
تعالی فصل در معرفت تراشیدن قلم بدانکه در علم خط معرفت تراشیدن از لوازم است و گفته اند
خیر الاقلام ما استخکم نفعه فی جر مه و نفعه ما فی قله و قطع بعد القاء نبره و در تراشیدن قلم چهار چیز
رعایت باید کرد فتح و تحت و شق و قضا اما فتح عبارتست از قطع اوله ب نسبت با عرض باشد و آن در قلمی که صلابت
داشته باشد بیشتر باید و در قلمی که نرم باشد کمتر و تحت عبارتست از قطعی که نسبت با طول بود و هر
اگر تحت در اطراف قلم کند باید که هر دو کناره او ب نسبت با شق برابر باشد و چنانکه از فتح به قلم میرسد
باریکتر میگردد و اندک جریان مرکب باقی بود و اگر تحت دیگر و کنده آن بحسب صلابت و رخوت تخم که در دور
او باشد متفاوت گردد اگر تخم او سخت باشد که رومی بود بسیار نترشد و اگر نرم باشد تمام
آن تخم بردارد تا مجری او صافی ماند و زود خراب نشود و شق نیز بحسب اختلاف قلم در صلابت
در خاوه و اعتدال متفاوت گردد و اگر قلم سخت باشد باید که بفتح رسد و گاه باشد که از آن نبر نگردد
و اگر نرم باشد نیمه آن بس بود و اگر محتدل باشد چنان کند که تا فتح مقدار سیجی بماند اما قطعه پهنیش آن
که حرف بود یعنی جانب راست او چون در دست گیرد اندکی مرنفع باشد و باید که چنان در دست
گیرد که اطراف آن تحت وسطی و سیاه و ابهام هر سه بر قلم باشد بناوی و قلم را اندکی بالا ترا قلم
گیرد و باینست اول در کیفیت تصویر هر حرف و قانون آن بدانکه خط یا شیخ عرض است همچو خط میاه

با اختراع همچو خط عربی و خطی که کتاب آنرا اختراع کنند و بهر نوع که خواهند رسم آن کنند حسن خط در رسم اول از دو وجه نوبت
 بود یکی از جهت اشکال و دوم از جهت اوضاع آن و در حسن اشکال پنج چیز رعایت باید کرد توفیق و انعام و اسباب و احوال
 و ارسال توفیق آنست که هر حرف را چنانکه حق میسر باشد در خطوط بروی که مرکب شده باشد از آن اگر مقوس باشد یا
 مشتب با سطح یا غیر آن ثبت کنند و انعام آنکه هر حرف را بقسط او از طول و عرض و غلظت و رقت چنانکه حق او باشد
 بدید و اسباب هر حرف را با خط او باشد از صد به قلم بدید تا اجزای او از رقت و غلظت مستوی باشد و احوال
 آنکه هر حرف را نسبت از انتصاب و انقباض و تسلیم و تقوی و استتقا بروی که از آن مرکب شده باشد ارسال آنکه
 دست خود را بقلم فرو گذارد تا بالعمت کند و در حسن اوضاع چهار چیز رعایت باید نمود ترصیف و تالیف
 و تبطیر و تفصیل ترصیف آنست که نسبت هر حرفی را با حرف دیگر در وضع رعایت کنند تا همچو حرف منفرد
 غیر متغیر نماید و تالیف آنکه هر متعل را با متعل جمع کنند و تسطیر آنکه کلیه را با کلیه دیگر چنان ضم کنند که سطر شود و تفصیل
 آنکه هر حرفی را از حروف متعل که مداح حسن باشد بکشد و بدو حروف مجتبه نه چیز تواند بود از هر یک که مثل میم محمد یا
 از برای اشکال مثل سین سب یا از برای تمامی سطر همچو نون عالمین و هر یکی از این سه صورت بر این وجه
 محمد محمد سب سب سب عالمین عالمین اول اصوب دوم صواب سبم
 خطا و در خط متبع مقدار طول الف که از شنش نقطه نماید و هر دو طرف فحش و انس قلم را در
 کتابت او مدخل باشد در نیمه بالا بالسی و در نیمه پایین جوشی تا الف مرکز الف خط است بار یکتر باشد و گویند
 شکل الف شکلیت مشتب تقیم که مائل باشد و انقباض باشد و مقدار طول با نیز شنش نقطه است
 و نوشتن او بطرف الیسی و با یکدو طرف او در کشیدن برابر باشد اما طرف آخر قدسی با یکدو
 و او شکلی است مرکب از دو خط مشتب و سطح و مقدار سبیم ش نقطه است و دایره او مولف است
 از دو رایکی مطرد و دیگری معکوس و سبیم جوشی قلم نویسد و دایره او را جوشی و انس و گویند او شکلی است
 مرکب از دو خط مقوس و متکب و بعضی گویند اول شکلیت و دوم مقوس و مذیب اول بهتر است
 فرق میان او و حایا هر سه در نیمه دایره و ال گویند در اصل الف بود حشم کردند دال شد و باید که
 طرف او متاوی باشد و مقدار سر او از آخر او در گذرد و باید که آخر او اندکی با یکدو تر باشد و مقدار کشیدن
 او از آخر باشد که بمقدار نیمه الف باشد و گویند او مرکب است از دو خط یکی متکب و دیگری سطح و
 اصل ما چون در اول افتد با وسط آنست که همچو دالی بود بدو نیمه کرده چنانکه دو ما شود مطرد و معکوس
 در محقق و ثلث در نسخ اول معکوس بود و دوم مطرد بدین وجه هر دو بلند سی و او دو نقطه
 است و گفته اند بیضی سه ربعی باید که شبیه پنجم سبب باشد و آخر او پنج نقطه است جوشی قلم

و بالسنی و بوسط هر دو باید نوشت و او مرکبت از سه خط منکب و مستقی و مقوس و مقدار سر را
 دو نقطه است و گفته اند که سه او باید که ربع مجموع او باشد از طرف بالا باریکتر فراز گیرند و طرف زیر برین
 از ان غلیظتر و او مرکبت از یک خط مقوس و ربع دائره و حاجب مجیم است و میان ط و با بجز با د ام نشبیه
 کنند و باید که از شق اعلی او آنچه در کتابت مقدم است اندکی باریکتر نویسند و نیمه و کبریا غلیظتر و شق اسفل
 را مستوی کنند و او شکلیت مرکب از سه خط یکی منقب و دو مقوس و با مرکبت از دال معکوس و با مطرود
 و اصل او از سه خط است مستقی و منکب و دو مقوس و کاف مرکبت از با سی معکوس و با مطرود و مستقیم
 مقدار فراخی او باید که یک نقطه باشد و بالسنی و وحشی نویسند و او مرکبت از چهار خط منکب و مستقی
 و منقب و سطح و لام یک الف است با نقطه چیده که در مرکز او فروزدند و غایت آن سه نقطه است
 و او مرکبت از دو خط یکی منقب و دوم سطح و مقدار سر میم باید که هم چند سر او باشد الا آنست
 که در مجری مختلفه چه در میم از شق اعلی ابتدا کنند و در او از شق اسفل و او مرکبت از چهار خط
 منکب و مستقی و سطح و مقوس و مقدار سر بخون و دو نقطه است و باید که هر دو طرف او متساوی
 باشد در ارتفاع اما اخر اندکی باریکتر باشد و او مرکبت از یک خط مقوس و نیمه دائره و در سینه
 گردند آنها باریک تر بود همه ساکت و یکدیگر در مقدار و نقش و انعطاف و گفته اند او شکلی است مرکب از
 شش خط منقب و مقوس و منقب و مقوس و منقب و مقوس و دائره عین همچو دائره جیم است و سه
 او را با دو چیز نشبیه کرده اند یکی سنج اسب دوم بدان شیر چون باز کنند و او مرکبت از دو خط
 مقوس و او دو نوع است یکی منقل و یکی مثل و فادر اصل با نور و نقطه هر سر او از درون زیاده کردند گفته
 اند او شکلیت مرکب از چهار خط منکب و مقوس و سطح و مقوس و بیاض صادر باید که بقدر بیاض طا بود و بجز
 او بمقدار نون در طول و ارتفاع و گفته اند او شکلیت مرکب از سه خط مقوس و قاف در اصل نونیت که
 دو نقطه هر سر او از درون زیاده کردند و گفته اند او شکلیت مرکب از سه خط منکب و مستقی و مقوس
 و را همچو زاست و سین همچو شین و تا و نا همچو با و خا همچو خا و ذال همچو ذال و ضا و بجز صادر و طا و بجز صادر
 همچو عین و تفاوت و نقصان الا در تنقیط و عدم آن و لام الف الفست و لام که در آخر زیاده کردند و ب
 خطیت مستقیم باعتبار طول همچو الف و سطح خطی است مستقیم باعتبار عرض همچو با و مقوس خطی است
 شبیه مقوس دائره چون و منکب خطی است منحرف باعتبار عرض که از با زمین روند و همچو خط شین
 از جیم و دال و قاف و خط سیم از کاف و مستقی خطیت منحرف باعتبار عرض که از زمین باریک
 روند همچو خط خبیر از کاف و با و امثال آن و این حروف بحسب خطوط مختلف میشوند چه مرکز الف

در محقق منعطف نگردانند و الف نسخ را نظریه کنند بخلاف محقق و ثلث که آنجا نظریه اولی بود و بارادر محقق مستقیم
باینکه در وزنث منفرد و نیز اخرا در محقق و ثلث مرفوع باینکه دانند بخلاف نسخ و دال را در محقق و ثلث
نظریه کنند و طرف اخرا در وزنث مربع سازند چنانکه شبیه نون شود و در محقق ابمعنی ثلث بدو نسخ باید که نظر
اعلی و اسفل او ساو یکدیگر باشند مقدار و کاف در محقق منبسط باشد و وزنث منقب در نسخ هر دو
شاید و بارادر محقق بین دو صورت نویسنده هر دو وزنث بدین دو صورت معرب و در نسخ بر این صورت
و الله اعلم باب دوم در بیان اثبات بعضی از حروف که موقوف باشند و حذف بعضی از موقوفات
صورتی است که اصل در حروف کلمات که انرا بوجهی که چون ابتداء و وقف بدو کنند موقوف شوند و نویسنده
چنانکه کاف را ف نویسنده بر تقدیر ابتدا بدو وقف فرماید و انرا که صمیمت کلمه است انرا نویسنده بر مادی
الف نیز که چون بر دو وقف کنند انرا نویسنده با الف و تا در حمت را جنبه آن به ان نویسنده که چون بر دو
گنند ما شود و انحرکس وقف ادبیا کنند همیشه تا نویسنده و اگر حرفی را صورتی مخصوص نباشد همچو
همزه اگر در ادل افتد مطلقا با الف نویسنده خواه مفعول باشد و خواه مضموم یا مکسور و خواه اصلی باشد
یا زاید زیرا که همزه مشارک الف در مخارج و اخف حروف لیس است و چنانکه خفت در لفظ مطلقا
است در کلمات نیز مطلقا است و اگر حرفی در ادل در آید همچو کاف جاره یا با لام یا غیر آن همزه نشود
چنانکه همزه کاحد و مررت بابل الا در لیل که در اینجا بعد از ادخال لام به ان نویسنده زیرا که اگر با الف نویسنده بصورت
لا لا کرد و ان مستکروه است یا خود کوئیم از کثرت استعمال لام را همچو اصل کلمه نباشد و بمنزله همچو غمزه که در
افتد و نیز نیز همین سبب به ان نویسنده و اگر در وسط افتد اگر ساکن باشد بحر ف باید نوشت که حرکت
ما قبل او اقتضا کند چنانکه یا کل و یومن و یس زیرا که چون تخفیف کنند بهمان منعطف شود و اگر متحرک
باشد ما قبل او ساکن بود یا متحرک اگر ساکن باشد بصورتی باید نوشت که حرکت همزه اقتضا کند همچو یسأل
و یوئم و یس و اگر متحرک باشد بصورتی باید نوشت که چون تخفیف کنند آن صورت کرد همچو یوجل که
بود و باید نوشت و فیه که یا باید نوشت و اگر در آخر افتد و وقف بر او ممکن باشد آنرا فیلش
ساکن باشد جنبه او صورتی از ادو با الف نویسنده بلکه حذف کنند چنانکه نه اخب و مررت بحب و است
جاء و الف در حجاب الفنت در راست زید او اگر متحرک باشد بحر که ما قبل باید نوشت همچو قولیقر
وردا و رد و اینی برده و داته و اگر وقف بر او ممکن نباشد از جنبه اتصال تامی مانع باشد ضمیر
متصل حکم ان همچنان باشد که در وسط افتد و کاد بود که حرفی را صورتی معین باشد و یکسری متصل
با حذف یا بدال یا زیاده حکم ان مختلف شود اما بواسطه وصل همچو لفظ که چون حرف باشد متصل

نویسد **لَمَّا كُنْتُمْ نَوَافِلًا** و اینها تکونوا و لَمَّا ایضا و چون اسم باشد جدا
نویسد چنانکه **اَنْ مَّا عَلَيْكَ حَاجَتِي** مَّا و عِدَّتِي و **كُلُّ لَمْعَدِي لَكَ** و بین فرق بنا برست
ز اینان حروف را بچونته اسم نهادند و اسم بر نفس خود مستقل گرفتند و همچنین اگر آن نام بفعل را
در سرلابند مستقل نویسند همچون **لَا يَعْلَمُ** و اگر آن مخفف باشد جدا نویسند چنانکه علمت **اَنْ لَا يَقُومُ** تا فرق
باشد و بر فکس نکردند چنانکه کثرت اول وقت ثانی و آن شرطی را بما و لا مستقل نویسند و نون اگر بما یا لا
بقرون نشود بهم دلام قلب کند همچو **لَا نَفْعُ لَهْ** و اما تخافن دلام تعریف گردد هر گاه که در و در مستقل نویسند اما
بچونته سببویه بنا بران که حرف تعریف پیش دلام است و پس و کجرف نفس خود استقلال ندارد و اما در
مفصل نویسند و اما بچونته خلیل که پیش او همزه با لام حرف تعریف است بنا برانکه چون همزه و در درج
بیفتد همچو همزه وصل لاجرم در حکم کجرف باشد یا خود چنانکه کثرت استعمال و اما بچونته همزه اسم را
در **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** چنانکه کثرت استعمال حذف کنند اما در **بِسْمِ اللَّهِ** بحر کجا و با **سَمِ رَبِّكَ** و غیران اثبات
گنند و از الله الف ثانی در کتابت حذف کنند تا بلاه مشبهه نشود و بعضی اللات را الله می نویسند یا خود
کوئیم چنانکه کثرت استعمال است و همچنین در **رَحْمَنٍ وَ رَحِيمٍ** و **سَمِيعٍ وَ سَمِيعٍ** و **لَقِّنْ وَ لَقِّنْ** و **وَعْنِ وَ عْنِ**
معویه بعضی الس را حذف کنند و بعضی نه و در سلامت و قیامت همچنین و چون کوبند **لِلرَّجُلِ**
بحر یا ابتدا الفی را که با لام تعریف است حذف کنند زیرا که اگر حذف نه کنند بر این وجه باید نوشت که **لِلرَّجُلِ**
لا لار و ح بنفی مشبهه شود و اگر در کله که اول دلام باشد همچو **لَمْ يَأْتِ** یا الف و لام تعریف لاجمله به دلام ابتدا دارند
و دلام پیش نویسند چه اجتماع لامات در کتابت نیز مستقیم شمرده اند و این چون **بَيْنَ الْعَلَمِينَ** واقع شود
و صفت باشد نه خبر بمنزله او را چنانکه کثرت استعمال نیز حذف کنند چون **بَيْنَ بَيْنٍ** عمر و بخلاف **بَيْنَ بَيْنٍ** مرو
انکه منشی بود چنانکه **بَيْنَ الزُّبُرِ** ان **بِنَاءِ عَمْرٍ** و از **بِنَاءِ** و **بِنَاءِ** الف را حذف کنند بخلاف **مَاتَا** و **مَاتَانِ** اعتبار
کثرت و قلة استعمال و عذرا دغام کجرف پیش نویسند همچو **مَاتَا** اما اگر دغام ازد و کلمه باشد هر دو
را اثبات کنند همچو **الرَّجُلِ** **لَمْ يَأْتِ** و **الَّذِي** و **الَّتِي** و **الَّذِينَ** که در اینها جهت عدم انفصال به چوقت لام یکی پیش نویسند
اما در تشبیه **الَّذِي** و دلام نویسند تا فرق باشد میان تشبیه و جمع و تشبیه **الَّتِي** را بران حمل کنند و **الْأَوَّلُ** و **الْأَوَّلَى**
و **الْوَالِي** را بر **الْوَالِي** حمل کردند چه اگر او را یک لام نویسند بلا مشبهه شود و آنچه در غم و اما و الا یکی پیش نویسند
یا آنکه دغام است ازد و کلمه غیر قیاسیت و اما ابدال چنانکه هر الفی را که در چهارم افتد یا زاید از آن بیاید بنویسند همچو
موسی و عیسی و مصطفی مگر ما قبل او یا باشد همچو دنیا که جهت کراهت اجتماع **مَاتَانِ** پیش نویسند بخلاف **كَيْفَ** که چون
علم باشد هم بیاید تا فرق باشد میان علم و فعل و چون در **سَمِ** افتد که **وَاوَى** باشد با الف نویسند

همچو عصاد و عداد اگر یائی باشد بیا نولیند همچو تخی و رمی و اگر مجهول الحال باشد اگر امال در او و ادا داشته باشند
 بیا نولیند همچو متی و مال بالف نولیند الف لدی راجه آن نولیند چون بصیر متصل شود یا کرد همچو لدیک و کلا را
 گاه بالف نولیند گاه بیا نولیند که به احتمال دارد هر دو وجه را و هر تا و تا نیست که عند الوقوف ما شود به نولیند
 همچو نعمه و هر چه نه چنین باشد بیا نولیند همچو اخت و لغت و نعت و این مجموع کذا کر کرده است به نولیند بالف
 عرب و ترکیب ایشان رعایت آن لازمست نه بجز ترکیب عجم که اکنون متعارفت چه نیست
 با ترکیبات ایشان بخلاف اینست زیرا که ایشان زیادت و نعت و مدت و غیر آن را بیا نولیند و آنها که
 باعتبار اصل عربیت امثال این کلمات را در ترکیب عجمی بیا نولیند و غیر آن جایز ندارند در آن طریقی نیستند چه
 عجم این کلمات را همچو لغت خود بهاده اند تا حدیکه وقف نیز نیاکنند و همچنین الف مقصوره را همچو مدوده خوانند و نولیند
 چنانکه هوای است و صداحت و مقتضی شریعت و منتهای بقیت و تضارای اصیت و امثال آن و همچنین
 پیش ایشان استقباحی ندارد و بعضی غایب قانون عربیت در جمیع لازم دانند و اما زیاده چنانکه در باب الفی
 زیاده کردند در صورت مشابهت و شبیه و تثنیه او را بر او قیاس کردند و جمع را همچو مآت که اینجا الفی که در مغر بود زیاده
 نکردند چنانکه باینی مغر در او با نمانده بود بواسطه سقوط نا و چنانکه در اخر عمر و او زیاده کنند تا بمر مشابهت شود
 و بعکس نکردند چنانکه عمر و بسبب الضراف او خفیف بود و عمر بواسطه امتناع حرف ثقیل و در حالت نصب
 عمر و او نولیند باینکه فرق بالفی که در آخر نولیند حاصل شود و در اولی و او زیاده کنند تا باینکه حرف جر است
 ملتبس نکرد و در اول و قیاس بر اولی زیاده کردند و همچنین در اولک و او زیاده کنند تا باینکه ملتبس شود و
 اول را بر او حمل کنند و اکثر بجا بعد از او جمع که بفعل پیوند الفی نولیند که تا فرق باشد میان او و ضمیر و او
 عطف در مثل لغز و اعمر چه در نیصورت بواسطه الفضال چون احتمال عطف داشت الف زیاده کردند تا اشتبا
 نماند و سایر صور را همچو ضرب و طلب و این قیاس کردند و بعضی در اسم فاعل نیز انبات کنند همچو شارب و السام و ذی
 در تنجیک ثبت نکنند و در آخر رسم منون چون مضروب باشد الفی انبات کنند بواسطه آنکه چون وقف
 کنند الفی حاصل شود و همچنین در او او صریحاً و نه کفایه و مناسبت ابدایه و بالله التوفیق بسم الله الرحمن الرحیم
 فن یعلیٰ از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم لغت که عبارتست از معرفت مدلولات
 کلمات مطلقاً و کیفیت اوضاع آن و اختلافات در لغت و تنوع در السن هر چند نامحسوس اما آنچه عرض
 بیایست و مقصود اهل زبان لغت عربست چه قرآن و حدیث که اسلام بر آن برود و بنیت عربی
 الدلائل و نیز لغت عرب و در فصاحت و بلاغت و در وجه مقصودی و در عذوبت و لطافت بذروه اعلیٰ
 و در اغرابست سجدی که اکثر متبازات میان معنومات متغایر بربادت با نقصان حرکتی با حرفی

حاصل شود چنانکه در غیبت و خطاب حاصل و تذکیر و تانیث و تشبیه و جمع و غیر آن مشاهده است و غلبه
 از همه آنکه عدد و حرف این لغت همچو منازل قمریهست و هفت و چهار از این حرف عندالادغام مخفی میشوند
 و چهارده میشوند همچو منازل قمر که چهار از آن فون الارض میباشد و چهارده تحت الارض و غایب آنچه کلمه
 ایشان بواسطه زیادت بدین منتهی شود و همچو عدد ستاره هفتست و چون شرح لغات در این کتاب
 کما یبغی صورت نمید و غایب چند در آن باب ذکر کرده شود فائده اولی در بیان واضح لغات
 علماء در این مثل چهار قولست قول اول آنکه واضح جمع لغات آفریده کارست تعالی و تقدس و
 این مذهب شیخ ابو الحسن ^ع و اتباع اوست و این مذهب را مذهب توقیف خوانند
 بنا بر آنکه اینان بگویند حق تعالی الفاظ را بیفزاید و باز آن معنی وضع کرد و مذکران را بوحی بدین واقف
 گردانید یا خود اصوات و حروف را در جسمی از اجسام بیافزید تا در میان از اول بنهند که واضح این الفاظ را باز
 این معنی وضع کرد یا علم ضروری که از آدمیان یا بیشتر بیافزید تا اینان بداند که واضح هر لفظی را از برای
 گدایم معنی وضع کرد و مشک اینان بچند وجه است اول قوله تعالی و علم ادم الاسماء کلها چاره
 با سمانات است دوم قوله تعالی و من آیاته خلق السموات و الارض و اختلاف
 السموات و الارض و جهات آنست که مراد بلسان این جمله مخصوص نیست چه در اول و خلاصه
 در موجب اشتغال باشد و واقع نیست پس مراد لغات بود استعمالاً نه سبب فی السبب سیم لزوم دور
 و تسلسل چه بر این تقدیر تریه بر مدلولات آن مرد دیگری را در سلسله بهمین لغات یا بلفظی دیگری بآلی برود
 بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید و جواب از دلیل اول نیست که مراد با سمانات موضوعات لغویست
 که سمانات و علاماتند یعنی حق تعالی تعلیم داد ادم را که اسبب از برای رکوبت و کاد از برای زرع و شتر از برای
 بار و علی هذا که مراد نفس سما بود عرضها گفتی و عرضهم گفت جهت تغلیب اولو العقل یا خود گوئیم مراد تعبیر
 الهام است یعنی الهام کرد ادم را با حیل و او با فاطمی که وضع کند تا بدین تعبیر از معانی تواند کرد و جواب از دوم آنکه
 گوئیم لسان کم مراد از اختلاف الس توقیف است بر وضع لغات چنانکه مراد افکار بود بر وضع آلی و معنی
 چنین باشد که از آیات حق تعالی یکی آنست که شمارا بر وضع لغات مختلفه قادر گردانید و جواب سیم آنکه
 دیگران از قراین احوال معلوم کنند همچو اطفال که از کثرت استعمال الفاظ پیش زبان بی وضع و اصطلاح
 و کثرت کمال نطق رسیدن اکثر اسامی اکثر اشیا را معلوم میکنند قول دوم آنکه واضح جمع لغات نیست
 و این مذهب ابی هاشم حنایی و اتباع اوست و دلیل ایشان آنست که وضع لغات اگر با مطلق باشد

باید که توفیق بود و آن جائز نیست زیرا که توفیق بوحی تواند بود یا بخلق علم ضرور و این هر دو محال بود اما اول
 بنابر آنکه اگر بوحی بودی بابتی بعفت مسلّم بود برخت لیکن متاخر است بقوله تعالی و ما ادرسنا من
 رَسُولٍ اِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ و اما دوم بنا بر آنکه خلق علم ضرور در غیر عاقل بعید است و اگر در عاقل باشد لازم
 آید که آن عاقل مکلف باشد و جواب آنست که چنانکه بوحی بود و این مخصوص باشد به پیغمبرانی که بعد از
 ادم بودند و چه اگر عام باشد لازم آید که ادم نیز بر قومی مرسل شده باشد سلمنا لیکن چنانکه علم ضروری
 در عاقلی بیافریند که واضح این الفاظ را باز از این معنی وضع کردی یقین آن واضح سلمنا لیکن غایت ما فی الباب
 آن باشد که آن عاقل مکلف معرّف نباشد و از عدم تکلیف بمعرف سقوط تکلیف مطلقا لازم نیاید قول سیم
 آنکه بعضی از لغات که بدان تنبیه توان کردن بر اصطلاح بوضع حق تعالی است و باقی شاید که بوضع حق باشد
 و شاید که بوضع خلق بود و این مذہب اسناد ابو اسحق اسفراہینی و جمعی دیگر است و این ضعیف در شرح تہذیب الوصول
 علم الاصول این مذہب اختیار کرد قول جہارم توقفت بنا بر احتمال جمیع و این مذہب شریف علم الہدای و فاضل ابوبکر
 است فایده دوم اندر آن کہ حکمت در وضع لغات چه بود بدانکہ چون ایندو غرضان ادنیان چنان آفرید کہ اینانرا
 در سبب معاشی نفیس و خواہم مصلحتی فی خود و در اکثر احوال معاون محتاج بودند بضرورتہ جبہ اعلام مافی الضمیر و دیگر
 محتاج شد بوضع معنی از اضلاع اشارات با کلمات و چون وضع کلمات مفید تر و اساس تر بود از اشارات و اشارات
 لا جرم وضع کلمات اختیار کردند اما اگر وضع کلمات مفید تر بود بنا بر آنکہ کلمات احتمال داشت کہ برای موجود
 و معدوم شاید و غائب و محسوس وضع کنند بچنان اشارات زیرا کہ ہر چہ را مثال نبود و اشارات معدوم
 و غائب و محسوس ممکن نہ و اما انکو وضع کلمات اساس تر بود بنا بر آنکہ حروف کیفیاتی اند عارض اصواتی کہ از
 کیفیت نفس ضروری کہ از قبل طبیعت ممتد کہ دو حادث شود فایده سیم اندر آن کہ دلالت الفاظ بر معانی
 بحسب وضع است یا بحسب ذات و طبیعت آن الفاظ و مراد از وضع تعین لفظ است باز از معنی مذہب
 جمعی همچو عباد بن السیمان السیمری و غیرہ آنست کہ میان ہر لفظ و مدلول او مناسبتی طبیعی ثابت است کہ مقتضی
 اختصاص آن لفظ است بمعنی او و اگر نہ تخصیص بلا تخصیص لازم آید و آن محال است و اسچہ ایدہ مستحقان
 گویند کہ در نفس حروف خاصیتی چند است همچو جہر و سہم و شدہ و رخاؤہ و غیر آن چہ استدعای ان خواہر
 آنست کہ ہر کہ عالم بود بدان باید کہ مناسب میان آن حروف و معانی او کہ او را برای آن وضع میکنند نگاہ دارد
 بدین قول نزدیک است و مذہب جمہور محققان آنست کہ دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است چہ
 اگر آن بالذات بودی یا بابتی لفظی و احد بر صمدین دلالت نکردی همچو لفظ چون کہ دال است بر سواد

بیاض و لفظ قمر بر حیض و طهر و ناهل بر عطشان و ریان و سحری بر اقبل و ادبر و امثال آن و نیز بایستی که
 بحسب اختلاف ادوار و اتم مختلف نشدی و جواب از دلیلی عباد آنست که تخصیص حاصل است زیرا که چون
 خوانند که تا باز از معنی خاص لفظی وضع کنند که آن لفظ در آن حالت و محال آمد چنانکه وضع کردند چنانکه
 اعلام اکنون نیز واقعست و سبق آن لفظ در آن سائر الفاظ و خطور و بیال حال الاحتیاج تخصیصی هر چه
 قوی تر است فایده چهارم در تقسیم لغات بدانکه لغات یا اسماء یا صفات یا افعال یا احوال یا احوال یا احوال
 را اسمی خوانند و دوم را مصادر و افعال امثال اسماء بچراغ و عین و انفت و رجل و فرس و شجر
 و دار و نار و غیر آن امثال صفت همچو حافظ و ناص و ضارب و قاتل و کریم و لطیف و حسن و مطلوب و غیر آن
 و امثال مصادر همچو ضرب و قتل و جبر و تخمین و دخول و خروج و غیر آن و امثال افعال مشتقات اینها از
 ماضی و مستقبل و امر و نهی و بر همه تقادیر چون الفاظ را با معانی نسبت کنند یا باز از هر لفظی معنی موضوع باشد
 یا الفاظ متعدد باشد و معنی متجس یا عکس و اول را الفاظ متباینه خوانند خواه معنی تفاسیل باشد همچو آن و فرس
 و سوار و بیاض و خواه متواصل چنانکه بعضی از برای ذات باشد و بعضی از برای صفات همچو سیف و ضارب
 یا بعضی از برای صفت باشد و بعضی از برای صفت همچو فصیح و ناطق و در وقوع این قسم خلاف است
 و قسم دوم را الفاظ مترادف خوانند همچو لب و ابد و در جواز این قسم خلاف است بعضی گفتند جایز نیست
 زیرا که نسبت لازم آید و معنی آنست که جایز است چه اگر جایز بودی واقع نشدی و نسبت وقتی لازم آید که از قافیه
 خالی بود اما چون در قافیه بسیار است همچو کثیر طرق بمطابق تا شکم بمهر لفظ که خواهد تغییر از مطلوب کند
 و همچو توسع در محال نظم و نشر و فائده و تجنیس و غیر آن و مترادف شاید که نسبت با یک لغت باشد همچو انسان
 و بشر و این معنی در واقعست و شاید که به نسبت با لغات باشد همچو آن و آدمی و کسی و این در
 قرآن واقع نیست و قسم سیم که لفظ یکی باشد و معنی متعدد اگر وضع آن لفظ بازائی آن معانی بوضع
 اول بوده باشد آن لفظ را به نسبت با آن معانی مشترک خوانند همچو لفظ عین و اگر در اول بازائی
 بوده باشد و بعد از آن با دیگری نقل کرده خالی نباشد از آنکه موضوع له اصلی بهجور شده باشد بانه
 اگر بهجور شده باشد آن لفظ را به نسبت با معنی ثانی منقول خوانند و اگر ناقص عرف عام بود منقول
 عرفی خوانند همچو دانه و فار و دانه و اگر عرف خاص بود منقول اصطلاحی همچو اصطلاحات کفاه و نظایر آن
 و اگر اهل شرع باشد منقول شرعی همچو صلاة و زکاة و اگر موضوع له اصلی بهجور نشده باشد نسبت با اول حقیقه
 خوانند و نسبت با ثانی مجاز همچو لفظ اسد که نسبت با حیوان مفترس حقیقت است و نسبت با رجل
 شجاع مجاز در وقوع مشترک که خلاف کرده اند بعضی گفته اند و وقوع او واجبست چه الفاظ شنا نیست

و معانی ناشایب و ج واجب شود که لفظ واحد باز از معانی متعدد وضع کنند تا بدان وفا کند و این ضعف است
چه عدم تنایب معانی و تنایب الفاظ هر دو منوع است و بر تقدیر تسلیم جرات ید که معانی معصوده بوضع تنایب
باشد و جمع دیگر گفتند وقوع مشترک ممکنست چه غرض از وضع الفاظ از برای معنی فیم است و بر تقدیر لفظ
واحد از برای معنی متعدد فیم نباشد و حق نقص غرض لازم آید و این قول نیز بسم سنیف چه فهم اصحاب
ممکن است و شاید که مقصود همان باشد و حق نیست که وضع مشترک جایز نیست و واقع دواز آن
باعتبار تعدد واضع خود ظاهر است چه شاید شخصی لفظی را باز از معنی وضع کند و دیگر کسی که در اجزای آن باشد
همان لفظ را باز از معنی دیگر وضع کند و باعتبار وحده واضع بسم جایز است چه شاید مقصود او ایهام بود و نه
مصریح باینکه شاید در تصریح خللی باشد پس لفظی را از برای دو معنی باز یا زیاده وضع کنند تا بوقت
اطلاق آن ایهامی درو باشد و همچنین خلاف کردند در گفته وقوع مشترک در قرآن جایز است یا نه و حق
النس که جایز نیست و واقع همچو البیل اذا عفس و ثلثه قرو و که عفسس با اتفاق ایه لغت از برای اقبل
و ادبر است و قرا از برای جف و ظهیر و همچنین در جواز وقوع مجاز خلافت کرده اند بعضی گفته اند شاید چه
اگر جایز باشد لازم آید حق تعالی مجوز بود و نیز التباس لازم آید و حق نیست که جایز است چه اگر جایز بود
واقع نبودی لکن واقع است لقول تعالی فوجد فیها حبارا یریدان نیقض فاقامه و اسئل
الفریة و السماء تجیی بعیننا و یغران و جواب از دلیل مانع است که اطلاق اسماء بر تعالی موقوف
است بر اذن شارع و التباس وقتی لازم آید که قرینه موجود نبودی اما با وجود قرینه التباس نباشد
فانده بحسب در بیان کلمات عرب و بعضی این را جدا گانه علمی نهاده اند و معرفت این جهت استحکال معانی و
استکشاف مبانی از لوازم است چه قرآن و حدیث که بناء اسلام و اساس احکام بران بر دوت
مستلزم به کلمات عرب و معرب یا علم بود یا غیر علم و علم را تغییر کمتر کنند همچو ابراهیم و اسمعیل و اسحق و نوح و
لوط و غیر آن و غیر علم اگر باریسی نباشد تغییر کمتر کنند همچو قسطاس که لفظ رومیست و قسطاط که حبشی
است و مشکوه که هندست و اگر باریسی بود بی تغییری نباشد و آن تغییر را در حرکت بود همچو خوان که
خا را مکسور کردند و همچو میراب که گه میم را اشباع کردند و حرکت همزه را با ما قبل او اند یا در حرف
همچو جنبند و لجام که کاف را بجیم بدل کردند یا در حروف و حرکات همچو سجیل و جود که در اسم اول آن
مفتوح بود مکسور کردند و در اسم دوم کاف مصنوم بود مفتوح کردند و کاف را در بدو بدل بجیم کردند
و انبعنی غالب باشد و گاه بود که کاف را باقاف بدل کنند در اول همچو قهرمان یا در آخر همچو سنجیق
که در اصل من چه نیک بود و گاه بود که بدل نکند مثل کتف و کده در اصل کاست افزود بود و کسفر و

دیونانی را گویند که در او خروج از باب ایهار انکار دارند ولی را الفاعل کنند همچو فرزند مرید را و گاه بود که چیزی
 بر او زیاده کنند همچو استبرق که در اصل استبر بود و گاه بود که از او یک کلمه حذف کنند همچو در برب که در اصل بریده
 و سب و گاه بود که بتبدیل و زیاده هر دو واقع باشد همچو صار و ج مر جا بر و را که جیم را بجا و بدل کنند و در اخر جیم
 و را فرودند و گفته اند که هر کلمه که در او صادر و جیم بود معرب باشد همچو صبح مر قنادیل را و صبح مر چک را در سبط
 این معنی اگر زیاده مبالغه و در متبوی استخار و خلاف کردند در قرآن الفاظ معربه واقع اند یا نه بعضی گویند و بعضی
 نیستند لقوله تعالی بلسان عربی مبین و لقوله قرآنا عربیاً و جواب است که قرآن بواسطه
 اشتغال او بر کلماتی چند معدود که در اصل عربی نبوده باشد لاسم که از عربیه بیرون رود همچنانکه اگر
 یکی قصیده بپارسی است کند در اینجا کلمات عربی باشند بگویند آن قصیده بپارسی نیست و همچو آبسی
 سیاه که در او مویها سفید باشند متفرق آن است بواسطه آن نگویند سیاه نیست و مذنب بعضی دیگر
 است که آن الفاظ را چنانکه عجم وضع کردند از برای معنی مخصوص عرب نیز وضع کردند هم باز آن معنی و این
 هر دو وضع موافق یکدیگر اند افتاد و ج از عربیه خارج نبفتد و این معنی منع نیست بلکه واقع است همچو صابون و نور
 که این هر دو باتفاق از جمله توافقی لغتین است و حق است که گوئیم الفاظ معربه در قرآن واقعند چه توافقی لغتین
 بعید است و مقرب استبرق و سجیل ظاهر است و نیز اهل عربیه اتفاق کردند بدانکه ابراهیم لای نصرف بواسطه
 دو سبب یکی علیت و دم غمجه پس معرب واقع باشد چه اجتماع اینان در ضرورت حجت است
 و العلم عند الله فانه ششم در بیان معرفت معانی الفاظ بدانکه هر لفظی از فارسی یا ترکی یا غیره آن که چون از معنی آن پرسند
 لفظی که در جواب گفته شود معنی آن لفظ نیست بلکه لفظ دیگر است مرادف او که نسبت با او اشتباه و اعرفت مثلاً ما و آب
 و سو و بانی و در الفاظ مرادف اند که نسبت با عرب مألوف است و نسبت با فرس اب و نسبت با ترک
 سو و نسبت با هند بانی و نسبت با قوی دیگر اردو معنی و جسم است رطب سیال با جام مختلفه الصور ششم
 نشود و تغییر از مفهومات اشیا صعوبتی دارد و اکثر از این بجز اند تا جدی که اگر از اینان پرسند که معنی الله
 چیست گویند خداوند اند که خدا و الله مرادف یکدیگر اند و الله موجود است نه بغیر که مبدء اشیا و فاعل اشیا
 است فایده هشتم در بیان بعضی از لغات فرس بترتیب حروف بهمی الف ستایش نیاید بر پر راسا
 و مان دره تا بگذارد کانا بد و بد کتم فال یک حرف و ا فال بد شغایت و ان کمر جای گو سفندان کفا سختی ترا بدوار
 که در پیش چیز کنند کینا طابع سلخراج التاصحیف ابراهیم علیه السلام و او را بازنند و استانی نیز خوانند
 و آن تفسیر نژند است ب پایا ب طاقت و حوض را نیز گویند ستاد اب و سواب و تیراب بالاشدن آب
 از جایی آب جای که اب زاید غاب باز پس افتاده و سقط رکاب مداد بوسبساط فرانش آسب ببرسم

آمدن دوش شویب و تب کشیده و مدینه کنان کب اندرون رخ یعنی کرد بر کردمان ستابت و لخت پاره
 نسبت کلزار خست بر چنیک و باندام در جالغ نیندشت ز نار و آهنی زبان ماهی گیرند و میش فساد حست کوهری
 بود مانند لعل حریت مانند است بخیل و کوتاه و پهن شد انفت برده غلبوت کشت چیزی بر فوی است
 اسرین و کون فریاد بخت جزب شکست و ملک اتباع است پیچست کسی که در جای گرفتار آید و بخت نیز گویند
 و شد مردم را کساح کردن و خسته بر زمین بر کشیده نوحه با نواح نوحه ذالیده زیادت نیست مراد
 یا خون یا هر چه باشد شود فرستاده رسول بی حسد آکنده شمس نورش شکره گوشت آسیب بود و کوس
 نیز باشد مکنه باره جسم که بر کفش و موزه و دوزند بخت طمع است اما رجلاه غلطیدن است
 هتی کت منج انکین عتد چهار بای بر و دو دام از کار بازماند نیست معلم جهودان ذنوت پیرو خرفت
 ج تلان بانک و منفذ بر خفج کرانی که در خواب بر مردم افتد شمع قفل و غلق آگه قلاب این
 بر رجوبه تیغ و تیغ در هم نشدن شمع نفع است و اوار که از مردم بوقت جماع آید شمع فراز گرفتن
 از اندام و دست باخن آرنج خدکاه دست پوسته بسا بعد بفتح نوعی از مار آرنج اما کو سفند که آنگه کند
 آج و پنج بر کشیدن جزئی الفیج اند و صحن فسیخ پیرس دمان از بیرون تر فنج راه بار یک و دوش و آرنج
 و غرنج و ده خاب آرنج پیرسون رخ آرنج فرامیدن به تنم میچ و آرنج در فرنگ معنی بر غرور آمده و نگر شمع سرین
 مردم و چهار بای تیغ جوال کتیج پیغوله بنای و بنا بچه مردم که دوزن و دوزن که یک شوبه دارند مادر و بیانی که دوزن
 پندند و نشیند و آید و در دوزخ سقف خانه و اسمانه نیز گویند و تیغ عصب آرنج صند بخت بهن شدن
 فرس و پیک در شوة و کفل اسب تلخی جرک کدورت و اندام باشد نخیه کباد در شت که بدان خاک روید
 گنجه احق و محب خود ستا شمع چین رو شکم تلخ سبکرماب با نر گویند لکه تلخ زاک سیاه الفیج
 لب سطر سقف خرنه نارسیده بخت کسی که بوقت سخن جنوازدین اندازد و منج نم شمع نقب و انرا
 آهون نبذ گویند هیچ راست کردن جسمه مثل علم و نیزه غلغله و غده تلخی آن باشد که کسی کاوه
 ناخنده بر او افتد گوچه و جغد و کوف و نگر بوم را گویند غصه اکبر عمه کاج سبلی بخت ساختن کاره
 کتیج کتیج تفاریق یعنی بهره بهره کاتبیج انکشت کهین بای کاخ کونک دیوان خسرو دیوان و دیوان
 معنی مکان آسمان سلسله سنکستان و ارض راست و درست و یقین تیجار کبسه کز در با خود دارند و دم
 و شان در انجا نهند مانع بیم قلب شمع زمین سخت بر کوه و دامن کوه و تیغ و تیغ کوشیدن
 و سینه کردن سلاح اندوه شمع خوش آرنج ناری نولول گویند شمع تار لیسان شمع ابتدای
 کار دخی کیا بی است که او را بیا فند و فرشت ساند کتیج صورتی که بواسطه ترس که دکان ب زنده و بانا

رُبُوخ بر که بوقت جماع بانزال رسد گویند بپوشند بنیوخ اسب بخت شکوخت کسی که بایش بجز
 در آید و بانگشت بای ایستد گویند شکوخته شد و لغزش آن بپوش جن و پوست بهم گرفتن و بزرگ
 شدن پیش و سینه چپ راست همچو نبره بود در آید بجای بسته پشت که هر سال سبزه رسد
 شود کبد لحیم گردد و لیر و مبارز آید و یاد و گوشت بدن بخت در زند بای بسیار خون زبانش
 رود سبز و فرزند زنده دخت عزد و باغ و خانه تابستانی قتر از سهم دریدن جبری شتابور
 طوق ماه شهر کارزار آسغده هیزم سوخته انفقه اندوخته آیفده بیهوده کوی و سبکبار میزد محکس
 بیز در سنی است در غایت تلخی که او را الوانیز گویند و بازی صبر نامند او فرزند در او شل و جریس
 و هرگز گوشت شتری بود که میزند شتاب کاری از وند نام گوشت در میدان و الوند و ارمان
 نیز گویند و ارمان رنج سهم باشد او ریزد و فرزند زبائی و فرود و او رنگ نیز همین است فرغند
 گندید ترغند محال و دروغ دند ابر و خود کام ولی پاک نوئند و نوئنده اسب و نیز فهم را نیز گویند بسیار
 قافیه شعر آوسن و عمر را نیز گویند خرنه کیهیت مانند اشنان که انرا از کمر نرانی قلی خوانند و در خراسان
 شجرا را این گیرند و در دلاست بلخ آن را خفان و خود خوانند ترغند بانک بوز و آواز میبند فرزند
 چوبی که از جای بجای ره کند یا در زیر زمین که از چاهی چاهی ره کند یا بهر نذر غنای کی است خود و
 همچو کد و بوخت رود و آن را خشک کند و از غن نیز خوانند ترند بزمرد و غلین آنگند مغاک و کور گویند
 گند بلی باشد سه اند خفته و ضمیمه کنند و کلفت و بخونقار مرغان که بان استعمال کنند غن
 جربتن بریند مرغ سبزه که انرا بازی قنابری خوانند و بریند حریر ساده را نیز گویند و برینان
 منقش را نیز بپند و زغن و خار مرغ گوشت را بار گویند بپند و نار و مار تررت و مرث همه یکی باشد
 غنند کرده گندمند جوین که بر بای محبوبس نهند پاکیدا قوت سرخ سند و سبزه حرام زاده را گویند
 و نیز هر چه کلو فراسم گند مثل بوبست ماز و انار ترند منکر و عظیم بپند و بپند است اسب را گویند
 نمغند و نمغنده بازی غن و آن گری بودی در در اندام و در بند گاه می افتد ترند و ترند خرد گندمتند
 گرنه بان و بازی فا فا گویند منده سبزه و کوزه کردن شکسته غنند غنکوت نوئنده جبریت از گیاه
 بر مثال دام بافته از پیرای گاه کشیدن با غنند و با غنند بپند برسم بچیک که زنان را بپند لاند یعنی بپند
 و باز در و دوش را گویند لاند و بای سرخ و نرم و قطع و انشا و در شسته و در شش عطا و بخشش
 و سنا و بسیار بال از جنبیت چکا ز بالای پشانی و میان سر و سر کوه و بپهلوی روح چکار اصلع بود
 نژاد اصل و نسب بود که با ذکر دی که نمثال اسب بر کرد و دشیا و غیبت کردن آماده بپند و بسیار

فلانده بهوده و بیافانک گویند بهر بقاضی که این نخبه در بهم این نبر از زبید فرسد فرساید شجده سرمای سخت
سغده آماده ساخته آرنده آرمید ترغذ که هر عضلی که از درو آن شخص حرکت نتواند کرد گویند ترغذه شده
است خیمه خمیده گنده خانه بازده فاسدیده من بیهوده ناحی پیده در خیمت که چو پیش رخت باشد و دست بچو گوشت
از غده و از غنده و غراسیده و غشم آلوده فتوز فرغیده و توقف در رقبه و پاد کفشار و بر ناله سزا طلاق کنند
شکو و کمذن با خن عموده بخواب در شده بر نهود جائه که از پیش آتش جان بشود که رنگ سیکر دانند گویند بر نهود
و بهیوده شد فحوذ و فحیذ و فحیذ بیهوده و از بهیرون کردن در و ذو دعا و ستایش و ذو بهراب و ذو ذ
زیر صند بالا نوذه فرزند فسدند نوذه و خرمن قبه غله یخیزی که بر جسم کدازند بر ششم جنتیت
نشیند طبع بر شکتی یعنی رخت و افکنند تشبیه کلیت ز روحانید کسی را تقلید کند و سخن او باز نماید بهمان ترتیب
که او گوید گویند فلان باز خاند و بر آورد و نیز گویند بخیمه یعنی بر فکار کدازنده آشفته بر بخیمه مخالف و خود مای
شمنید تشکی و کرسین پایی خیمه آواره کسید در میان مردمان افتد و آوار کسید از طاس بر آید کفیه
تر کیده ریشیده دستار باشد که چشمه چشمه کند بر شید بر باد و او کدازند صید نو تید و عده و فر خله
نام شهریت و بر تخته سزا طلاق کنند شاد کار کار بی مزد و در خانه تار تار کینا مارا نشاندا و کرسه آغار نرم
شدن چیزی از آب و خون و هر چه باشد و گویند بی اغشت و بی اغارید بهمار جید و عجیب و بزرگ
او بار چیزی بکوف و برنگ گویند مردم او بار غنچه رگگونه خراب جمع شدن گروهی بازی بود خشکامار استقا
فیا و ر و فیا شغل و عمل شاد کار زمین کندن بهار معروفست و تخته را نیز گویند اسکار مقدم عادت
جنان بودی که بر سر هر منزلی یکی را بداشند ی تا چون یک مانه بر یک نام بدود و او آن
و یکدیگر بدان و یکدیگر ناخیر تاز و در رسانیدنی آنرا سکار و همسکبار خوانندی سنا بر تنگ آید که کشتی بدان
بالستد گویند رخم خشخاش را کوفت فرشتا میلی که از آغز خوسر مرغ زما زمین نمناک و هر جز رنگ گرفت
را گویند غار سخنی و بانیختن سنیار مع و لایه کار کاشش با سنا و سینا یعنی فلان بهان کیار کالی گویند کی کیار کرد
یعنی به نشاط و بی کالی شخار چیرست چون نمک تازه نار یک رنگ زنان آنرا بر دست حاسبه
بندند تا خاصیه شود و بقلیا ماند بشیار قاروره بول و مزدور نهاره طعامی اندک باره و بار کی اسپاره
رشته تیاره بلالتجاره نقل کجدر و غل کشیده آوا و دیوان حکم فتواره کسی که از غلدی یا جحلی او از بندد گویند فتواره
شد جبه فغ صنم است و واره مانند یعنی مانند بت خاموش است سر خاره سوزن زرین که زنان بر بند
منفعه بر زنند تاره مار جامه آره بن دندان تیغاره سرزنش و ماست توکوا و بسیار کوی زغاره نان کا و کرس کواره سبد
که آنرا بران کنند زکاره لوج و سینه که گرد و گرد و کرانها می خدایند فردر چوب پیش دما قد برادر زاده و خواهر زاده

رتبه ده هزار بیکر صورت اختر فال و ستاره و خگر باده آتش می خشنده یا جو سبغ ما را بر نیم کل مجا بر کرد
 کرد زمین پخته آذر آتش کشتور افکیم کثیر آب بکیزد بر آن دود و ما است در اینجا کند مانند نفار و پشما نیز باشد
 در غن جوی آب نیز چسبند که چون سبب باد می که بر طح چوب در مجو دس که دو کس بدان گل کنند
 بر طرف پخته اند و شنبه چوب در آتش کمال جگر کس می که یوز صاحب غایت در عده پخته اند و سنوی ما را در آن زن بد
 پسند پس زن و سنو می خورند و خند و بگویند که کرمیت خرد اند آب و خوشنای بود خا و مغرب با ختر شنبه و کند و مسبار
 خوا بیکر طبایخ را ستر یعنی را ستر تر شمر اکبر و آب کند مغاک که آب در او بود پس ریخ کر مراد توان و در کام از انباع
 اوست همچو سب ویت شکر شکار با دغنه خانه تاب است از جبهه دور او کشاده و سر سایه بود و باد غر و نیز گویند که
 خفتان جبهه اشتر چهار ساله و انشکر و انشمنه در به خایه ز بکسر کسی که با داند در مان کند تا کسی طبایخ بر وزن سحر
 و سکر جانور است که بر از خولیتن بپیشاند و شکر و شکند و نشی و زکاسه و زکاش و جیروز و جکاشه و در و باه
 ترکی و سبجول و سکا ش و یکا ش و جیروز را نیز گویند ستر شالی که از برج سازند گوید مرغ آبی کو چک و بزرگتر
 خشنار گویند که در مرد قوی انبره شتر موی ریخته و شتر انگش را نیز گویند سدره حرام زاده در شکم و شکبه
 را گویند بر معنی استعمال بود و خوشبو و بوی بر پو بر خور آلات خانه مثل خنبره و کاسه سحر بهمانی کنور حنی برک که آرد
 در اینجا کنند و زن و در خور و در عده بود و فرور تبهو کا نو و صداع نشو و دستمان و فریب و سود خور و نو بخیل
 زعفر بر امون مان کردنش که کوزه ایزار می که در سحر کنند سحر عطار و تیر تر جاده بهر شیر بر نیجو در یکای بی بود زرد
 خنجر بوی دو و آذر نیز یک و بر نیز کار هر عده و بجهه سیر طبل بشیر دبل جیره جمع کشتن باز بر جوی که پیش
 دیواری یا بامی فرو زنند تا نیفتد ز بهای نیز بشیر و مرگوار بچولی که کا و در بدان را خند و غباره نیز گویند جو ز ماون
 جوین باز بالیدن را کار بود و تباری طبیان گویند بر یعنی خزان جز را بگویند که از خطر میدن باز و بیل باشد
 که زمین بان است کت که کوزه شکسته کا ز سوز حنی که در کیم یا یا بان کنند تا بوقت حاجت آدمی
 با کوسفند در اینجا رود و کثر از جنبه دال مرغ بعاثر جوبکی را گویند که اندر میان شکاف بنیرم نهند تا در شکافند
 و کفشگران در میان قالب و موزه نهند قران بالا ویند و معنی باز نیز استعمال کنند و فرارده یعنی بدسم
 گویند و ما ز بانک و نغره ما ز شکج افق کانه و کا نازه و کترین خوشه رطب بر او اجابت یا از این
 تا سر دست باشد که از شش می خواهند بجا سیکلی کانه جای که بالنیر یا بان از چوب
 و کل باکیاه و خاشاک سازند از بر اسایه غباره چوب کا و بان و پاره جوی نه کوتاه و نه دراز که از اجوب
 دستم خوانند پروانه خور دلی که در سیر و تماشا از بس مردم برند و روشنی که از پیش عروسی این فرو
 و خوری رسم پروانه گویند هر فرو و فرو ز او شش ستاره منتری بود که کند یعنی کهن و ز کثر نظر

باشد سبب هر چه در از بالا و راست باشد کینج سفیدی که لیش از خواب در پیرامین چشم باشد بپایان را
یا کسی که چشم در دگندیش تر بوقت زنده و آفت نمراده سنان جاف جاف فحشه خشک را گویند لا
خود سنانی و تیزی صلف گویند کاف تراکی که در جبری افتد و کافنه و کافنه همین است شکاف
زخمه خنیا کران و کپوره را نیز گویند شکاف ابریشم بر کلافه زده شدت وصل شرف عمیق
خف رکوی سوخته شکرت قوی وسط و حشمت سرت و سر و سوال گرفت و بعضی گویند
سواد سیم است خرقه پیرهن عفه پوستین توت باکی که در میان دو کوه افتد کوفت کنگر کاتوت
آنگه خویش را بلبه دارد و مردم از او نفرت کنند جالاک جای بلند و مردم جالاک در کار و زردان
درخت انجور کاداک سنان بهی کاک بوم یک مردم چشم کاک بلفت ماورالنه مردم را گویند لاک
صنیع نباتت لک برنگ سرخ باشد و لکانیز گویند شرفاک اواز بای و ز کاک مرغیت بزرگ تر
از باز و مردار خوار بود خاک جگر گو سفند کزاک مرغ سیاه و سفید که پوسته دم را می جنباند کزاک
پلنب و بلبل و زبون سیاک میان سر عشا ک تعجب کاف اول بوی ناخوش و کلدین بود خاک
کوساک تاجی بود کز کل و سپر غم ساخته در سر کزاردند خاک حرام زده و ابله مغاک بهی دشت و درویش
و فتنه مردم رعنا بود و اخین بر لک گویند لک ک جنس است از بولاد جوهر دار رنگ کسی که با خود می
نند و می در آید شک و دیگر چه شک کوفتن تنک بر نه و بهی بر طریق اتباع است پاپ و
پاکیدن شکجه کردن و زدن شک چهار دندان پیش است از سباع و فیل و مار خارینک
مطر قریه تنک مردم مجر و خشخوش و تیزی طوبی گویند تنک مردم بی جا و تنک چشم غلام
آوجه کوی بود کجوس و جاکوک مرغیت که اواز لطیف دارد و تیزی قهره گویند جوس مرغیت
که خوشین را ز درخت بیا ویز و چنگ کوفتن هر که دست و پای کزدار و نیز ک خنفسار را گویند
تبوراک و سنگ برنگ بلبلنجاک طرفه کا و خشخار با درنگ شکر عقیق نیز در
تیزی غرور گویند شگاف هفت و فرسوده بار بار یک را گویند طغشنان آب افسرده را
گویند که از ناودان او چینه شود و کافنجک نیز خوانند شوئاک رباب و چهار تا نیز گویند شوئاک کرب
ایترک سترانش شو که ناودان که زرو سیم که خانه دران ریزند تا شوئانه شود شوئاک
نوعیت از شیر تر که رود لیت تر اک طرائیک بادی که برانش ریزند تا بفرود کوس کا هو
کا کوس جای مرغ خانگی و چیزی که چون زنبیل بیا ویزند تا کپوتر در او بچه کند شوک مصبت و
خوشه کندم وجود کوس را نیز سوک ریش خوانند غلوس هر چه از اجون مهره کرد کنند جبهه کمان

کرد به انرا غا لوک و زواله بنخواستند گوشت بر جسته بود بالک نوعی از ترنج کلک احوال را گویند
کجک بکار و سخن شکرک لوج بک بروس و بیکانی عروسکی او یک تخت بود آنک چین روی تنک
در ده کوه و خوار سنگ گرانیک صاحب و آنک بدو غنما شک نان تنک بروغن چنانینا شک و بترول
کعب یا غنک بانک نرم لوبه در کلو غنک چوب عصا ان تنک بکوبی و استخوانی که برای بکار کردن دارند
فکب چوبی که جامه شویان بدان جامه گویند و در پس در نه پند شک طبیب شک زور آنک توجه کردن آنک شک
انکال بازی بانک خیاری که از برانجی پالیز گذارند شک جاف و سبک که خون حور دگاه خود را دراز گرداند و گاه با
آیینیک سبب غنک نانچ باند متراج زانک زمین رنگ و زراغن نیز گویند شک فواق و چند اند چشم بر غنم
شک شطرنج شک دروز شک درخت کوبی که بار بار در شک پیاخت و شک سرخوشه انکوش شک خرطوم
فیل شک و شکل و شکل یعنی در دو و این آمده شک بره و دندان کلید شک بی اندام و اب شک قمار شک
قسمی شک لوی شک آوازده کمان از شک غم و سخت صعب بودل نال نی انک که تیر کنند بهال درخت نو
نانه لال لعل زال و شک لال آرام غال غطیل لال اند و شک لال میان سرت فال آغاز سودا سفال پوش
کوز لیتة و قندق و انچه بدان ماند و هر چه از کل شک باشد بهال و مال بهال چال سبکین مرغ آخال
مقط کا باح آلات خانه انک شمال بجا دناک کنجال و کنجا به مرغی که از هر دو مرغ جدا کنند زالت کرک و قطره
که از شک نشیند و خنکی که باد اندر و دمند سیکال اند شک و سخن و حضوت پیل کنجا نشین جد و مکر پیل
امرد و ابه و بی اندام شک خط غمیت پیل مبارز بود اعل سوراخ کوسفندان در کوه کاه نریت انکال قد غن
بچه حرام کنال جاش یعنی نهان دوست را دیدن مل نمید پیل پیل یا شک با خول که زویل فقر گویند
برفدان و پیل یا فتم بویل اضلع و علامتهای که نخچیر از ان بر سه و آنک دام کند نخچل شک نفل انچه از بر سه
کوسفندان و راه گذران کنند تاش در انچه روند شیل آبی که بر سر سوی اسپ بند و بدان مای گویند
آغیل نکرستن بکوشه چشم از رو چشم شود جای که کر ماه بانان آنجا سبکین خشک کنند کنند
کا و رسته های زرو سیم سبک بیکانی پین مانند پیل بیکه تر از و تده بایه نردبان نخچه بر پین که در باز
فرخ گویند قد شیر که بوقت زادن آید و لور ماست را نیز گویند نفشید خوردنی بود که از گوشت
و کند ناو کشنیر و کوز مغزو خایه و انکبین سازند که بر نه العیت که به کر ماه بانک شک شکیند کینج
به جا بترول شک شک استغول نر قوطو نامون در شک کردن در کار ما گویند مول یعنی
در شک کن فرغول تا خیز غول حبه بچیب مانول کلونبه یعنی غلام محب شک گول قومی صریح بر
کار کردن گول جاکمی شک آب بودم ندرام حرام سوتام کو چاب فرزام سزاوار دام غزال

اوستام اعتماد استام و رستم ساخت اسب و استر مثل زمین و بوزه که از سیم سارند
سیام گویت کونید منعم خراش مای میلم سحر از کوه سیام بدید آورد سجام همی سخت گم خوگنا
شیر و دود و جراین شتر خرام رفتن باز و غم و غنائی و خیمه نظام علف و نوبه قلم و تل یکبار
قصبه شعر لام هر چه از بالا ستار بلام الفبانه همی میباید و سیم را بهشت از اینجا کفشد خیمه و یکم خانه است
اندوخته و از سته را نیز چم کونید و چم همان خیمه است بفهم یعنی بسیار و کونی بود که بر چوب نه و نثار
شکر و زرد و هوا بر باید آردم نذرین گرم قوس و فرخ کالم زنی که یک شوی باز یاده کرده و بی شوی بایستد شیم
رمیدن خیمه نای روین کوجب نیز از اینچم نظام چم معنی قیوم و لکنی آندمه یاد آورده و غم که شمه چون
شوق فلجم محلج نطفان دخته کور خانه کبران غم پیش لوی غم دانه انور که شیره و کس در میان او بود و غم
نیز کونید گرم آندوه شیم سر مار بزه که باید و بر سبزه نشیند غم ده بازی صم کونید نیمه کلای کجای بر رسم کرده
معنی تاج را نیز و سیم خوانند استیم استین بود خیمه رندش شنبه در و دکان و جرات و جوال از ریمان بکنید
بافته سیم آبی که در جرات و ریش و ریم کرد تیم کاروان سر آسیمه متحرک نرم درختی که از کنار جوی رسیده
ن خدا یگان با و شاد بزرگ ضیو و ضا و مذکر کونید و کس و خیمه یوم اما که بان ضیو خبر بر حق تعالی اطلاق کنند
روان جان و بعضی گفته اند محل بان سنان بر بنیت باز خفته از عنوان درخت کلیت و کل سرخ
بار آوردان بازی از جوال کونید بربیان پوستی است که خکیان پوشیدندی کونید که میباید جبرئیل بهشت
آورده است دوشکان معشوق که گشتان محبزه لیا خیمه کرد سنان سنگی که کار دشمنان بدان تیر کنند
روز بانان در بانان رخاں شفیعیان فروغ آینه و تیغ بهرمان یا قوت سرخ کرانما به و دیگر صحرانکار رنگ زبان
سباع در نایزبان صحر بر چینی که نقشها دارد و پهلوان به پید بر تمام شکری مرزبان صاحب طرف و صحر
مرزبان بهمان دار پشرومان که ایان شاکیان کاری بی خرد شمان کریم و بانک در کلو انوان صفه و طاق مرزبان
حکمت فرزان حکیم و عالم توکان جسم گران زکلیت زرد و بور و براسپی که بدین رنگ باشند کبران
خوانند شیران اندو کین آلمان رنج دارنده شهر و تجربه ایت و بیشتر با سیم فعال کنند بنوزان لکله لکله
فر کشفه نوثران رود و بانک و سیم رنگان موی زمار تریان چیزی بود بر منال طبقی بافته رزبان
بعضی کونید آسمانست خوکان فقا انبان مخالف بر پروشان است سر با بیان عمامه را کونید
دستاران شاکر دانه بنانه و کلیچان سفید گمانه کار بزرگ و لکن تبرمین معنی دالو و مردم را در کمان
انداختن تبر اکین چکر آسمانه سقف خانه بالکانه در مشک کویک ترانه و دیتی کوفشانه جولا به
جامه کدوی شراب خشوانه بنیمیه موی از او و کجته غنیمت عصاران زلفین تهید و بیم کردن خندان

عندل روین رواسردن انکه همی دود به نشاط کو میدهمی دند نهین سکر و کوب و تورو کوزه وارن بدگاه زبازو
 و بازی مرفق و نه نهین خان و مان و جای زاد و بوم بلکن بنجین زراعن زمین سخت برین مکار و کینه و بر بزر
 محله کلخ تون کباخن بسته رفتن نشین و بد و از جای مقام گاه گردن کردن بند ریخن یعنی شکم نرم شده
 قرکن بلبید فاختن کلا شک پرین بروین نشین بت برست سرغن مرغ گوشت و بالکشن اینوه لران کل سیاه
 لکن طشت سیمین و روین و انچه بدان ماند باب زن سیم آهنی که گوشت بر و کباخن باد خون
 منظره بر کد گاه باد گردن جانوریت بصورت کا و لکن کیشاخ بز پشایی دارد مانند سکه از کهن کابل و
 بکار غرغون و مرغ غن کورستان لبرین دیو غرن نوص و لکرتن در کلو انشا خون حصار نشین و لبرین
 کلیت بر نهون دایره بر کار زون بهره تر لون دوال و فترک کتر شون کبان بزرک بر مابون
 کا و غریدون وارون عکس وار و نه مطلوب تفه برده غلبوت بیون شتر بزرک بیون وارمول
 بشتر مردیون نمد زین بیون جامه سیون کسان شین کله کله کن نلندین پیرمین در کوبین جزیت چوز
 کله ترزو از حصیر فیه بین استاب خچین سکه از بید بافند خچین کفک ترش که از دوغ ترش کنند غولین
 سبوی دهن فراخ و دودستی نیز کو بند خچین بازیت زکش میان کبود و سیاه و سبز و سپید یعنی خشینه
 رنگ نو این نو بد آمده این چوز جزیت خمی بزرک و کو چک که نیز باشد و دودسته دارد اند
 روغن از ماست جدا کنند جرابین علف با نشین باری که از میان درخت سوزند غلبکن دری بود از
 جوب بنجر کدو در و در باغها اکثر چنان باشد و ستینه توقع غوشه بای بود که هم حوزند و هم بدان دست
 شوند زکش سیاه و سفید کانه جسم کو بند کانه بد و دار یعنی جسم از او مردان بر آینه ناچار تباری
 علی کل حال بود و میوه بهشت با بوجوبی بود که بنیان در دست کبرند خشتو میوه پرستو خط
 بیونک شک بالو تولول رختو نقل که بر مردم در خواب افتد و از بازی کا بوس خوانند و خشتو رعد نه و نلکوت
 خیر و جعل کشتو نباتیت که از امحلب خوانند درین و فرغانه بسیار باشد و صفت
 غا و شوخیا رخم یا ستودمان دره شود و در زن با و روزه است که برکش مانند سپهر غم بود و چکا و متر
 برابر کجنگ و باز که فزه کو بند بر و ابر و سا و سا ویدن جا و جا و او از کجنگ که از بیم سکر کبریز
 یا چون کچه او را کبریز بانگ آن را جا و جا و کو بند کا و کا ویدن و مبارز دلیر باقه و قامت تمام را نیز کا و
 خوانند که مبارز خو جو سببی بود که از بهر کار کمران سازند تا بر انجا ایستند و کار کنند و نیز کیا بی است
 که در میان غله روید و لبلاب سفید خوپرستین تاک رز و بوجا به شیم بود و خینو یعنی چون فنو و رفیه
 و غزه کرو و کروه دندان میان بئی غزونی باریک پیر مومر ض سوزاک بود و غزویا پاک نیت تاب

۴ خیر و خیری فاش و درایت بسیار با کافور و زعفران

و طاقت نبود لیر و مبارز بسیار مضطرب و گاه کاوش بجای کالیوت اسیر و سرشته خرو و خرو و سرشته
 باز جستن تا چگونه است نشود آنکه در جدل روی بگرداند و گاه وقت و جا و مسند و جایگاهیم بالا باد و از آنجا
 درگاه و قدرتند شمشیر و آه طعنه ای از برای زندانیان سازند از پیشگاه خلا خان پیشگاه فشری که در پیش خان افکنده باشد
 و آه بر سنا بکراهی و اگر کسی کسی مانند بود و گویند بغلان همی که هر دو ان خواه که ایان و در بون و خزه زیادت فشره
 بلبه شکوه حشمت و ذریه نفرین و لعنت یو به اشتیاق سینه قوی و لیر ربه مومی و حار بنا به نوبت
 توجه سبیل کی گری گراشد و میل کردن گزائی گزنده کردن و یوهای عنکبوت غوغای خوش گندم و جو
 کی بر کترین ملوک از کیوان گرفته اند و آجیر سستی این سخت که آب بخورند و سینی خوال برنج باروی
 گنگوی نان و ان از سید بافته و صندوق را نیز گویند کاسموی سبیل که از شاه بوی عنبر و از بوی عسوه
 ذریه نفرین حتی خیک یعنی برده عنکبوت یعنی انکبر و شمشیر بدار کنند و ری سفره کار تمام شدن یاری دوزن
 دو برادر نهاری طعام کم مایه کشتی زنا را روی سرخ شری سماق مدی مع خیری رواق و رنگ سرخ
 رنج بوی کلیت ماری کنند مری بکده بکده کرداری سارگنی قبح بزرگ بکب بسی یکبار رگه
 بسم الله الرحمن الرحیم فن سوم از مقاله اولی از قسم اول از فاعل الفنون علم تصرف که عبارتست
 از معرفت اصولی که از ان کمیت اینیه کلمات عرب و کیفیت اوزان و غیرات لاحظه بدان
 بدون اعتبار اعراب و بنا و کنایات معلوم کنند و مراد این با اینیه صیغ کلمات عربست و کلمات
 هر چند اسما و افعال و حروف را شاملست اما بواسطه قلت تغیر و تصرف در حروف الثغات با اینیه حروف
 نهند و اینیه اسم ثلاثی و رباعی و خماسی آمده است و اینیه فعل ثلاثی و رباعی باشد و ان خماسی
 جهت نقل فعل و خماسی و بیان اصل آن اینیه و توجیز حروف اصول بغا و جین و لام کنند چنانکه گویند حمل بر وزن
 فعل هست و نصر بر وزن فعل و جبهه رباعی و خماسی لام نایه و ناله در آخر زیاده کنند چنانکه گویند جعفر بر وزن
 فعل هست و سفر حمل بر وزن فعل و هر چه بر از این حروف است از اولیاد و خوانند و ان زواید را بعینها
 عند اموزند ببارند چنانکه گویند اگر بر وزن افعل است مضارب بر وزن فاعل و مضروب مضغول مکرر در دو موضع
 یکی در مبدل از تاء و افعال که استخار ابعینه بنبارند چنانکه گویند اگر بر وزن افعل است دوم در مکرر چنانکه گویند
 جلبب بر وزن فعل است و اگر در بناء قبلی واقع شده باشد وزن آن بر وجه آن که کنند که قسب واقع
 است چنانکه گویند او بر وزن افعل است و حاوی بر وزن عالف تا قسب دوم شود و قسب یکند
 جز معلوم کنند اول مصدر را و چنانکه نایه که فاع بغاع است نه قال بقال جنبه آنکه مصدر است و یاد آنجا
 بجای لام افتاده دوم یا مثله استفاق او همچو جاه که بر وزن عال است چه از امثله استفاق او همچو

[illegible]

بدحرج باشد و آن نشی صورت فعل مجزئ و فعل مجزئ و فعل مجزئ و فعل مجزئ و فعل مجزئ
 فاعل و فعل مجزئ با ملحق بدحرج و آن پنج صورت تفعل مجزئ و فعل مجزئ و فعل مجزئ و فعل مجزئ و فعل مجزئ
 مجزئ و فعل مجزئ و فعل مجزئ و فعل مجزئ و فعل مجزئ و فعل مجزئ و فعل مجزئ و فعل مجزئ و فعل مجزئ
 افعلی مجزئ و فعل مجزئ و فعل مجزئ و فعل مجزئ و فعل مجزئ و فعل مجزئ و فعل مجزئ و فعل مجزئ و فعل مجزئ
 تفاعل را نیز از جمله ملحق است بدحرج و آن غیر صواب است و اگر در حرف اول حرفی از حرف علت
 که آن و او و یا و الفست و همزه یا تضعیف باشد آن بنا را صحیح و سالم خوانند همچو ضرب و اگر حرف
 علت در فاعل باشد انرا معقل الفاء و مثال خوانند همچو و عد و نیز و اگر در فعل باشد اجوبه
 و معقل العين و ذ و الثلثه خوانند همچو باغ و قال و اگر در لام الفعل باشد لفیف مفروق همچو طوی و نوی
 و الفاء معقل و لام الفعل باشد لفیف مفروق همچو فاد و قی و کله در ادب است حرف اصلی حرف علت باشد
 یافتند مکر و اد و یای و اگر عین و لام او از یک جنس باشد انرا مضاعف خوانند همچو سر و قر و اگر کجای یکی
 از حرف اصول همزه باشد انرا ایهوز خوانند همچو امر و سال و قر و استیاز بغا و عین و لام کنند و طرمان احوال مختلفه
 برانیه بواسطه چهار چیز تواند بود اول از برای آنکه خواهند آنچه در ضمیر باشد ان تغییر کنند و بنا بر این احوال بسیار
 طاری شود همچو ماضی و مستقبل و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و سفت مشبه و فاعل تفضیل و
 مصدر و اسم زمان و مکان و الت و مصدر و منسوب و واحد و ثنیه و جمع التاء ساکنین و ابتدا و وقف
 دوم گفته از برای آنکه خواهند توسعی در عبارت حاصل شود و بنا برین نیز چند حال پیدا یست همچو معصوم و مدور و ذوقی
 سوم از برای آنکه خواهند مجالستی حاصل شود و همچو در ایهاله چهارم از برای آنکه خواهند ثقل کمتر شود و اعلال
 و ابدال و ادغام و حذف و تخفیف همزه طاری شود و هر یکی اشارتی کرده شود انشا الله تعالی
 ماضی فعلیت که دلالت کند بر زمانی که پیش از زمان حاضر بصیغت خود او و پیوسته مفتوح الاخر باشد
 لفظاً یا تقدیراً مکر و قتی که ضمیر فاعل غیر الفست ثنیه بد و پیوند در آن وقت آخر او مضموم شود یا ساکن و از برای
 ثنیه الفی زیاده کند همچو نصر و از برای جمع مذکر غایب و اوله و همچو نصر و از برای مونث غایبه ناس
 تانیث ساکن همچو نصر و در ثنیه او الف با تا زیاده کنند همچو نصر و از برای جمع مونث غایبه نون
 همچو نصر و لام الفعل را ساکن کنند تا چهار حرف متحرک متوالی در یک کلمه لازم نیاید چه ضمیر فاعل همچو نصر
 معلست و از برای مذکر مخاطب ناس خطاب زیاده کنند همچو نصر و از برای ثنیه او بعد از تا میم و
 الف همچو نصر و از برای جمع او بعد از تا میم و اول لیکن جنبه تخفیف و او را حذف کنند و گویند نصر و از برای
 مونث مخاطب ناس را مکتور کنند همچو نصر و ثنیه او همچو ثنیه مذکر باشد و از برای جمع او بعد از تا و میم نون

ضمیر جمع زیادت کنند و میم را بنون بدل کنند و نون را در نون او غام کنند و گویند نصرت و از برای شکلم نهان
زیادت کنند و جهت فون تار مضموم کنند و گویند نصرت و از برای شکلم باغیر نون و الف زیادت کنند
و گویند نصرت و اگر مبنی از برای مفعول باشد اول او را مضموم کنند و ماقبل آخر او را مکسور همچو نصرت و اگر مبنی
و فعل نفع عین از برای معانی بسیار آمده است چنانکه ضبط ادعوت بر وجه تسمیه داله و باب مغالبه را از او
یا کنند همچو کار مبنی فکر شده ای غلبه فی الکرم و فعل از برای علل باشد غالباً همچو مرض و سقم و یا برای اخراج
یافتن او همچو فرم و جدل و از برای الوان نیز آمده است همچو آدم و سمر و مجین از برای غیوب همچو مخفی و غین
فعل بضم عین از برای افعال طبایع است همچو حسن و قبح و مغر و سمیه و لازم آمده است الارجشک الدار
شناخت و اما فعل به معنی آمده است از برای تعدیه همچو جلسته و از برای تعویض همچو البتة عرضة ای جعلته
للبيع و از برای مبدرة همچو اغد البعیر صار ذاعده و اخصد الزرع ای صار ذاحصاد و بعضی نموده مثال خبر انهر
خیرت خوانند یعنی جان وقت حصان و از برای وجدان همچو احمدته ای و جدته محمود او از برای سلب همچو
اشکیته ای ازلت شکایه و از برای دخول در وقت همچو اصبح و امسی و از برای تمکین همچو احقرته النهار
نکته من بخوه و از برای آمدن بجزیری همچو سقانا فا بردای جایه باردا و از برای کثرت چیزی بشل
بهمچو انما الرجل اذا کثر عنده النمر و بمعنی فعل همچو قلعه البیع و افلته و فعل از برای نه معنی آمده است از برای تکثیر
عَلَقْتُ الابواب و در تکثیر مفعول و طوقت و در تکثیر فعل و موه اكمال و در تکثیر فاعل و از برای تعدیه همچو فرخته و از برای
نسبت یا جزئی همچو نسقه ای سببه الی الفسق و از برای سلب همچو حلت البعیر ای سکت جلد و از برای
حصول در زمان همچو نسبت و طهت و از برای گشتن بصفی همچو عجوت المرأة و شیت ای صارت
عجوزاً و شیا و بمعنی افعال همچو جرت و اجرت و بمعنی تفعّل همچو قدم و قدم و بمعنی انحراف و زلزله و فاعل از برای
آمده است از برای تعدیه همچو جائسته و جاذبه الثوب و مثال اخیر در ثلاثی نیز متعدی بود و چون بافت
عقل نقل کردند و مفعول تعدی کرد و این جای لازم بود که میان فاعل و مفعول در اصل فعل شرکت صورت
ند بند وجه اگر صورت بند و همچو ضاربه محتاج نشود و بدانکه مفعول تعدی کند و بمعنی فعل همچو ضاعفت
نه بمعنی ضعفت و بمعنی فعل همچو سافرت بمعنی سفرت و تفاعل از برای چهار معنی آمده است از برای
مشارکت امرین یا زیادت در اصل فعل صریحاً همچو تشارکا و از برای اظهار آنکه اصل او فعل حاصل
است و حال آنکه از و منفی نباشد همچو تجاللت و تعالفت و بمعنی معتل همچو توانیت بمعنی و نهیت و
معنی و نهیت و از برای مطاوقت فاعل همچو باعدت فباعدت و تفاعل شیش معنی است از برای مطاوقت
همچو کسرت فکسرت و از برای تکلف همچو شجع و کلم از برای استخاره و سده الحرامی استخاره و ساده و از برای

نجنب همچو نام ای نجنب الا غم و از برای عمل و متکبر در مهله همچو تجربه ای شریسته جرعه بعد جرعه و تفهیم
از این قبیلست و بمعنی استفعل همچو تکبر و تعظم بمعنی استکبر و استعظم و الفعل است لازم آید و او
مطاوع فعل باشد همچو کسرت فاکه و مطاوع فعل نیز آمده است همچو اشتفت الباب فاشتق و فعل
غالباً مطاوع فعل باشد همچو غمته فغم و از برای استاذ نیز آمده است همچو استنوی ای اخذ الشوی لفس
و بمعنی تفاعل نیز آمده است همچو اجتور و اخضمو یعنی بجا و زود و او تخاصمو و از برای بصرف نیز آمده است همچو
الکشب و استفعل و از برای سوال آمده است افاصرکما همچو استکبته بالتقدیر همچو استخرجت
الوثة و از برای تحول همچو اسحج الطین و بمعنی فعل همچو فرو استغرو و هر چه از این انبیه است بمعنی
زیاده بر ثباتی ندارد و مکرر باشد چنانکه خش و اخشوش و عشب و اعشوش و امثال آن و بنای
ماضی باعتبار حروف علت و نمرة و تضعیف متغیر شود همچو قام و باع و اقام و باع و دلی و رمی
و ابدی و اسندعی و ستر و امثال آن و اگر به تفصیل آن صورته و ع رود و تطویل
انجامد و مضارع فعلیت که ثابت با اسم دانسته باشد و در اول او یکی از حروف این با
نمرة از برای متکلم تنها همچو انصرف و نون از برای متکلم با غیر همچو انصرف و نا از برای مخاطب و مؤنث
غایبه همچو انت تنصرف و ی تنصرف و با از برای مذکر غایب و جمع مؤنث غایبه همچو ینصرف و ین
و حروف مضارع در ثانی مفتوح باشد چون بنای فعل از برای فاعل بود و در رباعی و هر جا که
بنای فعل از برای مفعول بود مضموم و او شامل حال و استقبال بود و اگر خواهند که خا
شود با استقبال بین یا سوف در آورند و گویند ساکت و سوف اکتب و او معرب
باشد مکرر و فنی که نون جمع مؤنث یا نون تالید یا خفیفه بد و پیوند و الوقت بسی نشود و آخر
مضموم باشد مکرر اینجا که ضمیر تثنیه یا جمع یا ضمیر مؤنث مخاطبه بد و پیوند و همچو ینصرف و ینصرف
یا آخر او حرفی باشد و صتمه بر او نقل بود همچو در یغزو او بری و بخشی با عاملی در آید و ح اگر افعال
نامصب باشد همچو ان و لن و غیر آن او را منصوب گردانند جازمه باشد همچو لم و لما و غیر آن
مجزوم کلند و بر نونی که در آخر بد و پیوسته باشد در حالت نصب و جزم بیفتد الا نونی که
ضمیر فاعل بود همچو یفعلن و تفعلن که یکی جمع مؤنث غایبه است و دوم جمع مؤنث مخاطبه
و بنای مضارع نیز باعتبار حروف علت و نمرة و تضعیف متغیر شود و همچو تفعل و بیع
و بعد و سحاف و یقی و غیر آن و امر صغیریت که بد و طلب فعل کنند و آن با امر مخاطب باشد
یا غایب امر غائب فعل مضارع بود یا لام جازمه که بد و در آورند چنانکه یستصرف و امر مخاطب نیز در

اصل مضارع مخاطب بود و حرف مضارع را حذف کنند و آخرش ساکن و فتح اگر ما بعد حرف مضارع ساکن
 بود و همزه وصل یا ویرانه باشد یا ساکن ممکن نباشد و اگر مستحکم باشد احتیاج به همزه وصل نیست همچو قف و ع
 و امر نیز باعتبار حرف علت و همزه و تضعیف متغیر شود تا مجید بزاز و یک حرف باقی ماند همچو ازوقی یعنی دارو
 یامی و غیر ذلک و بنی صفت است که بدو ترک طلب فعل کنند و او مجزوم باشد همچو لا یضر و تغیرات همچو تغیرات
 فعل مضارع است باز یادنی تغیری که بواسطه این ~~فعل~~ شود همچو در لا یغزو لا یرم و لا یخیش و اسم فاعل
 صغیریت مشتق از فعل از برای شخصی که معنی فعل به وقایع کرد یعنی حدوث و صیغه او در ثانی مجزوم بر وزن
 فاعل باشد چنانکه ناصر و ضارب و غیر آن بر وزن فعل مضارع آن باب بود الا آنست که در اول ادبیه
 مضموم باشد و ماقبل او البته مکتوب بود همچو مکرّم و منقطع و مستخرج و منکرّم و متقارب و باعتبار حرف
 علت و همزه و تضعیف بنامی او متغیر شود همچو جاء و مختار و غیر آن و اسم مفعول صغیریت مشتق از فعل از برای
 شخصی که آن فعل بر او واقع باشد و صیغه او در ثانی مجزوم بر وزن مفعول باشد همچو منصور و در غیر آن بر
 وزن مضارع مجهول باشد همچو مکرّم و مستخرج و منکرّم و باعتبار حرف علت و همزه و تضعیف بنا بر او هم متغیر شود
 همچو مفعول و مجزوم مختار و غیر آن صفت است که مشتق باشد از فعل لازم از برای شخصی که آن فعل به وقایع
 باشد یعنی ثبوت و صیغه او مختلف است اما غالب آنست که از فعل یک بر عین بر وزن فعل آید
 همچو فرح موقوف و در بعضی صور فعل بعین نیز جایز است اندک بچند حذف و خذرو عجل و هم از فعل بر وزن
 فعل نیز آید همچو سلیم و بر وزن فعل یکون عین هم آید همچو شکس و بر وزن فعل یکون عین هم آید
 همچو صغر و بر وزن فعل نیز آید همچو عینور و از الوان و عیوب وصل و ایما بر وزن فعل آید همچو اسود و احوال
 و از فعل بعین غالب بر وزن فعل یکون عین و بر وزن فعل یکون عین و فتح و سکون عین و فعل بعین فا
 و سکون و فعال بفتح فا و ضم آن و فعل بفتح فا و فعل بعین فا و هم آمده است مثال مجموع همچو حسن
 حسن و صغ و صلب و جبان و شجاع و دقور و جنب و از فعل بفتح عین اندک آید بر وزن فعل و فعل
 و فعل باشد همچو حریص و اسناب و صینق و از هر سه برای معنی جوع و عطش و مانند آن بر وزن فعلان
 آید همچو جوعان و شبعان و عطشان و ریّان و افعّل التفضیل صغیریت مشتق از فعل از برای موصوف
 که او در آن فعل زیاده از غیر او باشد و صیغه او از برای مذکر افعّل است غالباً و از برای مؤنث فعلی
 و باید که او از فعل ثانی مجزوم نباشد و از الوان و عیوب نباشد چه در الوان و عیوب منفا بر
 وزن افعّل آمده است همچو اسود و اکحل و غیر آن و او را با من جاریه یا لام تعریف یا اضافت استعمال
 کنند و مصدر اسم صغیریت است که جای باشد بر فعل و صیغه او از ثانی مجزوم است و بر بسی و پنج وزن

آمده است همچو قتل و شوق و شغل و رحمت و نشئه و کدرة و دعوى و ذکرى و شبرى و لیان و جرمال و غفران
و نروان و طب و خن و صغرة و بدنى و غلبه و سرقة و ذهاب و صرف و سوال و زما و درایه و
دخول و قبول و وجیف و صحو و بیه و مدخل و مزج و مکرم و مسعاة و محمده و بغایه و کراهیه و الاغالب
آبست که از فعل لازم بر وزن مفعول آید همچو کوع و دخول و از متعدی بر وزن فعل همچو مضرب و ضرب
و در ضایع بر فاعله همچو تجارة و کتابت و در انضطراب همچو خفقان و در اصوات بر وزن فعال
همچو صراخ اما مصدر ثنائى فزید بنیه و رباعى قیاسى است چنانکه اکرم اکراما و کرم تکریمات و علی بدوا و اسم
زمان و مکانى آبیست که وضع کرده باشند از برای زمان یا مکان باعتبار وقوع فعل در مطلقا
و از ثنائى مجرأ مفعول الفاعل باشد هر جا که عین مضارع او مفتوح یا مضموم بود بر وزن مفعول آید بفتح
عین همچو مذنب و مخرج الکلمه چنانکه در آن کمر رود استند اند همچو مسجد و مسقط و مشرق و مغرب
و هر جا که مضارع مکسور بود یا خود مفعول الفاعل باشد بر وزن مفعول آید یکب عین همچو مضرب و موعده
و اگر مفعول اللام باشد بفتح آید همچو مى و در غیر ثنائى مجرأ بر وزن مفعول آن باب بود مکرم و مخرج
و اسم آلت اسمى است مشتق از فعل برای نام ایچا استقانه کند بر و در آن فعل همچو منقاع و منبت
او غالباً بر وزن مفعول و مفعول و مفعول و مفعول نیز آمده است همچو مسقط و مدین و مصفا اسمى
است که چیزى بر او زیادت کرده باشند تا دلالت کند بر تقلیل که آن اسم متمکن باشد اول او
مضموم کند و دوم را مفتوح و بعد از او یا ساکنه در آرند و آن اسم حرفى باشد بهین التفاء
گند همچو جیل و بوبت و اگر زیاده اند حرف باشد اینجا بعد بار مکسور کند همچو جعفر الا
الا در مثل طلحه و جلی و حمراء و سکران و اجمال و اگر خاصى باشد آخرش را حذف کند همچو لیفرج
و جمع کثرت را چون تصغیر کند با جمع قلت برند یا مفرد او و بعد از تصغیر مفرد او و نون بالغ
و ثابده در آرند پس در تصغیر غلمان گویند غلیمه یا غلیون و در تصغیر دورد و برت و امثال تصغیر در
اسم متمکن از فاعل و فاعیل و فاعیل بخا و نکند و بواسطه حروف علامه نمره و تضعیف
این صیغ مختلف شوند و در تصغیر ترجمیم زاید را حذف کند همچو حمید و در تصغیر محمود و محمد
و احمد اگر اسم مبنی باشد در آخر او با الف زیادت کند همچو دیا و نیا و اللیا نسوب
ایست که در آخر او با و نشاء و احواف کند بحسب اغلب تا دلالت کند بر نسبت
او با مجرأ و انال همچو عین یاری و کوفى و قیاس او آبیست که از او مشتق است به تاء
تا نیت و حشو بیفتد تا چون نسبت بهوشی کند و تا جمع نشوند و همچنین علامت تشبیه

وجمع را نیز حذف کنند مگر وقتی که علم باشند و اعراب او بجز که وان باشند بجز قسری که اینجا اگر خواست
 حذف کنند و کوی قسری و اگر خواست انبات کنند کوی قسری و اگر اسم نثانی مکتوب باشد
 همچو کسر را بفتح بدل کنند و بحسب اختلاف انبیه احکامی چند از حذف و انبات و تغییر عارض شود و واحد کلمه
 ایست بر کجی خالی از علامات لفظی و تقدیری همچو رجل و فرس و دار و علم همانند آن و مکرر ازین بجز
 خارج نشود در اصل با تا بود و شتی کلاسیست که در اخر او الفی یا بای که ماقبل او مفتوح باشد یا نون
 مکتوب زبان کرده باشد یا الف و تا در آخر افزوده همچو مسلمون و مسلمین و مسلمات و این جمیع اسم
 را جمع سلامت و مفتح خوانند بازینوه مفرد زیاده و تفصیل خبر یا تغییر حرکت لفظاً یا تقدیر بجز
 باشد همچو رجال و خمر و اسد و فلک و بیجان و این اسم را جمع نکشی خوانند و بعد از صیغ او در مقام
 تقدیری از جمع سلامت را با چهار صیغه از جمع کسبه که افعلت و افعلت و افعلت و افعلت جمع قلت خوانند
 و بقیه صیغ را از جوع جمع کثرت و التاء ساکنین جمع شدن دو ساکن است و از اول لغت عرب
 رواند شسته اند لا دروقف مطلقاً و در مدعی که پیش از حروف یثین باشد همچو لا الضالین یا
 در جای که نبای آن از برای عدم ترکیبند همچو عین و سین و قاف و با در جامه بمنزله استغفار در
 نمرة وصل رود که اینجا نمرة وصل را بالف کنند تا استخبار بجز تلبس شود چنانکه الحسب و الحسن و الله
 ابتدا تلفظ است با اول حرف از کلمه پس اگر اول کلمه متحرک باشد در ابتدا بدو احتیاج تغییر نیابد
 و اگر ساکن باشد ابتدا بدو صورت نه بدو و بناچار نمرة وصل بیاورند همچو در این و اسم و اضرب
 و نمرة وصل را در همه مواضع حرکت که مکسر دهند مگر اینجا که بعد از ساکن ضمه اصلی باشد همچو الضمیر که در اینجا
 مضموم کنند تا نقل لازم نیاید و مکرر در لام تعریف همچو الرجل و این که در انصاف جهت کثرت استعمال مضموم
 کنند و نمرة وصل در درج نیفتد بنا بر عدم احتیاج بدو و وقف قطع کلمه است از ما بعد او و محل وقف
 متفاوتست و بحسب تقرب یا زده و جاست اول اسکان مجرد دوم روم و ان عبارتست از آنکه حرکت
 خفیه بیاورند تنبیه بر آن که آن حرکت وصل مطلوب است و این در مفتوح اندک باشد چنانچه
 خفت فتح سوم اشتمال و ان عبارتست از آنکه ضم شقیقین کنند بعد از اسکان تنبیه بجز
 وصل و اشتمال را بجز بصیر در بنارند و ان صورت نه بدو الا در مضموم چهارم ابدال الف و ان
 در مضموب منون باشد همچو در اول به صواب او شبیه صورت مضموب منونست
 و در اخر ضریح و در اخر با حسم ابدال تا تا نیست در رسم یا همچو ماضیه و رجمه بقول کنند
 ششم زیادتی الف همچو در انما مفتح الحاق ما سکت همچو در ره و قد ششم انبات و او

پنجون همان دو مسلمین و جمع کلام است که در اخر او وادی
 یابی که ماقبل او مکتوب باشد یا نون مفتوح زیاده کرده باشد

وادیا یا همچو زید یغزوری یا حذف و او و یا چون در فواصل با قوافی افتد بنم ابدال همچو نذا الکلو و النجو
 و السطو و سیم لتضعیف همچو جفر یا زده سیم نقل حرکت مثل نذا کبر و خنو و مقصد اسمیت ممکن
 که در آخر الف مفرد باشد متقلب از او همچو عصا یا از یا همچو رچی یا از برای تانیث همچو جلی
 یا از برای الحاق همچو مغزی و اسم جهت آن کفیم تا مثل و علامه والی خارج شود بمثلن فیکر کردیم تا اذ خارج
 شود و بقیه فتودا حتر از است از الف زاید حال الوقف و ممدود اسمیت ممکن که در آخر او بعد از الف
 همزه باشد همچو کساد و رداد و حمراء و صحراء و اسم کفیم تا چادر بیرون رود و ممکن گفتیم تا هولاء خارج
 شود و ذوال زیاده عبارت است از کلمه که در وی یکی از حروف هویت السمان زیاده کرده باشند از برای
 الحاق و یا تضعیف و اماله مقصد است از فتح بجانب کسر و سبب اماله مقصد سبب از برای یکی از
 هفت چیز از برای کسر همچو عماد و عالم یا از برای کسب سبب الرفع بین نوعیت از سحر یا از برای الف
 منقلبه از کسوری همچو جاف یا از برای الف منقلبه از یا همچو ناس یا از برای الفی که در بعضی اوقات
 بای مفتوح شود همچو دعی و جلی یا از برای فواصل همچو الضحی یا از برای امالنی که پیش از دو واقع شده باشد
 همچو رایت عماد و اعلال تغیر حرف علت است از برای تخفیف و ان تغیر یا لقب بود همچو در
 قال و بع یا کجف همچو مثل و بع یا با سکان همچو در غیر و بری و حروف اعلال و او هست و با و
 الف و الف در اسم ممکن و فعل اصلی نباشد و ابدال تبدیل کردن حرفیت بحر فی دیگر
 همچو در تراش و تجاه و او در حروف زیادت با طاء و دال و جیم و صاد و زای و دغام تلفظ است
 بدو حرف که اول او ساکن بود و دوم متحرک یا آنکه مخرج هر دو یکی باشند بی فصلی و ان دو ساکن یا هر دو از
 یک کلمه باشند همچو نذا از دو کلمه همچو ضرب بعدک و افتد و ارک و حذف استفاضة حرفیت
 و ان یا اعلالی بود همچو حذف و در خفت و فلت و حذف یا در بعث یا رخیمی همچو یا حار و یا نثو یا غرآن
 همچو حذف تا و تفعل و تفاعل در مضارع و همچو مست در مست و احست در احست و همچو بلما و
 علماء و درین اماء و علی اماء و تخفیف بمن رد کردن نموده است یا نوعی از سهولت و آن با ابدال او باشد
 بعد الف همچو در من یا با و همچو در یون یا بیا و همچو در ایمان یا کجف و همچو در بری یا بین بین همچو در سأل و
 یوم و سأل بسم الله الرحمن الرحیم فن چهارم از مقاله اولی از ششم اول از کتاب
 نقایس الفنون علم اشتقاق که آن عبارت است از تفریع مختلفه باصل واحد جهت اشتقاق کلمات از
 جمیع حروف اصول بالتران و تحقق مناسبت در معنی و در اشتقاق از چهار چیز ناچار بود از اصلی
 که از ان مشتق منه خواهند و فرعی که از ان مشتق خواهند و مناسبت میان معانی آن هر دو و غیر

و اشتقاق بر سه نوع است صغیر و کبیر و اکبر اما اشتقاق صغیر آنست که در وضع مختلف
لست یا اصلی و تقدیم و تاخیر آن حروف جهت اشتراک ایشان در جمیع حروف
معنی چنانکه ضرب و مضرب و ضارب و مضروب و اضرب و لا تضرب با جمیع اشتراک
از متکلم و حاضر و غائب و مذکر و مؤنث و معلوم و مجهول و واحد وثنیه و جمع که رجوع جمعا بر ضرب
و اتم ضربت خلاف کرده اند از آنکه مشتق من مصدر است یا فعل مذمب بضرای آنست
که اصل و مشتق من مصدر است بنا بر آنکه دلالت مصدر بر نفس حدث است و پس فعل است
فعل بر حدی مقرر است بر زمان و شان فرع و مشتق آنست که دلالت کند بر هر چه اصل و مشتق من
دلالت کند و زیاده بمجوز باشد که حقیقت او همانست که او را از آن ساخته اند یا بنا بر دعوی بیایه پس بحقیقت
نسبت مصدر با فعل بمجوز است جزو است یا مرکب و شک نیست در آن که جزو اصل مرکب است مذمب
کوفیان آنکه اصل و مشتق ثمة فعل است چه مصدر را در اعلال و عمل قیاس بر فعل میکنند و قیاس علیه
اصل باشد و نیز بعضی افعال را بمجوز و دوز و پس مصدر نیامده است و اگر مصدر اصلی بودی این معنی
جایز بودی و این وجه زیاده قوتی ندارد و این انیر در مثال التائیر آورده است که مشتق من لازم
نیست که معین باشد بلکه آن در بعضی صور معین باشد بمجوز سلم و سلم و سلمی که از سلامت اند
و در بعضی معین نباشد بمجوز که آن ضد نفع است و ضرر که آن نزال و سوء الحال است و ضرر که ضیق
است و ضرر که شدت است و ضرر که نابینای مادر زاده است و عجز که آن زن شوهر است
چه اینها هر چند از ضا و را خارج نیستند اما معلوم نیست که مبدا اینها کدام است و نیز در اشتقاق صغیر
یا نزره نوع است اول تغییر زیاده حرکت فقط بمجوز اضرب که فتحی است و از زیاده کردند و پس دوم زیاده حرکت
فقط بمجوز کاذب که الف زیاده کردند و پس ششم زیاده حرکت و حرکة بمجوز اضرب که صا و
زیاده کردند چهارم نقصان حرکت فقط بمجوز ضرب از ضرب مذمب کوفیان که حرکت نقصان کردند و
پنجم نقصان حرف بمجوز ضرب از ضارب که الف نقصان کردند و ششم نقصان بر دو بمجوز
از عده و از عده غلیان بفتح زیاده حرکت و نقصان او بمجوز حذر از حذر که سه ذال زیاده کردند
و فتح نقصان ششم زیاده حرکت و نقصان او بمجوز سلم که الف و تا از برای جمع زیاده کردند و تا که
و نیز میفرمود و نقصان نهم زیاده حرکت و نقصان حرکت بمجوز عا از عده که الف زیاده کردند و حرکت
بدال نقصان کردند و ششم زیاده حرکت و نقصان حرف بمجوز خذ از خذ که ضم از زیاده کردند و بمنز
نقصان یا ز و سلم زیاده حرکت یا زیاده حرکت و نقصان حرکت بمجوز ضرب از ضرب که سمره و یا

کردند و فتح و نقصان و کسره را زیاده و دوازدهم نیز زیاده حرکت باز زیاده حرف و نقصان او
 همچو اشکال از شکوهی که بمنزله زیاده کردند و یا از نقصان سیزدهم نقصان حرف با زیاده حرکت
 و نقصان او همچو اصل ان و صول کردند و نقصان کردند و کسره صاد زیاده و ضمه و نقصان چهاردهم نقصان
 حرکت باز زیاده حرف او و نقصان او همچو کال از کلال که حرکت لام نقصان کردند و الفی سیش از لام و فز و
 و الفی بعد از او نقصان کردند باز دهم زیاده حرف و حرکت و نقصان هردو همچو ارم از رمی که بمنزله زیاده
 کردند و با نقصان حرکت میم زیاده کردند و حرکت از نقصان و آنچه از دو حرف یا از دو حرکت زیاده نقصان.
 کرم باشند و دو حرف باز زیاده افزوده هم با فم مذکور عاید شود و علما خلاف کردند اندر آنکه مشتق
 صدق اصل شرط است یا نه یعنی هر جا که مشتق صادق بود باید که معنی مشتق منته صادق بود یا نه اکثر علما
 بر آنند که شرط است و الا وجود کل بدون جزو لازم آید چه مشتق منته خبر و مشتق است و ابو علی
 جبهائی و ابو ماشم پس او گفتند شرط نیست چه مذهب ایشان آنست که باری تعالی قادر و عالم
 است بصفات خود نه بقدرت و علم چاکر عالمیت و فادریست او بعلم و قدرت معلل باشد لازم آید که
 واجب معلل بغیر بود و این محالست جواب از این دلیل آنست که عالمیت و فادریست واجب بالغیر اند
 بذات و جرات آید که معلل بغیر باشد و همچنین خلاف کردند از آنکه بقای معنی مشتق منته شرط است در اطلاق
 اسم مشتق بحقیقت یا نه بیشتر بر آنکه شرط است مطلقا و اختیار امام فخر الدین رازی رحمه الله علیه آنست
 و بعضی گفته اند شرط نیست مطلقا و اختیار شیخ ابو علی سینا آنست و جمعی گفته اند که اگر بقا
 ممکن باشد شرط است و الا نه دلیل مذهب اول آنست که برزید در حالتی که ضرب از و صادر
 نمیشود صادقست که اوصاف نیست بحقیقت پس صادق نباشد که اوصاف است بحقیقت و الا اجتماع
 نقیضین لازم آید و این ضعیفست بنا بر آنکه دو مطلقا متناقضند یکدیگر نباشند و دلیل مذهب دوم آنست
 که ضارب عبارتست از من له الضرب و این معنی عام تر است از آن که بر سبیل دوام باشد
 یا نه و این مذهب هم ضعیفست زیرا که اگر چنین باشد باید که نسبت با مستقبل نیز بحقیقت باشد
 لیکن در مستقبل با اتفاق چنین نیست و دلیل مذهب سیم آنست که چون دلائل متعارض شود اصل
 اعمالست نه افعال پس گوئیم اگر تعادلی اصل ممکن بود شرط است تا عمل بدلیل اول باشد و اگر تعادلی
 اصل ممکن نباشد همچو متکلم شرط نیست تا عمل بدلیل دوم باشد و ضعف این ظاهر است
 و همچنین خلاف کرده اند اندران که شرط بدلفظی اشتقاق کنند از برای جزی و معنی مشتق منته قائم بود
 بغیری یا نه جمعی گفته اند جائز بود بنا بر آنکه مذهب ایشان آنست که حق تعالی متکلم است بکلامی

قایم بغیر یعنی چه اگر کلام بد است او قایم بود لازم آید که ذات او محل ~~حادث~~ حوادث شود و از اینجاست
 که موسی صلوات الله علیه کلام حق تعالی از درخت نیل که قال الله تعالی نودی من شاطئ الوادی
 الیه یمن فی البقعة المبلکة من الشجر ان یا موسی الی انا الله رب العالمین و بین
 علما و جایزند است اندک باینستقر اما اشتقاق کبیر عبارتست از وضع مختلفه با معنی واحد چنانکه است که
 در جمیع حروف اصول باعتبار تقدم و تاخیر آن حروف با باعتبار اختلاف حرکات چنانکه اصل ترکیب کلام
 از برای قوه و شق است و معنی ترکیب ممکنه از او بآن راجع چه ترکیب اول مثلا کلام است بمعنی
 جرح کردن و معنی شق در او ظاهر است و کلام کلام از اینجاست و شق تاثیر کلام در نفوس مستحقین
 است کما قال الشاعر جرحا لکنان بها التیام ولا یلثم ما جرح اللسان و کلام زمین سخت
 را گویند دوم محل بحر کاش الثالث و معنی قوه در او ظاهر است چه هر که کامل بود بناچار نفس او قوی تر از
 ناقص باشد و سیم ملک که آن غلبه و قوت کوبند ملک بهم العجین و چون خمیر یک کرده باشند و
 تملکه جبهه بر آن چیز مالک باشد و چهارم لکم که آن مشت زدنت محبم کل بقال یزید
 مکول هو جای را گویند که در او آغشته از سختی و ششم ملک که آن نام ملکی بود و يقال ملک البعیر چون بسا
 خود را بچند و ما وقت لما کایه یعنی چیزی که سد حلق کند بخورد و همچو ترکیب دل که وضع آن حروف
 جهت سهولت و خفت و این معنی در ترکیب محتمل او بود موجود چه ترکیب اول او مثل قویست و معنی
 خفت در سخن گفتن ظاهر است دوم قلو و آن خروشی را گویند جهت خفت حرکت او و يقال قلویت البعیر
 یعنی بریان کردم کندم را چون بریان کند بناچار خفیف شود و لوق که آن مشتافتن است چهارم لوق چون
 در حدیث آمده است لا اکل من الطعام الا ما لوق ای ما اعمل والله و محبم و فل خاب که گویند تو قل القلوفی الجبل چون
 خروشنی بالای کوه رفته باشد ششم لقو و لقو ففتح لام و کسر آن عتاب خوانند جهت خفت او همچو ترکیب
 کن می که آنرا از برای اخفا و وضع کردند و این معنی در کلمه ظاهر است چنانکه خلاف صریح باشد و لی
 رسانیدن مضرت بشن چنانکه او را کایه نباشد و از اینجاست که گویند نکایت و هر و کین که گوشت
 باغ را گویند که در میان فرج زن چپه خفای او و در یک نیز این معنی ظاهر است و همچو ترکیب و ر که آنرا
 غلبه وضع کرده اند و این معنی از قرم که غلبه شهوت گوشت خوردنت با منبر قوم که غلبه کرد و سیم
 چون از نشانه گذشت باشد و قرم که دایره باشد و رین که ضیق است و مفر که مانند صبر است از مفراتشی
 اذ الامر نزدیک است بدان و همچو ترکیب م ال که وضع آن جنبه جمعیت است و این معنی در مال و لا و مل و الم و لام
 ظاهر است و آنچه گویند که سیم لام مرتبه را که بر او بر باشد و لام است اجمع چون استوار کرده باشند

با معنی مذکور عاید است و لما بعینه هر چند نیامد است اما الما باسی چون گیرد آورده باشد هر نهان
 علیه الارض هم عاید است بان و اختلاف حرکات همچو صبا ملودی را که از جانب شرق اید و
 صبا مرکودی و نشوق را و صبا میل که جمله در خفت و حرکت مشترک اند و همچو حبه و حبه و حبه
 که در استار مشترکند و بحسب قوت و حرکت در بعضی و همچو بر و بر و بر که در انتفاع مشترک اند
 دلالت بران اقوی همچو بر نحو بالضم تپوست از کسر و کسر از فتح در فلکورات این معنی ظاهر است و العلم
 عند الله اما اشتقاق که عبارت است از وضع مختلفه با معنی واحد چنانچه اشتقاق در اکثر حروف
 همچو مضمر و فضع که بر دو مشترکند در صادر و میم و نماز اند بقاء و فاء و معنی مشترک هر سه است الا تم
 شکستن است که از هم جدا شود و فضع شکستی که از هم جدا شود و تخصیص هر یکی بگو ^{بمعنی مذکور} اسطر قوت و ضعف
 باشد چنانکه در صورت مذکور قاف قوی تر است از فاء و همچو فضع و فضع که اول اکست جمیع سنان
 و دوم اکله جمیع دهان و همچو ثلم و سلم که بر دو مشترکند در لام و میم و نماز اند بنا و سین و معنی مشترک
 این است اما ثم و هنی است که در دیوار افتد و سلم و هنی که در عرض افتد و همچو زبر و زیر متغا بر اند در لفظ
 و مشار کنند در معنی اول با که خرو زبر یا نکشیر محض و کشت چنانکه هنی قوی تر بود از فاء و همچو روح
 و روح و راح که مشترک اند در لطافت و قوه این معنی در روح قوی تر است که در ریح و در ریح ظاهر تر
 که در راح و کوه ^{و کوه} همچو قط و همچو قه و کونید قط الشی چون بهنا بریده باشد و قد چون بدر از ابریده باشد چنانچه
 آنکه آمدن از زمان طا کمر است از اول و در اشاره است که ضربات علی کانت انکارا اذا اعلی
 قد و اذا عرض قه و بعضی از اهل این صاعه گفتند اشتقاق عبارت از کیفیت و وضع مختلفه با صلی
 یا اخذان از اصلی و بر این تعریف تمرین از علم اشتقاق بود و معنی تمرین آنست که گویند از این لفظ
 بروزن فلان کلمه صیغی اشتقاق کن و در کیفیت ان اشتقاق اختلاف است جمهور اهل اشتقاق
 بر آنند که چون گویند کف بنی من کذا مثل کذا معنی آنست که چون از ان لفظ صیغی بروزن آنکه او
 گفته باشد خواهند بنا کنند آنچه اصول و قیاس اقتضای آن کند از حذف و انبات و تلبس در آنچه
 بجای آورند ^{بعد از آن} آنچه حاصل شود بدان تلفظ کنند اگر در وزن موافق آن باشد و اگر نباشد و خلال
 بجزیر که قیاس دلالت بران کند نکند و قیاس مذہب ابو علی فارسی آنست که هر چه در اصل زیاده
 گردد باشند در فرع نیز زیاده کنند و هر چه از اصل حذف کرده باشند از فرع نیز حذف کنند و وقتی که
 حذف در اصل قیاسی بوده باشد و قیاس قول دیگران آنکه هر آنچه در اصل زیاده یا حذف کرد
 باشند بقیاس در فرع نیز زیاده یا حذف کنند مگر وقتی که در اصل علت قیاسی بوده باشد که در

فرع موجود بود چه برای تقدیر با اتفاق در فرع ان قلب کنند چنانکه گویند مغافل بروزن مسار
است پس اگر خواهند از ضرب مثل محبت بکشد بر قول جمهور گویند مضرب باشد بدو اگر
در و علتی که اقتضای حذف احد الرأین کند حاصل نیست چنانکه در اصل بود چه محی را چون بای
نسبت اسحاق کردند قیاس اقتضای آن که در یک جهت نقل احد البائین را حذف کنند و یا باقیه را
بواو بدل کنند و اینجا آن معنی موجود نیست و بر قول ابوعلی را مخفف باشد چه پیش او واجب
است که بر چه از اصل بحسب قیاس حذف کرده باشند از فرع بنبر حذف کنند و اگر خواهند
مثل اسم از دقا اشتقاق کنند بر قول جمهور و ابوعلی گویند یوئی و دعو بنا بر انکه اسم ششم در اصل
سمو بود پس این با ضم آن و حذف و او و اسم کان سین و ز پادۀ همزه وصل همه غیر قیاس است
و بقول نظیر آن که مطلق تغیر را اعتبار کنند سواء کان قیاسی یا غیر قیاسی گویند ادع اما اگر خواهند
مثل صحیف از دعا بکشد با اتفاق همه گویند و عا یا میرا که در اصل حذفی واقع نشده اما در فرع دعا
یو بچون و او در طرف افتاد و ما قبلش فکسور بود یا کردند دعائی شده چون یا عبد از منزه و فم
شد که آن همو بعد الف جمع بود یا را بالف بدل قلب کردند و همزه را بیا بمقتضی قیاس لصریفی
دعا باشد و اگر خواهند مثل عنل از عمل بکشد گویند عمل و از قال و باع گویند فنول و بنیع و از ابو
علی فارسی پرسیدند که بروزن ما شاء الله اگر خواهند از اولی بکشد چگونه باشد ما لقی اللان
جنبه آنکه لفظ الله در اصل اللاه بود چه او فعالست بمعنی مفعول لانه مالوه ای معبود من الی بفتح اللام
الانته ای عبد عباده و نقل حرکت همزه بالام و حذف همزه هر چند قیاسی نبود همچو در اکثر اما غلبه حذف
در الی شاذ است و همچنین ادغام لام تعریف در لام اصلی چه میان هر دو الف متوسط بود و گویند
ابوعلی فارسی از این خالویه پرسید که اگر خواهند از آة که نام درختت صیغی بروزن مستطارا
اشتقاق کنند چون باشد مستطار در اصل مستطار بوده و مستطار در اصل مستطار یا را بر فاعله
مقرره بالف کردند و تارجه اجتماع او با ط حذف کردند مستطار شد این خالویه بنا بر آنکه نداشت
مفعول است از سطر منجر شد پس ابوعلی گفت ساء زیرا که آة در اصل اواة بود چه پیش سیمویه
که چون حال الف مشکل بود در موضع عین انرا حمل بر و او باید کرد زیرا که اجوف وادی بسیار است
پس ساء در اصل ستاو باشد بروزن مستفعل و او چون منحرک بوده ما قبلش از حکم مفتوح
بالف کردند مستطار پس تار حذف کردند همچو در استطاع حذفی قیاسی ساء شد و بر قول دیگر
ستاء باشد و اگر خواهند از بیع مثل عنکبوت اشتقاق کنند اگر عنکبوت را بروزن فغلو ت

گیرند شیخوت بشند و بگویند و زن فعل است گیرند بغضوت و این در بحث هرست زیرا که زیادتى بون ساکن
 در دوم اندک است که اگر خواهند بچو اطمان از بیع اشتقاق کنند گویند اشبع است و این نیز که اطمان
 اطمان بود حرکت نون را با همزه نقل کردند و نون و غام کردند و اگر خواهند مثل اغدودل از قول یا بیع
 اشتقاق کنند گویند اقودل و این بیع در اصل اقودول و این بیع بود و او ساکن بود یا کردند و یا دریا و غام کردند پس
 اخفش است که قول بود جهت آنکه و او اخیره را در اقودول اندک را بیت اجتماع و او است یا کردند اقودول شده
 و او دوم را در اقودول در و او سیم او غام کردند اقودیل شد و اگر خواهند که مثل عصفور از قوت اشتقاق
 کنند گویند قوی و در اصل قو و بود و او اول عین الفعل است و دوم لام الفعل و سیم زاید بچو در عصفور و چهارم
 طر و او اخیرا با یا کردند پس و او و یا جمع شد و او سیم را با یا کردند و در یکدیگر او غام کردند و او اول را نیز در
 دوم او غام کردند قوی شد پس ضمه و او را کنه بدل کردند قوی شد و علی بن القیاس

بسم الله الرحمن الرحیم فنحجم از مقال اولی از نفائس الفنون علم نحو که آن عبارتست از معرفت قوانینی
 که از ان احوال کلام عرب نشناخته از جهت لغز و بیا و این قسمی گزیده و علمی پندیده است و گویند سبب
 وضع این علم آن بود که بعضی از عرب ترکیبات غیر مستقیم میکردند و اکثر عبارات را ملحن می خوانند
 و می نوشتند امیر مومنین علی علیه السلام فرمود اگر قانونی نباشد که مردم از آن جدا و جدا شوند و اگر کسی معلوم کند
 مودعی شود بداند که قرآن و حدیث را نیز ملحن خوانند و نقل کنند و خطی فاحش ظاهر گردد پس ابوالاسود
 الدیلمی را طلبید و فرمود الح الی ما یصلح الکلام ابوالاسود گفت خواهیم که ضوابط آن را تعلیم کنی تا من باشم
 و تتبع کلام عرب کرده جزئیات مسائل از آنجا استخراج کنم علی علیه السلام فرمود کلمات سه
 نوع اند اسم و فعل و حرف ابوالاسود گفت ما الاسم و الفعل و الحرف علی علیه السلام فرمود
 الاسم ما انما عن الیسم و الفعل ما انما عن حرکة الیسم و الحرف ما اوجده معنی فی غرض لبس ابوالاسود از آنجا
 تمامت اتم اسم و افعال و حروف معلوم کرد و آن را بر عرض رسانید علی علیه السلام فرمود که
 اتم مرفوعات و منصوبات و مجرورات بگوید کرد و ابوالاسود گفت مرفوع کلام است منصوب
 کلام و مجرور کلام علی علیه السلام فرمود کل فاعل و ما یشبهه فاعل و کل مفعول و ما یشبهه منصوب
 و ما سواهما مجرور پس ابوالاسود از آنجا تمام اتم مرفوعات و منصوبات و مجرورات را بیرون
 آورد و رونق این علم را از عمده ولید بن عبد الملک پدید آمد و مسبب آن بود که اعرابی تظلم پیش ولید
 آمد و عمر بن عبد العزیز از آنجا حاضر بود و ولید از اعرابی پرسید ما شایسته بفتح نون اعرابی شکر شد
 که این چه سوالست و بعد از زمانی گفت ما شایسته الاطوی النقی و ولید از ان جواب شکفت

اند عمر بن عبد العزيز گفت یا اعرابی این را می بینی یا نه؟ می گوید نه. گفت جنتی که من می بینم خشتی
و لبیک گفت من خشتی که بفتح نون اعرابی گفت و ما سوال الایمیر من نبلا من الشیخ رجل من ابناء العرب
کأن یجتنب الناس ولیه از جواب اعرابی در تعجبش باز عمر گفت ان الایمیر بقول من خشتی بالرفع
اعرابی مقصود خود تقریر کرد و ولید از عمر بن عبد العزيز پرسید این چه حالت بود که اعرابی از سخن من معنی دیگر
فهم میکرد و عمر سبب اختلاف معانی بواسطه اختلاف حرکات با و تقریر کرد و ولید را به این سبب در علم
این صناعت هو سی پدید آمد و چون خلافت عمر بن العزيز رسید علما و اربابا تریقی عظیم میکرد
و در عهد او خلیل ابن احمد نصر و سیبویه و خنیش کمال رسیدند از جمله لطایف کونیه آنت
که اگر شخصی بایمی گوید من ضربم فهو خریر غلام که شخصی را بزند از او شود اما اگر گوید من ضربته فهو
خریر مضر ب اول از او نشود و فرق اینست که فاعل حرف فعل است م موم و خصوص او معلوم و خصوص
فعل بابت بخلاف مفعول که او را با فعل این اختصاص است و اگر شخصی گوید ما به حاجه نطلبک
بضم هم نسبت ظلم با حقیقت لازم آید و اگر یقین می کنم گوید نفی ظلم از او معلوم شود و این فرق از نحو علم
گرد و حالت بخوبان چنانست که ابتدا بکلیت و کماله فطرت موضوع از برای معنی مفرد و او مختصرا
در اسم و فعل و حرف چه کایه خللی نباشد از آنکه دلالت کند بر معنی نفی خود یا نه اگر دلالت کند
حرف و اگر دلالت کند مقرر با حد از منته ثلثه باشد یا نه اگر باشد فعل و اگر نباشد اسم اگر
گویند کایه حبس هم فعل و حرفت یا بنزله حبس و بر جمیع تفادیر عامتر از اسم باشد و چهل خاصه
اسم که ان لام تعریفست و زور فیه فردی باشد از افراد اسم و آج باید که خاصه نباشد و اسم پس یک چیز
یک حال هم اعم از اسم بود و هم حض از و این محالست جواب گوئیم که حبس مدلول کایه است نه لفظ
او و آنچه افراد اسم لفظ کایه است و کلام به قولیت که منضم و کایه باشد با سناد و اسناد و
نه بند و الامیان دو اسم بجز بید فایم یا میان فعل و اسم بهیچ فام زید و اسم کایه است که
دلالت میکند بر معنی و نفس خود غیر مقرر با حد از منته ثلثه و از علامات او آنت که جر و تنوین و
لام تعریف در او بر نه بجز مررت بید و الرجل و اضافت و اسناد و کسند بجز غلام زید و زید فایم
و فعل کایه است که دلالت بر معنی و نفس خود با حد از منته ثلثه و از علامات او آنت که قد و موم
و بین در و بر نه و تا و تانیت ساکنه و بید و بجز ضربت و نعمت و اعراب آنت که اخر معرب
بد و مختلف شود از حرکات و حروف و آن چهار نوعست رفع و آن علم فاعلست و هر چه بدو ملحق
شود و نصب و آن علم مفعولست و هر چه مشابها او باشد و جر علم مضافتست و خرم مخصوص است

بفعل مضارع واسم اگر آخر او مختلف شود باختلاف عامل لفظا یا تقدیرا با استقلال یا تبعیته آنرا معرب خوانند همچو جانی زید و غیره است زید و عمر و امرت بالقوم کلهم و اقسام توانیع در آخر که کرده شود انشاء الله تعالی و اگر آخر او باختلاف عامل مختلف نشود مبنی خوانند همچو جانی سهولاد و راست سهولاد و مررت سهولاد و استقام مبنی است از توانیع یاد کرده شود انشاء الله تعالی و اسم معرب اگر حربه و تنوین در و ر و ز و صوف خوانند همچو زید و الایز مسخوفت همچو احمد و ابرهیم و اسباب مانع از مرتب بذهب صحیح زائد علمیه و عجمه جمعیه مخصوصه ترکیب امتزاجی عدل تانیث صفت اصلی وزن فعل الف و نون مزیدتان و بعضی دو دیگر زیادت کنند یکی شبه الف تانیث همچو الف ارطی و یوم مراعات اصل همچو در حمر حین علم سازند و بعد از آن تنکیر کنند و بعضی دوی دیگر بر این مجموع پایه کنند یکی تکرر و دوم عدم نظیر و صدر مثلا فاضل گفته است سبب منع صرف دو چیز است یکی ترکیب دوم حکایت و هر یکی از این اسباب فرغند مراصلی را چه علمیه فرع تنکیر است و عجمه فرع عربیه و جمعیت فرع واحد و ترکیب فرع افراد و عدل فرع معدول عنه و تانیث فرع تذکیر و صفت فرع موصوف و وزن فعل فرع وزن اسم و الف و نون مزیدتان فرع اقله این هر دو بر نیاده کرده باشند با الفی تانیث و هر اسمی که در او از این اسباب دو سبب یا یکی که فایم مقام دو باشد همچو جمعیت و الفی تانیث متحقق شود آن اسم غیر مسخوفت همچو ابراهیم که در او علمیه است و عجمه و مساجد که در و جمعیه مخصوصه فایم مقام دو سبب و معدی کرب که در او ترکیب و علمیه و نلت و عمر که در اول عمر جفقه است و صفت و در دوم عدل تقدیر است و علمیه و طلوع و زین که در اول تانیث لفظی است و علمیه و در دوم تانیث معنویت و علمیه و حبل و صحر که در اول الف تانیث مقصود است و در دوم معدول که هر یکی فایم مقام دو سبب است و احمر که در و صفت و وزن فعل و سکران که در و الف و نون مزیدتان است و صفت و وجه اعراب در اسم بحسب تنقار در ده مختص است جاعراب باللفظی است یا تقدیری با هم لفظی و تقدیری و هر یکی از اینها بجز که با بحر حرف اعراب لفظی بجز که در هر اسمی بود که آخر او صحیح باشد یا مثابه صحیح در قبول حرف همچو زید و طبعی و دل و این اسم شود یا رفع اولی هم بود و نصب اولی بفتح و جر او یکب همچو اعراب مفرد مسخوف و جمع مکسر مسخوف نقول جانی زید و در جال و رایت زید و در جال و مررت زید و در جال یا رفع اولی هم بود و جر و نصب اولی هم بود و نصب اولی بفتح و جر او یکب همچو اعراب مسلمات و مررت مسلمات که اینجا نصب را تابع جر کردند یا رفع اولی هم بود و نصب و جر او بفتح همچو اعراب مبالغه

يقول جائی احمد و مررت با احمد و رایت احمد چرا و بر مغرب محمولت و اعراب تقدیری بحکمة در هر اسمی بگو که در
 اخر او الف مقصوره باشد همچو عصی و حی یا اسمی مضاف بیا و شکلم علی خلاف همچو غلامی و اعراب لفظی و
 تقدیری در هر اسمی باشد که در آخر او یای بود ما قبل او مکسور تقول جائی القاضی و مررت القاضی
 و رایت القاضی که در دو حالت اول تقدیر است و در حاله نصب لفظی اعراب لفظی بحرف نیزست
 یکی انکه رفع او بود باشد و نصب او بالف و خبر او بیا و آن شش اسمست اخوه و ابوه و حموه و بنوه
 و فوه و ذوه مال و اعراب این سما بحرف باشد چون مضاف باشد با غیر یای شکلم و جمع صغیر باشد همچو
 جائی ابوه و رایت اباه و مررت بابیه و بخایان را در اعراب این سما خلافت بعضی گفتند اعراب
 اینها بحرف و است چنانکه گفتیم و بعضی گفتند همچنان بحکمت است لیکن بواسطه اشباع حروفی که از انسان
 حذف کرده بودند باز آمدند و مذہب کوفیان آنست که اعراب اینها هم بحکمت است و هم بحرف و در دوم
 آنکه رفع او بالف بود و جر و نصب او بیا همچو اعراب و انشان و کلا در حالت اضافہ با مضمر تقول جانک
 سلمان انشان کلاهما و مررت بر جلیل انشبین کلبهما و رایت بر جلیل نینین کلبهما و سیم انکه رفع او بود و
 بود و جر و نصب او بیا همچو اعراب جمع سلامت مذکر و اولو و عثرون و مانند آن تقول جائی
 سلمون اولو بصيرة عثرون و مررت بسلمین اولی بصيرة عثرین و رایت سلمین اولی
 بصيرة عثرین و اعراب تقدیری بحرف همچو جمع مصحح چون مضاف باشد و ملاقی ساکن بعد از و تقول
 جائی صالحی القوم و مررت بصالحی القوم و رایت صالحی القوم و همچنین در اسما و است نیز تقول بنی
 ابولنبر و رایت ابالنبیر و مررت بابی النبر و اعراب لفظی و تقدیری بحرف در ثانی چون مضاف
 باشد و ملاقی ساکن بعد از و تقول بنی ابوبالنبک و مررت بنوبالنبک و رایت بنوبالنبک
 که در حالت رفع تقدیری است و در دو حالت دیگر لفظی و همچنین اعراب جمع مصحح چون مضاف
 باشد بایای شکلم تقول هو لاسلمی هو مررت بسلمی و رایت سلمی و اعراب حاصل نشود الا
 بواسطه عامل و عامل یا معنوی باشد یا لفظی و عامل معنوی در دو موضع باشد یکی در فعل مضارع و ثانی
 موقع الاسم امر نوع عامل است در رفیعه و او یا نصب باشد همچو در یضرب یا بحرف همچو در یغزو و
 یضربان و غیر آن دوم در سنده او جز که این هر دو مرفوعند و مذہب بصریان آنست که ثمره سنده از عا
 لفظی از برای اسناد این صفة رافع این هر دو است و مذہب کوفیان آنکه ابتداء رافع خبر است
 و خبر رافع مبتدا و مذہب بعضی از قدام آنست که خبر یا خبر دو از برای اسناد رافع مبتدا است
 و این صفة و مبتدا هر دو رافع خبر و مبتدا هر اسمی باشد مجرد از عوامل لفظی از برای اسناد و با صفتی که

مجرد باشد از عوامل لفظی واقع بعد از سبزه استفهام یا حرف نفی همچو زید قایم و اقایم الزیدان و ما قایمیدان
و ما قایم احوک و اصل در مبتدا تقدیم است و اگر مشتعل باشد بر چیز که مقتضای صدمت کند همچو اسامی
شبه طری همچون ک فو کیم یا استفهامی همچون زید یا در تعجب همچو ما احسن زید یا بهر دو معرفت
باشد همچو زید اخو ک یا ساوی یکدیگر باشد همچو افضل نیک افضل منی یا مبتدا صلاحیه فاعلیه داشته
باشد بر تقدیر تا خبر همچو زید قام یا صبرشان بود همچو زید قایم تقدیم او واجب بود و همچنین اصل در مبتدا
تعریف است و تکیه او جایز نباشد مگر وقتی که صفت کند لفظاً همچو ولعبد مومن خیر من بشرک یا تقدیراً همچو
شخصی فی الاناء و شخص فی الارض یا آنکه فاعل باشد بحسب معنی همچو شرا هو ذاناب یا مصدر باشد بحسب
بفاعل که مرفوع کرده باشند از برای ثبوت و دوام همچو سلام علیکم یا مصدر بود بهمه استفهام که معادل
متصل باشد تحقیقاً همچو اجل فی الدار ام امراه یا تقدیراً همچو در کم استفهامی یا تکراره باشد مفید استخفاف
همچو احد خیر منک یا خبر و ظرف باشد مفید و مبرو همچو فی الدار رجل و حق خبر است که موخر باشد و تقدیم
او نیز جایز بود از برای اتهام بذكر و چنانکه و اگر خبر مفعول باشد و متضمن استفهام همچو کیف زید یا ظرف
متضمن استفهام او همچو این عمر و یا تقدیم خبر صحیح مبتدا بود همچو فی الدار رجل یا در مبتدا ضمیری باشد از این
متعلق خبر علی التمره مثلاً زید یا خبر باشد از ان همچو حق ان زید قایم در جمیع این صور تقدیم خبر واجب باشد
خبر شایده که جمله باشد اسمی همچو زید ابوه قایم و فعلی همچو زید قام ابوه و ظرفی همچو زید فی الدار بقول اکثر و شرطی همچو
زید ان تکرمه بکرم و در جمله که خبر واقع شود ناچار بود از ضمیری که عاید بود یا مبتدا عامل لفظی فبسم است
افعال و حرف و اسما و همه افعال اگر مفعولی باشند و اگر لازم عمل رفع کنند چنانکه ضرب زید عمر او و ذب
بکمر و آن مرفوع فاعل خوانند و مضبوط بر مفعول و اگر فاعل را حذف کنند و مفعول بجای او نباشد همچنان عمل
رفع کنند چنانکه ضرب عمر و چهار نفر از افعال حکمی دیگر است مخصوص یکی افعال ناقصه همچو کان و صار و
اصبح و امسی و اضحی و ظل و بات و مادام و مازال و ما برح و ما فتی و ما انفک و لبس و آض و عاد و غذا
و ارح را هم بدینها الحاق کرده اند و جاد و فقدا هم بمعنی صار استعمال کنند و این افعال را اسم مرفوع
باید و خبر مضبوط چنانکه کان زید مطلقاً و لبس عمر و قایما و خبر ان نیز جمله واقع شود چنانکه در
خبر مبتدا یاد کرده شد و خبر کان ماضی نیز باشد یا دایم همچو کان الله علماً یا منقطع همچو کان زید غایب
و در بعضی هائیکه استعمال کنند همچو قد کانت فراخاً بیوضها و او تامه نیز باشد و حق بمعنی حدث
بفاعل التفاضل و زائده نیز باشد همچو علی کان المسومه الغراب و صار از برای انتقال باشد همچو صار
زید غنیاً و اصبح و امسی و اضحی و ظل و بات از برای اقتراان جمله باشد بصباح و مسا و ضحی و ببتوته

یا بمعنی صائرا از برای دخول در اوقات ایشان و ازین باب نباشد و ما زال و ما برح و ما فنی و ما فیک
 از برای استمرار فعل و فاعل از وقت قبول آن و ما دام از برای توفیق خبریت بدت ثبوت خبر دوم
 اسم او را بچو اصلین ما دام زید جالس و بسبب از برای نفی مضمون جمله است بحال بقول اکثر دوم افعال متغایره
 دان چهار فعلند عصی و کاد و کرب و او شک و اخذ و طفی را باینها احاق کنند و اسم اینها مرفوع باشد
 و تمام نشود الا بخبر و خبر عسی فعل مضارع بود بان بچو عسی زید ان یقوم کاه بود که ان را با فعل و فاعل اسم
 او نهند و ح احتیاج بخبر نباشد بچو عسی ان یخرج زید و خبر کاد فعل مضارع بود بی آن بچو کاد زید یخرج
 و او شک را تارة بچو عسی استعمال کنند و سبب افعال مذکور و ضم و اصل در ان نعم و بنسبت این
 افعال را اسناد با سبب می کنند محلی لازم جنس یا مضاف یا سببی که محلی باشد بدان و بعد از ان اسمی که مخصوص می
 یازم باشد بیارند چنانکه نعم الرجل او صاحب الغنم زید و سبب انمراه او صاحب الدار سبب و مخصوص با خبر سبب او
 محذوف بود یا خود مبتدا باشد و جمله مقدم خبر و کاه باشد که اسناد با ضمیر بهم کند وجه تفسیر او ذکر منقول
 بیارند چنانکه نعم رجلا زیدا و حیدر بجای نعم استعمال کنند و سبب بجای شس و بعضی هر فعلی را که بروزن فعل
 بضم عین باشد همین حکم دهند چهارم فعل تعجب و او را دو صیغه است یکی ما افعل و بعد از او البته منصوب
 کنند بچو ما حسن زید دوم افعل به بچو اکرم بزرید و در ان تعجب هر دو یکسان باشند و فعل تعجب
 از غیر ثلاثی مجرور که از برای الوان و عیوب باشد بنا کنند و ما اعطاه و ما اولاه شاواند و اگر از غیر ثلاثی مذکور
 خوانند ان تعجب است که کو بنده ما است استخراج و ما افعی عوده و ما نند ان اما منصوب فعل به و قسم است
 یکی عام بربست بافعال متعدی و لازم و دوم خاص و عام پنج اند اول مفعول مطلق و ان بر سببی است که
 دلالت کند بر مفهوم فعل مجرور از زمان و آن با از برای مجرور و تا کید فعل باشد بچو ضربت ضربا و بدست
 و ما با از برای نوع بچو جلست جلسته کبیم یا از برای مرة بچو جلست جلسته لفتح جیم و فعل اول
 بنا بر ان که از برای تا کید است هر عامل خود مقدم نیفتد و نشیند و جمع او نکند بخلاف اخیرین و شاید که
 مصدر نه از لفظ فعل بود بچو قدرت جلوسا و شاید که بر مصدر بود بچو ضربت سوطا و انواعا من الضرب
 ضرب و شاید که مصدر حذف کنند و صفت آنرا بجای او نهند بچو ضربت شدید او ستمت طویلا
 و منه رجع القهقری و قد القرضاء شاید که عامل او را حذف کنند اما بر سبیل جواز بچو خبر مقدم و عواید
 عرب قویا بر سبیل و حوب اما سماعا بچو سقیا در عیا و قیاسا بچو ما انت الاسباب دوم مفعول فیه
 و آن بر سببی است که فعل مذکور در و واقع شده باشد و آن یا ظرف زمان بود بچو یوم وليلة
 و در و حین و مانند آن یا ظرف مکان بچو قدام و خلف و غیر آن و جمیع ظرف زمان خواه

[illegible]

و در اول آن مضروب و آن دو حرف اند شبیه پس یکی ما و دوم لا که ایشان هر دو پیش اهل حجاز
عمل میکنند همچو **مید قایما** و لا راجل عندی سیم آنکه اسم را مضروب کند و پس و آن هشت حرف
اند و او یعنی مع و آن اسم را مفعول مع خوانند همچو استوی اما و انخسبه و ماشانک و زید
والا در استثنای متصل و منقطع همچو جانی القوم الازید و ایت القوم الازید و پنج دیگر حرف
ند اند یا و یا و یا و ای و یه و اینها اسم مضاربند یا شبیه مضاف یا مفرد مذکره را مضروب
کنند همچو یا عبد الله و یا ضارب عمر و یا راجلا خذیب و یا درند و درند و بعبید استعمال کنند
و یا و یا و یا و یه و ای و یه و در قریب و اگر نماند یی مفرد معرفه باشد آنرا بسنی کنند برسم
و هشتم و اگر حرف مذکر است و حکم او همچو حکم حرف مذکر است و الا آنکه در آخر او جهت تمذید صوت
باشد که الف و ما و یا و ده کنند همچو و ازید و چهارم آنکه اسم را مجرور کنند و آن هجده حرف اند من
والی و با و لام و فی و رب و حتی و وادتم و نادتم و عن و علی و کاف و مذ و منذ و حاشا
و خلا و عدا و مع و بحسب آنکه فعل را مضروب کنند و آن چهار اند آن و لن و کی و اذن و باضماران
نیز فعل مضروب شود بعد از حتی همچو است حتی از داخل البلد و بعد از لام همچو جنگ لکنر منی
و بعد از نا و همچو لا لکنر منی و تعطینی حتی و بعد از فاجون در جواب امر یا نهی یا نفی یا استفهام یا تنبی
یا عزم واقع شود و بعد از وادی که از برای جمعی بود و بعد از این مذکور است واقع شود ششم
آنکه فعل را مجرور کند و آن پنج اند لم و لما و لام امر و لا نهی و آن در شرط و جزا و اسما عامه بدو ششم
اند سنی آنکه عمل فعل کنند و سنی آنکه حرف کنند ششم اول که عمل فعل کند یا بحقیقه بود یا مجاز آنچه عمل
فعل کند بحقیقه شش اند مصدر اسم فاعل اسم مفعول صفت بی اسماء افعال اسم تفضیل و آنچه
عمل فعل کند مجاز است اند ظرف و جار و مجرور و هر سنی که تمام شود باضافه چنانکه دیگر باره او را ضافه
نتوان کرد یا بنون تشبیه یا جمع یا بنون یا بدایچه در حکم بنون باشد همچو ثلثه عشر رجلا که در اصل ثلثه عشر
بود و آنکه عمل حرف کند نیز بدو ششم است سنی آنکه عمل جبر کنند و آن در اضافه است و سنی آنکه عمل
جرم کنند و آن ده اسم اند من و ما و ^{اینجا} و هما و منی و ابن وانی و اسی و حیثما و اذ ما و توابع پنج اند
صفت تا که بدل عطف بیان عطف بحرف صفت هر تابعی را گویند که دلالت کند بر
متبوع خود مطلقا همچو زید الطریف قائم و صفت اگر باعتبار حال موصوف بود باید که تابع
موصوف باشد در اعراب و تعریف و تکریر و تانیث و افراد و تشبیه و جمع و اگر باعتبار
حال متعلق باشد همچو جانی راجل حسن غلام تابع موصوف بود در اعراب و تعریف و تکریر

تکیه بر تابعی را گویند که مفرار متبوع خود باشد در نسبت یا در شمول و تکیه لفظی بود چنانکه جائی زید زید و معنوی
 بود و صیغ آن بعد و دانند بجهت نفس و عین و کلاهما و کلنا و کل و اجمع و اکتع و اتبع و اجمع و اجمع این هر چهار و بدل
 بر تابعی را گویند که مقصود به نسبت او باشد و آن چهار قسم است بدل کل از کل همچو جائی زید و ک
 و بدل بعض از کل همچو ضربت زید را سه و بدل اشتغال همچو سلب زید نوبه و بدل الغلط همچو مررت بر جل
 حار عطف بیان بر تابعی باشد غیر صفت که موضوع متبوع خود بود همچو جائی ابو حفص عمر و عطف بحرف بر تابعی باشد
 ثبوت متبوع خود مقصود به نسبت باشد همچو جائی زید و عمر و حروف عاطفه اند و او و فاو ثم و حتی و او و اما و ام و
 لا و بل و لکن و روی پیشین و پیشین دیگران او را حرف تفسیر خوانند و اسماء مبنیه مثبت قسم اند مضمرات
 و آن پنج نوعند اول ضمیر مرفوع متصل همچو در ضربت ضربا و ضربت ضربتا ضربتم تا آخر دوم ضمیر مرفوع مفصل
 همچو انا و نحن و انت و انتما و انتم تا آخر سیم ضمیر منصوب متصل همچو ضربنی و ضربنا و ضربک تا آخر چهارم ضمیر
 منصوب مفصل همچو ایا و ایانا و ابایک تا آخر خیم ضمیر مجرور متصل همچو در غلامی و غلامنا و غلامک تا آخر دهم
 اسماء اشارت همچو ذا و ذان و ذین و تا و تئ و تئین و تئین و اولاء و حروف تشبیه به و
 در اند و گویند تا آخر مذکور است و حروف خطاب نیزند و پیوند همچو ذاک الی ذاکن و ذاک الی ذاکن و هم
 چنین در ذین و مان و تین و اولاء سیم موصولات همچو الذی الی و اللذان و اللذان الی و الذین و
 اللاتی و اللاتی و المومن و ای و آیه و ذو و بلغه و فاجون بعد انما استغفامی واقع شود بقولی و اعف
 لام که در اسم فاعل و اسم مفعول باشد و در صفت مشبیه اختلاف و صل باید که جمله بعد فعلی یا اسمی در جمله ضمیری
 باید که عاید بود با موصول مگر آنجا که استنباه نباشد چهارم اسماء افعال و آن یا معنی یا صفت باشد همچو میاست
 معنی بعد و سرع و معنی سرع یا معنی عمر همچو روید زید ای ابره خیم اصوات و آن با حکایت صوتی باشد
 همچو غان یا از برای بهایم بدان نصوت کنند همچو خ ششم مرکبات که بواسطه تضییع حرف مبتدی کرده باشند
 همچو خسته عشر معتم کنایات همچو کم و کذا از برای عدد و کیت و ذیت از برای حدیث ششم بعضی از ظروف
 همچو قبل و بعد و حیث و اذا و این و کیف و مذ و منذ که معنی اول من باشند و لدی و لدن

بسم الله الرحمن الرحیم فن ششم از مقاله اولی از قسم اول از کتاب لغات الفنون علم معانی که
 عبارت از معرفت تشیع خواص ترکیب کلام و آنچه مفصل شود بدو از امتحان و بزه تا بواسطه وقوف
 بدان این خط باشد در تطبیق کلام مقتضی حال و مراد ایشان ترکیب ترکیب لغات چه ترکیبی که از
 بلیغ صادر شود در صناعت بمنزله اصوات حیوانات و مراد بخانه ترکیب آنست که چون آن ترکیب
 از بلیغ صادر شود عند سماعه آن معنی بدین متبادر گردد نه آنکه لازم ترکیب بود سواد صدر من البلیغ او بزه چه

نقلت که در علم اصول فقهی که در بیان علی علیه السلام تشیع جان سبکدلی از غیر بلغا از ویر سبکدلی من السنوفی بلفظ نقل
علی علیه السلام با آنکه قرآن در آیه الذین یؤفون فنجست چون سبکدلی در آن مرتبه نبود که آن معنی داند تحسین او کرد
فرمود استوفی بواجب قل من السنوفی بلفظ مفعول و مراد بحال آن اسو است که داعی شود به حکم بر وجه مخصوص و
فراموشی حکم حال ایراد حکم در هر مقام بر وجهی که موافق انتقام بود چنانکه این یکی از بیهوشی و انکار و شک و شبهه
خالی باشد و او را خبری دهنه باید گفت بحال کند او اگر او را در آن خبر تردید باشد باید گفت آن بحال نداشت
اگر در حالت خلوت کوبید آن بحال کند با با تردید و انکار کوبید بحال کند با در مقام شکر ایراد شکایت کند با عکس
در مقام تنبیه ذکر تعزیت کند با در مقام ترغیب سخن ترهیب کوبید با در مقام جداید و نزل کند سخن نه
بر مقتضای حال بود و آنچه غرض این است از ترکیب مفهوم نشود و مقتضای حال باشد که مقتضای ظاهر شود و شاید
مقتضای ظاهر باشد و در تردید و منکر است و خالی الذین نهند یا تنبیس جنبه اعتبار خطا که مرجع آن با تجزیه طلب
بود و ترکیب ندادی اگر محتمل صدق و کذب باشد از آنرا خبر خوانند و اگر نه انش و طلب پس حکم طلب معانی باز
خواص ترکیب چیزی بود یا از خواص ترکیب نداشتی و طلبی و چون اسناد حکم است بر مفهومی مفهوم دیگر را
در او از آن چیزها جاری بود حکم مسند الیه و مسند و محجب مقتضای حال بر یکی را از این اعتبارات بسیار
پدید آید چه حال نیست با حکم شاید که اقتضای عدم تکرار حکم کند و شاید که اقتضای تکرار حکم کند از مکرر است
بهمچو لام ابتدا و لام قسم و آن و نون تاکید مخففه و منفرد و شاید که اقتضای تکرار و عدم تکرار کند و نسبت با مسند الیه
شاید که اقتضای حذف مسند الیه کند و شاید که اقتضای اثبات او کند و شاید که اقتضای تعریف او کند یکی از
معرفات مصحوب یکی از توابع یا غیر مصحوب معقول یا غیر معقول و شاید که اقتضای تنکیر او کند و سبک
تخصیص یا با تخصیص و شاید که اقتضای تقدیم او کند یا اقتضای تاخیر و نسبت با مسند شاید که اقتضای ذکر او کند
و شاید که اقتضای ترک او کند و شاید که اقتضای مفرد کند و شاید که اقتضای جمیع کند و چه مفرد و چه شاید که اقتضای
فعل کند و شاید که اقتضای اسم کند منکر یا معرف و هر یک از اینها تعبد منوعی از نبود یا تعبد و چون جمیع باشد
اسمی بود با فعلی یا شرطی بود یا ظرفی و همچنین شاید که اقتضای تقدیم کند یا تأخیر و شاید که جمیع واحد بود و شاید
که جمیع متعاقب شوند یا طاعت یا بغیر آن و در پنج فصل بدینها اشارت کرده آید فصل اول در اعتبارات
راجع به حکم فصل دوم در اعتبارات راجعه به مسند الیه فصل سوم در اعتبارات راجعه به مسند
فصل چهارم در اعتبارات راجعه به تعاقب حمل با اعتبار فصل و وصل و طای و اطلاق فصل پنجم
در طلب فصل اول در اعتبارات راجعه به حکم اما حالتی که اقتضای تکرار کند از مکرر است و عدم تکرار
آن وقتی بود که مخاطب خالی الذین باشد و از تردید و انکار فارغ و آه اگر مخرج خواهد بود از خود به مثل معلم زباید

که بجز دمسند و مسند الیه التفاکند و گوید زید عالم بی تاکیدان کلام و تکرار و غیر آن و حالتی که اقتضای
 تکرار حکم کند وقتی بود که خاطر مخاطب مشغول و محکج شود تکرار آن چنانکه زید عالم زید عالم بنا بر تشریح
 او و تاکید و حالتی که اقتضای آن کلام حکم مولا باشد یا آن کلام ابتدا وقتی بود که مخاطب خبری باشد
 و در آن اندک بمرود بود پس باید گفت این زید عالم یا زید عالم و حالتی که اقتضای تاکید کند بقسم یا لام
 قسم وقتی بود که مخاطب را با تردد و در خبر انکار نیز باشد پس باید گفت و الله زید عالم و هر چند انکار زیاده
 باشد تاکید زیاده باید چنانکه و الله این زید عالم و چنانکه خفای فرمود در قصه رسول عیسی با اهل النطاکیه فرستاد
 و اذ ارسلنا اليهم اثنتین فکذبوهما فعزنا بنالت فقالوا انا الیکم لم نرسلون مولا
 جبهه انداخت ترا تردد و سحر می پذیرفتند و چون قوم اینانرا انکار کردند ما کذلک الرحمن منشی آه
 استملا لا تکن یون اثنتین گفتند بنا بیغم انا الیکم لم نرسلون مولا بنا به قسم و ان کلام و گویند
 ابو سحر الکندی ما میر گفت در کلمات عربی و لغات بسیارست چه ایشان گویند زید قائم و ان زید قائم
 و ان زید قائم و معنی همه اخبارست از قیام زید میرد سماع و کرد از ان گفت معنی هر یک مخالف آن دیگر است
 چه معنی ترکیب اول اخبارست از قیام زید و معنی دوم جوابست از سوال سائل و معنی سیم جوابست از انکار
 منکر فصل و هم در اعتبارات راجعه بامسند الیه اما حالتی که اقتضای ترک مسند الیه کند وقتی بود که
 سامع مستحضر او باشد و دانند که مکالم با اخبار مقصدان مسند الیه دارد و ترک راجح باشد بواسطه
 صیق مقام با احترام از عبث یا اعتماد بر آن که شهادت عقل قویترست یا بنا بر آنکه در ترک
 آن تطبیق آن خود کند از ذکر آن یا تطبیق کند از آن خود با مقصد او عدم تصریح باشد بدکر آن تا
 اگر محتاج شود بانکار تو اند گفتن که مراد من آن نبود یا خود خبر حقیقه صلاحیت نداشته باشد الا و را
 چنانکه خالق لما یث فاعل لما یرید و غیر آن و حالتی که اقتضای انباشت مسند الیه وقتی بود که نسبت خبر بمو
 اشخاص صواب بود و مراد مکالم تخصیص باشد همچو زید جاد و چنانکه النفس را غنه اذ از غنیهها و اذ از ترد الی قلیل تقیم بنا بر
 احتیاط و عدم اعتماد بر قراین خواهد ذکر کند بنا بر آنکه اصل دمسند الیه است که مذکور بود با مراد با دمی انبیاح و
 تقریر بود یا در ذکر تعظیم او باشد چنانکه الامیر جاد یا امانت او بود چنانکه اللع ذهب یا در ذکر ان تبرک
 و تین یا استلذاذ بود چنانکه موسی گوید الله خالق کلشی او را زنی کل حی با اصفا و سامع مطلوب و حج
 خواهد سبط کلام کند چنانکه موسی علیه السلام در حالتی که بار بتجلی از و پر سید که و مانک بینک یا موسی
 گفت ای عسای انا کو عیبه اشیل علی غنی ولی فیهما مارب آخری و انچه امثال این بود در حالتی که اقتضای
 ان کند مسند الیه موقت باشد وقتی بود که مقصود از کلام افادست سامع بود بفایده معتبره زیرا که تخصیص در

در سند الیه و مسند چند اند زیاده بشم حکم در عید زیاده بود و آیه او اتم بود و تحقیق این معنی از این قول
که منشی موجود و زیاده فقط للقرآن و التوریه و الانجیل معلوم میشوند و تخصیص مسند الیه یا بدان بود که او یکی از
معرفات ثابت است بر مجموع مخرجات و اعلام موصولات و اسما و اشعار است و موافقت با مضافات با
معارف باضافت حقیقی باید آنکه مکرره موصوفه باشد و حالتی که اقتضای آن کند که مضمرا باشد وقتی بود
که از حوز یا از خود غیر خبر دهد چنانکه انا صاحبکم و کن احوال با مقام مقام خطاب بود چنانکه انت صاحبی
چنانکه شعرو انت الذی خالقنی یا وعدتنی : و انت لی من کان فیک یوم : یا مسند الیه در ذهن سماع
با سنده بنا بر آنکه بیشتر مذکور شده باشد یا در حکم مذکور بود چنانکه شعرا رمی البصر محمودا فیه مذاهب
فکیف یا لم یکن عنه مذہب : هو المہرب البیعی لمن احدث به : مکاره و بریس عنین مہرب : و حالتی که
اقتضای آن کند که او علم باشد وقتی بود که مقام مقام احضار او باشد و در ذهن سماع بقیه در ابتدا
بطریق که خاص شود چنانکه زید صدیق لک و عمر وعد لک و چنانکه ابو مالک قاصر فقه علی نف و نسیم
غنا با مقام مقام تعظیم باشد همچو در کتبها و القاب پسندیده چنانکه ابو الفضائل امریکذا یا امیر المومنین
انت رکبنا یا مقام مقام اہانت بود و اسم را اصل حیت آن باشد یا غرض استند از و تبرک بود
بدان و حالتی که اقتضای آن کند موصول باشد وقتی بود که احضار او در ذهن سماع بواسطه جمله که
نسبت آن معلوم باشد درست آید و مع ذلک غرضی دیگر از این متصل معشده باشد که بدان وجه دیگر
باید کرد چنانکه مکمل یا سماع را از و بجزان نسبت بهم چیز دیگر معلوم نباشد پس گوید الذی کان
معک مس لا اعر فہ بالذی کان معی امس رجل عالم فاعرف یا تصریح باسم او استنجن باشد بنا بر آنکه
اسماء مذمومہ بود همچو حنظلہ و مرہ پس گوید الذی کان معنا کذا و نگوید حنظلہ کذا یا با قصد زیادت و تقریر بود
چنانکه حق تعالی فرمود و زوالہ الذی ہو فی مثلہ و عدل از تصریح یا نیست از بلاغہ که بلغا آن را بجا
اعتبار کنند و اگر چه موردی با طنا باشد چنانکه از شرح نقل کنند کہ روزی شخصی پیش او بجزیرے
اعتراف نمود و بعد از آن انکار کرد شرح گفت شہد علیک این اخت خالتک و گفت
شہدت او اقررت و نیز گویند روزی عدی بن ارطاة با زن حوز پیش شرح رفت چون
بشریح لقطع و فصل دعاوی مشغول بود و از عدی پرسید کہ چرا کار آمدی عدی گفت این
انت بشریح دریافت کہ او ابد است گفت بیک وین امحاط عدی گفت انی امر من الی الشام
شرح گفت بعید سمیع یعنی مقام و شہر تو دور است عدی گفت تزوجت بہنہ یعنی این زن را در
عقد حوز را آوردم بشریح گفت بالبراء و البین یعنی موافقت با میان شما و پس از عدی گفت لہا ولد

غلاما شریک گفت لبهنگ الفاء در عدمی گفت ارید ان انقلابا علی غلبه ی شریک گفت امر او احمی باطله ی
 گفت شرط لها و کما یعنی شرط کرده بودم که او را از شهر او بیرون ببرم شریک گفت اللهم املک عدسه
 گفت میان ما حکم کن شریک گفت کردم عدمی گفت بر که حکم کردی گفت علی ابن املک و گفت علیک
 تا برو دشوار نیاید و حالتی که اقتضای آن کند که مسند علیه سم اشارت باشد وقتی بود که احضار او درین
 سامع بواسطه اشارت بدو درست آید و مع ذلک غرضی دیگر بدان متصل باشد چنانکه شکم
 بجز اشارت بدو طریق دیگر نباشد و نسبت با سامع بجز اشارت به چیزی دیگر از معلوم ندانسته باشد
 یا قصد کمال و تمیز و تعین او بود چنانکه نه ابو الصقر فردا فی محاسنه من نسل یحیی بیان بن الفضال و السلام
 کمال غایت تمیز و تعین چنانکه حق فرمود ائیک علی بدی من ربهم یا قصد تکلیف آن بود که سامع
 چنان نادانست که پیش او چیزی متمیز نشود و لا یجس بحدی در قول فروق که او لک ابایی فیه یجسم
 جمعنا یا جریر الجاسع یا خواهد که بیان حال او کند در قرب و بعد و توسط پس گوید و ذلک و ذاک
 و شاید که قصد از قرب تحقیر و استزدال او باشد چنانکه حقیقت از کفار حکایت کرد که ایشان با اعتبار
 تحقیر رسول علیه السلام گفتند نه الذی بعث الله رسولا و از بعد تعظیم و اجلال او چنانکه حق فرمود ائیک الکتاب
 و در حکایت از زید بن جاح فرمود فذلک الذی لست فی جنبه و نه ابدا که قصد از بعد خلاف تعظیم باشد چنانکه ذلک اللعین و حالتی
 که اقتضای آن کند که او معروف بلام باشد وقتی بود که مراد بسند الیه نفس حقیقه او باشد چنانکه لما و بعد
 کل حی یا مراد عموم و استغراق بود چنانکه ان الالب ان لفی حیمه الا الذین آمنوا استناد دلیل است بر
 تعظیم آن یا مراد حصه معهود باشد از حقیقی چنانکه گوید جائی رجل من قبیلته کذا سامع گوید الرجل
 الذی جاءک اعرفه و حالتی که اقتضاء تعریف او کند باضافه وقتی بود که شکم را به با حضار او در
 سامع طریقی غیر آن نباشد اصلا بجز غلام زید چون نام آن غلام معلوم نبود یا خود طریقی غیر آن باشد
 لکن مقام مقام اختصار بود چنانکه شعر هوای مع الکرکب الیه ان یصعد جنب جنمانی مکة موشن بنا
 اضافت متضمن مطلق بود بنا بر آنکه بواسطه اضافت از تفصیلی که در آن تعذری باشد مستغنی شود
 چنانکه شعر بنو مطروم اللقاء کانهم اسود لیا فی غیل خفان اسئل یا اولی ترک تفصیلی بود بنا بر جبهی از جهات
 چنانکه شعر قبایینا سبع و انتم ثلثه و لیسع خبر من ثلث و اکثر یا متضمن نوعی از تعظیم یا تحقیر باشد چنانکه
 عبد الخلیفه یا عبد الجحام جاده و حالتی که اقتضای وصف او کند وقتی بود که آن صفة بین و کاشف
 او باشد چنانکه المتقی الذی یؤمن و یصلی و ینکی علی بدی یا مفید مدحی چنانکه الله اسخا لن الباری
 المتصور یا ذمی چنانکه البلیس اللعین ضال مسفل یا مخضرم او شود و بنا بر آنی تخفیف که فاء کشف و موح

و بد چنانکه زید القاهر عندنا یا مولا او شود چنانکه اسیر الایر لا یعود و حالتی که اقتضای تاکید او کند وقتی بود
 که سماع کماکان به حکم متکلم در آن حکم سهو یا سببان یا بخود کردن است پس باید گفت عرفنا و عرفت
 است و عرف زید زید اولف او عینه یا مراد زید اولی تقریر حکم باشد پس باید گفت انا عرفت یا عرض آن بود
 که سماع خلاف شمول و احاطه کماکان نبود چنانکه عرفنی الرجالان کلاهما و الرجال کلهم و حالتی که اقتضا بدین
 و تفهیم او کند وقتی بود که مراد زید اولی البیاض او باشد یا سببی که مخصوص است بدان چنانکه صدق یک خالد جاد
 و حالتی که اقتضا بدین کند وقتی بود که مراد تکریر حکم باشد و ذکر مسند الیه بعد از توطئه ذکر او از برای زیادتی تقریر و
 البیاض همچو سلب زید ثوبه و حالتی که اقتضا عطف کند وقتی بود که مراد تفصیل مسند الیه باشد باختصار
 همچو جاد زید و عمرو و کبر و خالد یا تفصیل مسند کند همچو جاد زید و عمرو و خالد او نم عمرو ثم خالد یا مراد و سماع بود
 از خطاه در حکم با صواب همچو جاد زید لا عمرو یا مراد صرف حکم باشد یا دیکری همچو جانی زید بل عمرو یا مراد
 باشد در ویات شکیک همچو جاد زید و عمرو و اما زید و اما عمرو و حالتی که اقتضای فضل کند وقتی باشد که مراد تخصیص
 مسند باشد مسند الیه چنانکه زید هو المطلق و حالتی که اقتضای تنکیر او کند وقتی بود که صلاحیت ترفیع شده
 باشد بنابر آنکه شکام زیاده از آنکه او فردیت از افراد نوعی چیزی که ببردند چنانکه جاد رجل یا بجای کند یا در غیر
 او مانع باشد یا مراد تنکیر ارتفاع شأن یا انحطاط قدر او باشد چنانکه حاجب فی کل امر لیسند و لیس لیس عن
 طالب الوفاء حاجب چه مراد بجای حاجب مانع قوی و عظیم است و به دوم مانع ضعیف و حق و شرار بر و اناب
 هم از این قبیل است و حالتی که اقتضای تقدیم او کند وقتی بود که ذکر او اهم باشد و اهمیت او باعتبار است و آنکه
 چه شاید بنا بر آن اهم بود که اصل تقدیم اوست و چیزی که مقتضی عدول باشد از آن موجود نباشد یا او متفخر
 بهیمنه است فهمام بود چنانکه ایم فایم یا ضمیرشان و مقصود باشد همچو زید المطلق یا در تقدیم او نشوین سماع
 بود که تا چلن وارد شود در ذهن او متمکن گردد چنانکه صدق فلان الفاعل الصانع رجل صدوق یا نام صلاحیت
 بفال داشته باشد پس تقدیم کند یا سماع بدان نشاء شود چنانکه سعد بن سعید فی دار فلان یا غمگین شود
 چنانکه سفاک بن ابراج فی دار صدق یک یا خود انصاف مسند الیه مسند الیه مطلوب باشد چنانکه الزاهد
 یسرب و بطرب یا غرض الهام آن بود که او خود بر کرا از خاطر دور نیست و یا تقدیم او مبنی بود از تعظیم و مقام اقتضا
 تعظیم او کند یا در تقدیم زیادتی تخصیص بود چنانکه شعومنی نه زیننی نظر تجدیم سیوف فانی عوایقهم سیوف جلوس
 فی مجالسهم رزان و ان صیف الم فیه خوف و حالتی که اقتضای تاخیر او کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند
 باشد مسند الیه یا مسند متضمن بجزء است فهمام بود همچو این زید و سبی القتال یا دل سماع مذکر مسند معقود
 بود یا مسند صلاحیت بفال داشته باشد یا ذکر مسند ایم بود یا در تقدیم مسند بهیمنه بر و نشوین سماع

بود یا مراد جمله افاده بجد باشد نه نبوت و مع فعل را که مسند باشد مقدم بیاید داشت چنانکه قام زید
و حالتی که اقتضای اطلاق مسند الیه با تخصیص او کند از آنچه باید کرده شد معلوم می‌شود و حالتی که اقتضای
حصص مسند الیه کند بر مسند وقتی بود که پیش سامع حکمی باشد منسوب بعجوب و خطا و غرض تکلم تقریر صواب
بود و نفی خطا چنانکه زید ممتول لا جواد یا چنانکه یازید الا ممتول و انما زید ممتول فصل سیم در اعتبار است
را حوجه باشد اما حالتی که اقتضای ترک مسند کند وقتی بود که مسند الیه بوجهی کرده باشد که از اینجا مسند
معلوم شود و مع ذلک در ترک لغرضی دیگر باشد و آن غرض یا اتباع استعمال بود چنانکه اخطب ما
کیون الا میر قایما بقصد اختصار و احتراز از غیث علم چنانکه خرجت فاذا زید ضیق مقام بود بقصد
اختصار و حالتی که اقتضای ذکر او کند وقتی بود که ذکر مسند الیه نه بوجهی باشد که از اینجا مسند معلوم
گردد چنانکه در ابتدای سخن گویند زید عالم یا در ذکر آن غرضی باشد و آن زیادتی تقریر بود یا تعریف
بعبارت سامع یا استنداد یا تعظیم یا امانت یا غیر آن و حالتی که اقتضای افراد کند وقتی باشد که مقصود
از نفس ترکیب نقوی حکم نباشد همچو زید منطلق و حالتی که اقتضای آن کند که او فعل باشد وقتی بود
که مراد تخصیص مسند باشد با صدامنه یا قصر عبارتی افادت بجد چنانکه کتب زید و حالتی که اقتضای
تقید او کند مصدر همچو ضربت ضربه بالظرف زمان همچو ضربه یوم همچو یا مکان همچو ضربه اما مک
یا مفعول له همچو ضربه تادیبا یا مفعول به بغیر حرف همچو ضربت بد یا بحرف همچو ضربت بالسوط او ما
ضربت الا زید یا مفعول معه همچو ضربت و الساریه یا بحال همچو جاوز بد را کبا یا بهتر همچو طایفه لفظ
یا شبهه همچو یضرب زید ان ضرب عمرو وقتی باشد که مراد ترتیب فایده خبر بود چه اینها تقیدات تفصیل
مسند اند که حکم بواسطه ایشان در بقیه زیاده نشود و حالتی که اقتضای ترکیب و تقید او کند وقتی
باشد که از ترتیب فایده ما یعنی قریب همچو ضیق مقام یا بعد چنانکه تکلم بواسطه تقید توهم کند
که مخاطب آنرا حمل بر بسیار گفتن او میکند حاصل باشد و حالتی که اقتضای آن کند که مسند اسم
باشد وقتی که مراد افادت بجد و اختصاص با جدامنه ثلاثه نباشد و حالتی که اقتضای آن کند که
او منکر شود وقتی بود که خبر او در بود بر حکایت از منکر چنانکه الذی عندک رجل در جواب کسی که او گفته
باشد عندی رجل یا مسند الیه نکره بود همچو رجل من قبله کذا حاضر یا مسند الیه معرفه باشد لکن مراد
وصفی بود که معهود و مقصود الاختصار مسند الیه نباشد چنانکه زید کاتب و عمرو شاعر یا در تنکیر او از مقام
شان یا اخطا او باشد همچو بدی للمتقین ای انه بدی لا یکنه کنه و حالتی که اقتضای ترک
تخصیص او کند وقتی بود که مراد زیادتی فایده نباشد و حالتی که اقتضای آن کند که او اسم باشد

وقتی بود که او عند الی مع یکی از تفریق معلوم باشد و خواهد که بدو خردند بجز زید و خوک الذی اننی علی
 بالغیب انت و طاعتی که اقتضای آن کند که جدا سمی باشد وقتی بود که مراد خلاف بجد و تغییر باشد
 بنا بر این بود که چون منافقان گفتند آما بالله و بالیوم الآخر بجمعه فعلی یعنی با احداث ایمان کردیم و از کفر اعراض
 نمودیم حق تعالی فرمود ما هم بپوشیدن یعنی ایشان دروغ میگویند و هنوز بر کفر تاسستند و حالتی که اقتضای
 تاخیر او کند وقتی باشد که ذکر کنند الیه هم باشد چنانکه یاد کرده شد و حالتی که اقتضای آن کند که او
 مقدم باشد وقتی بود که متضمن بهره استغفار باشد بجمعه کف زید و این عمر و متی اجواب یا مراد تخصیص او
 باشد پسند الیه چنانکه حقیقت فرمود کلمه بیکم ولی دین یا مراد آن باشد که خبر نبی شد و بجمعه
 فی الدار رجل و چنانکه له هم لا منتهی الکبار ما و مینه الصغری اجل من الدهر یا داند که غیب مع مقود است بدان
 بجمعه قد ملک حضاک یا ذکر او هم باشد عند المتکلم بجمعه علیه من الرحمن لیحققه با صلاحیت تفال داشت
 باشد یا مراد بجمعه افادت بجد بود و دون نبوت و ح مسند با فعل باشد و تقدیم فعل بر فاعل واجب
 چون در صدر این قسم اشارت کرده شد بدان که اجزای کلام مقتضای حال عامتر از انت که بر مقتضای
 مقتضی ظاهر باید که در کلام بیغ و ظاهر و صورتی منافعی آنچه ذکر کرده شده یافت شود و دانند که آن از مقتضای
 حال بیرون نباشد و هر چند بنا بر آن که برخلاف مقتضای ظاهر بود صورت نمید که زیر مقتضای
 حال است اما عند التامل محقق شود که در قالب صواب مصوب است و اگر در این باب زیاده فوضی
 رود فایده فقهیه شد چهار طول فضل چهارم در اعتبارات را حجه با تعاقب جبل باعتبار فضل و وصل
 و ایجاز و اطناب باعتبار طی جبل از بین و لا طی آن بدانکه هیچ متغیر نیست که میان مفهوم دو جمله اتحادی
 باشد بجمعه اتحاد تا کید و در قسمت قسمت یا در صفة یا در بدل یا در عطف بیان احد بیکدیگر مرتبط باشد
 بجمعه ارتباط معطوف و معطوف علیه با مبانی کلی یا ثابت بود بنا بر انقطاع و مسائل از طریقین
 یا بین بین بود بنا بر مناسبتی که میان ثابت باشد و بر این تقدیر حال او متوسط شود میان
 اتحاد و نبائن و مدار وصل و فضل و طی جبل از بین و لا طی و بان و برین جهات اصل در این باب
 انت که موضع عطف را از غیر عطف در جبل تمیز کنند و بدانند که دو نوع است یکی قرین تعاطی
 دوم بعید التعاطی قرین التعاطی انت که عطف بفاو نم و اخوات او کرده باشند نه بواو یا اگر
 بواو باشد معطوف الیه را محلی از اعراب بود و بعید التعاطی انت که عطف بواو بود و معطوف علیه
 محل اعراب باشد و سبب در قرین قرین و بعد بعید انت که اعتماده عطف بر اصل است
 یکی مقام صالح که من حيث الوجود دوم فائده آن بجمعه است که معطوف و معطوف علیه در معنی

سوم وجه قبول و رد آن و چون معانی حروف با عطف را معلوم کنند این معلوم شود پس این
معلوم شود پس هر وقت که خواهند جمله ثانیه را از اولی قطع کنند یا خواهند که ثانیه بدل از اولی یا موصوف
و مبین او یا موصوفه و مقرر او شود یا میان اولی و ثانیه جهت جامعه مستغنی بود عطف بود صورت بند
نکته موصوف او آنجا بود که جمله متوسط الحال باشد میان کمال اتصال و کمال انقطاع پس حالتی که انقطاع
قطع کند وقتی بود که کلام سابق را حکمی باشد و نخواهند که کلام دوم مشارک او باشد در آن کلام
سابق بغوی و تقدیر بمنزله سوال بود و حق آن را بجز واقع گیرند و کلام دوم را بجز جواب از وظایف است
و جواب را با سوال عطف نکنند و اهل این صناعت اول را قطع خوانند و دوم را استیناف
و قطع باشد که بر سبیل استیناف بود شاید که بر سبیل وجوب بود نیز اول چنانکه در نظن
سلمی انشی ابقی بهائید لا ارا ما فی الضلال تیمم حرف عطف نباید و تا سماع کما ان نبرو که ان عطف
بالبقی چه مراد شاعر فوت طلب شود و نظیر دوم اند حق توئی و اذا خلوا الی شبا طینهم قالوا انا معکم
یا عطف بودی یا قالوا انا معکم انما نحن منهنون و هیچیک جایز نیست چه بر تقدیر اول لام چنانکه قالوا
مختص این نیز باشد و حق لازم آید که استنبه ای حق با این آن در وقت خلوت این باشد
و بر تقدیر دوم لازم آید که این نیز از قول اینان باشد و اما استیناف چنانکه نزع العوازل
انسی فی عمره صدق و لکن عمری لا یجلی عطف نکرد در نزع برای استیناف و حالتی که انقضای بدل
نکند وقتی بود که جمله تمام مراد وافی نباشد یا خود یز وافی نهند و مقام مقام اغشا بودن آن او اما لکونه
مطلوب با فی نفس او لکونه عزیز یا او قطیعا او لطیفا او عجیبا او یز و ذلک پس تکلم خواهد که آن را تنظیم او
فی اعاده کند چنانکه اقول لا ارجل لایضن عندنا و الا لکن فی السهر و ابهر مسما و حالتی که انقضای
ایضاح و تبیین کند وقتی باشد که در کلام سابق نوعی از خفا بود و مقام مقام از الیه آن بود و حالتی
که انقضای و تاکید و تفریک کند وقتی بود که کلام سابق احتمال تجویز یا بیان یا سبق انسان داشته
باشد و خواهند که از الیه آن کنند و حالتی که انقضای توسط کند میان کمال اتصال و کمال انقطاع
وقتی بود که یکی از آن دو جمله چیزی باشد و دوم طلبی و مقام مشتمل بود بر چیزی که از الیه آن
اختلاف کند چنانکه حق تعالی فرمود اذا اخذنا میناق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله و بالوالدین
احسانا و ذی القربی و الیتامی و المساکین و قولوا للناس حسنا چه ظاهر است که در لا تعبدون لا تعبد
متضمن است کمال اتصال وقتی بود که اصل ثلثه مذهب باشد و مانع مستغنی و از محسنات ص لکنت

که بر دو وجه موافق یکدیگر باشند یعنی بر دو اسم باشند یا بر دو فعلی و هر چه در اولی رعایت کرده باشد
 و در دوم رعایت نکند مگر وقتی که یکی مجرد و خوانند و دیگری ثبوت چنانکه قام زید و عمر و فاعله
 چنانکه حق تعالی فرمود اجتناباً با حق است من اللامعین و کمال انقطاع وقتی بود که اصول ثابت نمید
 نباشد یا جمل مختلف باشد و تضمین مذکور صورت زید و فصل جسم در طلب ثابت و آن دو نوع است
 یکی آنکه مطلوب در و مستند علی امکان حصول نباشد و آن را متنی خوانند چنانکه لیت الشبَاب
 يعود چه طلب عود و شبَاب میکند با جزم با شناع عود او کلمه موضوعه از برای متنی نیست و لو و هل و هلا
 والا و لولا و لو ما غیر بالنزاع دلالت کند بر متنی دوم آنکه مطلب مستند علی امکان حصول باشد و
 آن چهار قسم است یکی استفهام و کلمات موضوعه از برای او همزه است و هل و ما و من و ای
 و کم و کیف و این وانی و متنی و ایان دوم امر و او را کیرف است و آن لام است همچو لیفعل و یفعل
 مخصوصه باعتبار خطابیم بنی و او را یک حرفت چهارم ند او را یخرف است با و ایا و یا
 و ای و همزه و آنرا همزه بنی را یک قسم گیرند و ترجمی را نوع محسیم از انواع طلبند و العلم عند الله که
 بسم الله الرحمن الرحیم فن یغتم از مقاله اولی از قسم اول از تفایس الفنون علم بیان که آن عبارتست
 از معرفه ایراد معنی واحد در طرق مختلفه سبب بدلتی و نقصان در و صنوح دلالت عقلی بر آن تا بواسطه
 وقوف بدان احتراز نکند از خطا در تطبیق کلام جهت تمام مراد از و مراد الی ان معنی واحد حاصل معنی
 است چنانکه مضافه زید شد و مراد بطرق مختلفه ترکیب مختلفه است که دلالت کند بدان معنی با
 بدلات عقلی همچو زید کثیر المراد و جبان الکلب و منهول الفضیل چه بحقیقت معنی این ترکیب
 در دلالت بران معنی متفاوت باشد با مضافه زید راجع است اما این ترکیب در دلالت بران معنی
 متفاوتند چه در بعضی واضح است و در بعضی خفی و در بعضی اخفی و اختلاف بحسب کثرت لوازم
 است و در بحث کنایه بیان آن کرده شود ان شاء الله تعالی و چون علم بیان را از دلالت
 وضعی خطی نسبت چه ایراد معنی واحد در طرف مختلفه بدلات وضعی بروجهی که بعضی اکل باشند
 در و صنوح بالنقص صورت زید زیرا که چون خوانند که تشبیه خدا کنند بکل حدیثی منسلاً
 گویند خدایند الورد فی الحجة اداء اسمی بن ترکیب دیگر که بدلات وضعی دال بود بران وجه مذکور
 ممتنع بود چه اگر آن ترکیب بصیغه بالفاظی تواند بود که مراد فالفاظ ترکیب اول باشند
 و آج سماع اگر بر معانی ان الفاظ واقع بود فهم اواز ان ترکیب بعینه همان باشد که
 از اول بی تفاوت و نقصان و اکثر اقف نباشد خود هیچ فهم نکند پس بحث در اوجاها

مقصود بود بر دلالت عقلی که آن انتقال است از معنی بمعنی دیگر بسبب علاقه که از میان ایشان باشد
و از دلالت التزامی نیز خوانند چون لزوم محقق نشود الا میان دو چیز یکی لازم بود و دیگری ملزوم است
بیان با انتقال بود از ملزوم همچو را بنام عیاش چه مراد لازم اوست که آن نسبت است با از لازم ملزوم همچو فلان
طویل البخار چه مراد طول قامت اوست که آن ملزوم طول بخار است و اول را مجاز خوانند دوم را کنایه
چون استعاره که معظم انواع مجاز است بتخصیص درین فن بدون تشبیه صورت نمیدد و ناچار باید که بر
طریق تشبیه و وجه مشابیهت و غرض از تشبیه و احوال آن در قرب و بعد و رد و قبول و ان
شوند پس بحث بیان را در باب ابرار کنیم اول در تشبیه دوم در مجاز سوم در کنایه باب اول
در تشبیه مشابیهت در فصل اول در طریق تشبیه بدانکه مشبیه و مشبیه به هر دو مستند بحسب باشند
و آن حس یا حس بصر بود همچو خد تشبیه آن بگل کنند یا حس سمع همچو اواز عطبط چون تشبیه آن با دواز
خراش کنند یا حس ششم همچو نکبت چون تشبیه آن بعین کنند یا ذوق همچو رین چون تشبیه آن بخر کنند
یا حس لمس همچو اندام نرم که تشبیه آن بکبر بر کنند یا بر دو مستند بعقل باشد همچو علم که تشبیه آن بحیوة
گشت چنانکه شعر اخوالعلم حی خال بعد موده و آصال تحت التراب بنیم و ذوالجمل مست و هو ما ش علی الشری
نظیر من الاحباب و هو عدیم یا مشبیه محسوس باشد و مشبیه معقول همچو عطر چون تشبیه آن بگلن
گریم کنند یا مشبیه معقول باشد و مشبیه محسوس همچو عدل چون تشبیه آن بتر از و کنند و تشبیهات
خیالی همچو شقایق لغمان چون تشبیه آن بعلیهایی یا قونی کنند که بر سه نرزه ماز بزه نشکرده باشند
و تشبیهات حسی ملحق است چه حس و خیال هر دو مشترک اند اندر آنکه مدرک هر دو صورت است نه معانی
و تشبیهات و بی همچو صورت و بی که با مشبیه نقد بر کنند و بعد از آن تشبیهات صورت بخجالی کنند
و گویند فی سبب اینست فلان ناشی از اولها تشبیه بالخطب و تشبیهات و جدلی همچو لذت و لم و جوع
و شمع تشبیهات عقلی ملحق اند و عقل و حس و سایر قوتهای باطن غیر حس و خیال مشترک اند
در آنکه مدرک ایشان معانیست نه صورت فصل دوم در بیان وجه تشبیه بدانکه وجه تشبیه یا امر بی واحد
باشد باز یا ده از آن و ششم ثانی با در حکم و اخذ باعتبار هیاتی که از آن مجموع حاصل شود یا نه پس
ششم شود ششم اول آنکه وجه تشبیه امر واحد باشد و آن با حسی بود همچو خد در حره بگل تشبیه
و از آن ضعیف چون در خفا تشبیه کنند با و از قدم که بغایت آهسته باشد و همچو نکبت چون
خوشبوی تشبیه کنند بغیر و علی ندایا عقلی همچو علم تشبیه کنند بنور در بدایه یا مردی که بشیر تشبیه
گشت در حره ششم دوم آنکه وجه تشبیه زیاده از امر واحد باشد لیکن در حکم واحد بود و آن با مستند

بود همچون نریا چون تشبیه کنند بخوش انکسور در بیانی که حاصل شود از مقارنه صورتها سپید
 و کرده و گویک و نظر بر کیفیت مخصوصه و همچو آفتاب چون تشبیه کنند باینکه در دست مرتعش باشد
 که در آن بیانی که حاصل شود از استنداره باشد ارق و متوج و مشعر که اتصال با چون
 تشبیه کنند باینکه در اینجا زکاء باشد در بیانی که حاصل شود از استنداره با صفایون و اتصال
 حرکت و غیر آن قسم سوم آنکه وجه تشبیه زیاده از یک جز باشد و در حکم واحد نبود و آن قسم
 یکی آنکه امور همه حسی باشند همچو در فاکه چون تشبیه او کنند بدیگری در رنگ و طعم و بود و در آنکه همه
 عقلی باشند همچو در مرغ چون تشبیه او کنند بخراب در صفة نظر و کمال حد و اخفاء مقارنه با ماده سیم آنکه
 بعضی حسی باشند و بعضی عقلی همچو در شخص چون تشبیه او کنند بآفتاب در حسن و طاعت و مناسبتان و
 علوم و فضل سیم در بیان غرض از تشبیه باینکه غرض از تشبیه غالباً عاید بود یا مثبته گاه باشد که عاید بود یا شبیه
 پس اگر عاید بود یا شبیه یا از برای حال او باشد همچنانکه چون پرسند اسب تو چه رنگ دارد گویند لونه
 کلون نه الفرس یا از برای بیان مقدار حال او چنانکه گویند بوفی السواد کمال الخراب یا از برای بیان
 امکان وجود او باشد و این وقتی بود که خواهند تفصیل یکی کنند تجردی که موهم شود با خراج او از تشبیه
 یا نوعی که شرف و غیر از آن بود چون این معنی همچو امر متعین است پس تشبیه از برای بیان امکان بود چنانکه
 گویند حال که حال امسک یعنی چنانکه شک از نوع و میت عنایت کمال و فضیلت خارج گشت و نوع
 در بر شد اشرف از آن نیز از نوع خود همچنان خارج است یا از برای تقویت شأن او باشد همچو در نفس
 سامع و زیادتى تقریر آن نزد او چنانکه شخصی با صاحب خود تقریر آن کند که او را از سعی در امور هیچ فائده
 نمیشود پس جهت تقویت و تقریر آن معنی رقمی برتر گشت و گویند سعی فی الامور کرمی علی الماء
 یا غرض از آن اظهار اثرین با تعقیب یا اسطراف بود مثال اول چنانکه تشبیه روی شمع کند بمغلق
 آه و مثال دوم چنانکه تشبیه روی مجذور کند بعذره خشک که خروس در اینجا متعارف زده باشد مثال
 سیم تشبیه کنند فحش را که آتش در او گرفته باشند به بکری از مشک که موج او زده باشد و اگر غرض از تشبیه
 عاید بود یا مثبته باید که مرجع آن یا مقصد ایهام بود بدانکه او در وجه تشبیه اتم است از تشبیه چنانکه
 شعر و بداه الصباغ کان غرته وجه الخلیفه من میثخ و آنچه حق تعالی بر سبیل حکایت از سخن
 رب فرمود انما البیع مثل الربوا از این قبیل است چه زعم ایشان آن بود که ربوا در اصل قویتر است
 از بیع و گاه بود که غرض بیان اهمیت مشتیا شد و عند المشبه چنانکه یکی تشبیه دوی خوب
 کند در اشراق و استنداره بکوده نان و یکی بقالب پیرو و دیگری به سپر و این معنی را اظهار

مطلوب خوانند و وجه تشبیه چون صفتی باشد غیر حقیقی که مترجم بود از امور متعدد آن را تمثیل خوانند
چنانکه صریحی مضمون الحسود فان صبرک قائم فالتاثرنا کل نفسها ان لم نجدنا ما کفر چه تشبیه چه وی که با و سخن
نکویند با تشبیه و او را بهیچ مدد نکند تا بخود صبر فرو میرد تشبیه است در امر و نه وصف که مترجم است از امور متعدده زیرا که
توهم میکند که چون با او سخن نگوید او باشت و نفقه امصد و رنج و راه نیا بد پس همچنان باشد که از منع چپ
که مدد حیات او باشد کرده فضل چهارم در بیان احوال تشبیه و آن چهار قسم است قریب و بعید و مقبول
و مردود و اما قریب التشبیه آنست که وجه تشبیه امر واحد باشد همچو سواد یا بیاض چنانکه کوسنی سواد
کا الفم و شهادت کالتلج یا مشبه به بناسبت باشد چنانکه جره کوچک را کپوزه تشبیه کنند یا مشبه غالب
الحضور باشد و در ذین چنانکه موسی سباه را لب تشبیه کنند و روی خوب را به بد و محبوب را به روح و
بعید التشبیه آنست که وجه تشبیه امور کثیره باشد چنانکه در تشبیه ششم خروس یا آنکه مشبه به بعید التشبیه است
از مشبه همچو در تشبیه ششم کبریت پیش از تصور تشبیه طریقی با آنکه مشبه به نادر الحضور باشد و در ذین بنابر
همه امور و همی بود با از مرکبات خیالی با از مرکبات عقلی مثال اول چنانکه و سنونه رزق کا یناب اغوال چه
ایناب غول امر است و همی زیرا که ایشان با آنکه غول را ندیده اند قیاس کردند که دندانهای او بغایت تیز
و مثال دوم چنانکه و کان مجر السقیق او الضوب او لضعده اعلام یا قوت لشرن علی رماح من بر صیده
و مثال سیم زنده حقیقی میفرماید انکما مثل الحیة الذی یاکل انزلناه من السماء فاختلط به
نبات الارض ممّا یاکل الناس و الا نعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها
وظن اهلها القدر قادرین علیها انما امرنا لیل و نهارا فجعلناها حصیدا
سکان لم یغن باکامس و مشبه به در بیضوت است با آنکه حرف تشبیه در دست مکه مشبه به مضمون
حکایت که آن زوال حضرت نبات ناکاه باز آنکه ترو تازه بوده باشد و زمین نخجرا و آراسته تا پنداشند
از آفت ماسلست یافت و ذکر کلمه تشبیه لازم نیست چه اگر گویند زید اسد همان تشبیه باشد و مقبول التشبیه
آن باشد که وجه تشبیه علی طریقی بود و در محفل غرضی که او را بدان متعلق گردانیده باشد کامل و از
سنوات نقصان سالم چنانکه مشبه به اعراف شیا بود و بعضی که خواهند مشبه را بد و در آن تشبیه کنند
همچو نخل بدرازی و کوه به بزرگی و شکریه شربی و بد با ستاره و روشن و آب برعت و عدم
قبول نقش و مثال آن و چون اسباب قبول معلوم شد اسباب و مقابل آن باشد باب دوم
در مجاز و مجاز استعمال کلمه است در غیر اسرار از برای آن وضع کرده باشند تحقیق و آن پیش از
این فن دو قسم است لغوی که آن را مجاز مفرد خوانند و عقلی که آن را مجاز در جمعه گویند و مجاز لغوی

گذا آن را مجاز مفرد و ثمر دوم است یکی آنکه راجع با معنی کلمه بود و دوم آنکه راجع باشد با معنی که آن کلمه را
نابت بود و در حکم و مجازی که راجع بود با معنی کلمه و دوم است یکی آنکه خالی از فائده باشد و دوم آنکه
متضمن فائده باشد و این قسم آخرین باشد و در تقسیم است آنکه خالی بود از مبالغه و در تشبیه دوم آنکه متضمن مبالغه
باشد و این قسم آخر است و استعاره خوانند پس جمیع آن پنج قسم باشد مجاز لغوی راجع با معنی کلمه
خالی از فائده مجاز لغوی راجع با معنی کلمه متضمن فائده خالی از مبالغه و در تشبیه مجاز لغوی راجع با معنی کلمه
متضمن فائده و مبالغه که در تشبیه استعاره است مجاز لغوی با حکم کلمه مجاز تنقیلی معانی اول آنست که کلمه
موضوع باشد از برای حقیقی از صفات با قیدی و آنرا بی ان قید استعمال کنند همچو مشغول که موضوع است
از برای لب مقید بر آنکه لب شتابند که اگر گویند زید غلیظ المشغول محایز باشد و همچو خاف که موضوع است از برای
پای لبه آنکه از آن است یا خبر باشد پس اگر در غیر آن استعمال کنند مجاز مذکور باشد اما مجاز بنا بر آنکه
استعمال در غیر معنی اصلی است و اما لغوی بنا بر آنکه مخصوص است بموضوع له اصلی حکم وضع و اما معنوی
بنا بر آنکه تعلق معنی دارد به حکم و اما غیر مقید بنا بر آنکه مبالغه نسبت با مقصود همچو مراد است مانند لیث
و آنست و اما قسم دوم که مجاز لغوی است راجع با معنی کلمه متضمن فائده خالی از مبالغه و در تشبیه آنست که کلمه
را در غیر مفهوم اصلی استعمال کنند بواسطه مناسبتی که میان مفهوم اصلی و آن غیر باشد معجوبه قرینه چنانکه
ید گویند و نغمه یا قوت یا قدرت مراد باشد چه صد نعمت و وصول در نعمت و را غلب بدست
باشد و همچنین فاعیل قوه و قدرت که آن لطیف و طبع و اخذ و دفع و وضع و رفع است از دست
ظاهر شود چنانکه گویند رعینا الغیث و مراد نبش باشد بنا بر آنکه غیث سبب نبش است پس
الطریق اسم میباشد بر سبب یا گویند امطرت السماء بنا تا و مراد غیث باشد بنا بر آنکه غیث از
جانب آسمان آید و آنچه حق تعالی فرمود از اقوال لقول فاستعدا من قبیل است چه قرأت
بجای ارادت استعمال کنند اطلاق اسم السبب الی البب و اما قسم سیم که آن استعاره است
و استعاره آنست که یکی از دو طرف تشبیه کند و مراطرف دیگر باشد بنا بر دعوی آنکه مشبه در
جنس مشبه به است و هر چه مخصوص است به مشبه به را نامت چنانکه گویند فی الحکام اسد
و مراد از جل شجاع باشد و مشبه به را اگر مذکور باشد و اگر نه مستعار منه خوانند و مشبه را
مستعار له و خلاف کردند اندر آنکه استعاره از قبیل مجاز لغویست یا عقلی چه نظر با استعمال اسد
مثلا فی غیر موضع له بالتحقیق همچو مجاز لغویست و نظر به لغوی آنکه در اصل است
و فردیست از افراد حقیقت اسد همچو مجاز عقلیست تمام عبد القاهر رحمه الله کاه از قبیل لغوی سطره

وگاه از قبیل عقل و طرف نشیبه که مذکور شود در استعاره اگر مشبه به باشد آنرا استعاره بکنایه گویند
و اول منقسم شود به قسم تحقیقی و تخیلی چه مشبه مشرک اگر امری حسی یا عقلی باشد پس تحقیقی خوانند
و اگر تخیلی باشد تخیلی و در این دو قسم منقسم شود با قطعی و احتمالی زیرا که اگر مشبه مشرک متعین الحمل
باشد بر چیزی که او را تحقیقی باشد در حسن یا عقل بر چیزی که او را تحقیق نباشد الا در وجهی آنرا قطعی خوانند و اگر احتمالی
آن دانسته باشد گاه بر آنچه او را تحقیقی باشد حمل کنند و گاه بر آنچه تحقیقی نباشد حمل کنند آنرا احتمالی خوانند
پس اقسام استعاره چهار شود اول بتصریح تحقیقی با قطع چنانکه استعاره سدا بکلام یا است بدایتشیم بالیقین
بجرا سالكادوم استعاره بتصریح تخیلی با قطع چنانکه استعاره ان احوال الشبهه بالتکلم ناطق کذا و سیم استعاره
بتصریح با احتمال تحقیق چنانکه بگوید معصا القلب عن سلی واقصر بالطله و غری فراس العین و روا حله
چهارم استعاره بکنایه چنانکه استعاره ان احوال ناطق کذا بی آنکه لفظ الشبهه بالتکلم ذکر کنند و گاه بگوید استعاره
برشته کنند باصلی و تبعی چه اگر معنی نشیبه داخل بود در استعاره بدخول اولی آنرا اصل خوانند و گاه تبعی پس
در استعاره اصلی باید که مستعار اسم حسن باشد همچو رجل و فرس و در تبعی بقرآن همچو افعال و صفات شقیه
و هر استعاره ای که در عقب او ذکر صفاتی با تفریع کلایمی کنند که آن ملازم استعاره باشد آنرا استعاره مجرّه
خوانند چنانکه جلوزت بحراما اکثر علومه و ما اجمعه للمقابق و ما اوقعه علی الدقایق و سادست استعاره اشاک
الصلاح و طول النفاة مقبیل الغضب و اگر آن صفت با تفریع کلام مستعار منزه باشد استعاره مرشح خوانند
چنانکه جلوزت بحراما خلا لا یزال سیتاظم مواجه و لا یغیض فینه و لا یدرک قوه و سادست استعاره
بصوره البین و فی الدائن منکر الزیر و منیع معنی استعاره بر تشبیه است و تشبیه پنج نوع است استعاره تنزید
اعتبار پنج نوع شود اول استعاره محسوس از برای محسوس و وجه شبه نیز حسی باشد چنانکه اشتعل الرأس شیباً
که مستعار منزه است و مستعار له شیب و وجه شبه انبساط و این جمله محسوس اند دوم استعاره محسوس
از برای محسوس و وجه شبه عقلی چنانکه اذ اسرسلنا علیهم السراج العقیم مستعار له بادست و مستعار
زن و وجه شبه منع از ظهور نتیجه و اثر و هر دو طرف محسوس اند و وجه شبه عقلی سیم استعاره معقول از برای
معقول و وجه شبه عقلی چنانکه من بعثنا من مرقداً فادستعار له موت و وجه شبه عدم ظهور
افالست از هر دو و این وجه معقولند چهارم استعاره محسوس از برای معقول چنانکه بل نقذف
بالحق علی الباطل فیدمغه که اصل استعمال قذف و دمع در جام است پس قذف را استعاره
گرفتند از دمع و باطل و دمع را از برای بردن باطل و مستعار له حسی است و مستعار له عقلی و چنانکه الم
توانهم فی کل وادهمون بنجم استعاره معقول از برای محسوس چنانکه انما لطف الما

حملنا لم في الجارية استعاره تكبريت وآن امریت عقلی و مستعار كثر آب وآن امریت
حسی واما قسم چهارم که مجاز لغویست ارجع با حکم کلمه آنست که کلمه منقول باشد از حکم اصلی که او را بوده باشد یا
غیر آن چنانکه وجاء سرتک چه اصل ترکیب وجاء هر یک بود بجزرت پس زعبیت بمجاز باشد و همچنین
در فاسئل القریه ولبس کشته شئی وکفی یا الله شهیدا و امثال آن واما قسم پنجم که آن مجاز
عقلیست وآن کلامیست که فاسد واین باشد به و خلاف آنچه پیش شکلم باشد بلکه از برای نوعی از تاویل
افان خلافی کند بواسطه وضع چنانکه انت البریع البقل و شغل الطیب کمریض و کساء الخلف الکعبه و چون
رجوع این مجاز با حکم عقل است و حکم را ناچار بود از محکوم به و بر یکی از آن احتمال حقیقه و مجاز باشد و این
مجاز چهارم شود چه محکوم به و له در برد و حقیقت وضعی باشد یا هر دو مجاز و وضعی یا محکوم به حقیقت وضعی باشد
و محکوم له مجاز و وضعی یا بعکس مثال اول انت البریع البقل که محکوم که آن برع است و محکوم به که آن بناست
بر و حقیقت وضعی اند و در معنی خود مستعمل و مجاز در مجرد حکمت مثال دوم سر الکعبه البحر الفیاض که محکوم له
که آن بحر فیاض است و محکوم به که آن مسره کعبه است بر دو مجاز وضعی اند و نفس حکم مجاز است مثال سیم انت البقل
شباب الزمان مثال چهارم اصی البریع الارض یا سیم در کنایه بصیرت بذر چهره و ذکر آنچه لازم او باشد تا از آنکه
ببروک انتقال کند چنانکه فلا فلان طویل التجار که از طول تجارت بگذرد و آن طول فاست انتقال کند و چون
مقرر است که در کنایه ذکر لازم کند بگذرد و م باشد باید دانستن که آن مطلوب از قسم بیرون نباشد
چنانکه در نفس موصوف باشد یا نفس صفة یا تخصیص صفت بموصوف و مراد اینجا بوصف همچو خود است
در جواد و کرم و در کریم و امثال آن و کنایه در قسم اول گاه قریب باشد چنانکه گویند جوارح ضیاف و مراد زید باشد
و ضیاف را بواسطه کثرت صدور او از زید و شهرت او بدان همچو لازم او گیرند و قریب او ظاهر است
چه ضیاف بجز از انسان صورت نه بند و گاه بعید بود چنانکه در کنایه از انسان گویند هو حی مستوی للقائمة
عربین لا ظفار و بعد او ظاهر است چه حق و استوای قامت عرض در اظفار مخصوص بان نیستند
در قسم دوم نیز هم قریب باشد و هم بعید قریب وقتی باشد که انتقال کنند بمطلوب خود از اقرب
لوازم او چنانکه فلان طویل التجار و بعید وقتی باشد که انتقال بمطلوب از لوازم بعید کنند بواسطه لوازم
سلسله چنانکه فلان کثیر الرماح و اکثر رماح انتقال کنند بمنزله جمر و از کثرت جمر کثرت سوزانیدن
هنرم در زید و یک و از کثرت سوزانیدن هنرم در زید و یک بمنزله طبایخ و از کثرت طبایخ بمنزله خوندگان
و از کثرت خوندگان کثرت مهمانان و از کثرت مهمانان بآنکه او مصیافت و در قسم سیم گاه لطیف بود
چنانکه ان السماء و المروة و الذی یا فی فیه ضرب علی ابن الحنفیة و گاه الطف چنانکه

اسجد یحییٰ و ان یدوم الحجد، با عقد سماعی این العمید نظامه و کتبه در ستم ثانی و ثالث گاه بود که سوق باشد از برای
 موصوف مذکور چنانکه فلان یصلى و یزکی و مراد ان باشد که آن نمونست و گاه بود که سوخته باشد از برای
 غیر مذکور چنانکه در حق کسی که سومانرا بر جانند گویند المومن هو الذی یصلى و یزکی و لا یوذی اخاه اسم و مراد نفعی ایمان باشد
 از مودی و ان یقسم ان کنایت عربی خوانند پس اگر کتبه عربی باشد طلاق اسم تعویض بر او مناسب بود و اگر عربی
 نباشد نظر کنند اگر میان او و میان مکی عنه بواسطه تعدد لوازم معنی باشد همچو در تفسیر الرماد انرا تلویح خوانند و اگر بعدی
 نباشد و نوعی از خفا در او بود همچو در فلان عربی الو ساده انرا فر خوانند و اگر نه ایما یا اشاره بسم الله الرحمن الرحیم
 فن ششم از مقال اولی از ستم اول از تلب نفاس الفنون علم بدیع که آن عبارتست از قوانینی که از اینجا فصاحت ترکیب
 معلوم کنند تا بدان محترز باشد از خطا در تطبیق کلام بر مقتضای حال در تبیین مراد و ترتین الفاظ با برادرا پنجه
 قریب الفهم و غیر تنظیم و عیب الاستماع و عجیب الاتباع بود و قدما و اهل عربیه میان این علم و معانی و بیان
 فرق نکردند و هر قسم را علم بدیع می گفتند چه اشترک ایشان در معرفت قوانینی که بدان محترز باشد از خطا در
 تطبیق کلام بر مقتضای حال و بنا برین میان فصاحت و بلاغه نیز فرق نکردند و هر دو را از قبیل الفاظ مترادفه نهادند
 و جمعی از متاخران همچو سراج الدین سکاکی و غیره علم معانی و بیان را از صناعت بلاغت نهادند و علم بدیع را از
 متممات بلاغت و بعضی دیگر علم بدیع را از صناعت فصاحت گرفتند و معانی و بیان را از صناعت
 بلاغت و بمذنب اکثر نهاد کلام آنست که میان این علوم نلش فرق ثابت است چه معرفت قوانین مذکور
 باعتبار مدلول علم معانی است و باعتبار دلالت علم بیان و باعتبار ترتین و ترتین علم بدیع و همچنین بلاغت و
 فصاحت فرقت چه بلاغت بمعنی تعلی دارد و فصاحت تلفظ و از اینجا است که گویند معنی بلیغ و لفظا فصیح و
 مکرر بلاغت عبارتست از بلیغ منکلم در تادیه و ادراک معانی سجدی که خواص ترکیب را با انواع تشبیه و مجاز و کتبه
 چنانکه حق آن بود و ادبا با استیفاوند نمود و از ارکان بلاغت یکی ابجاز است و له مجاز عبارتست از بیان معنی
 باقل ما یکین و این هم قسم است یکی ابجاز فقره آن عبارتست از تعلیل لفظ و تکثیر معنی چنانکه حق تعالی فرمود
خذ العفو و امر بالعرف و اعزل عن النالی اهلین که نامت مکارم اخلاق در این حید کلمه مندرج است دوم
 ابجاز حذف که آن عبارتست از استغناء به مذکور از آنچه غیر مذکور بود چنانکه فرمود لوان قمرنا سیرت
 به الجبال اوقطعت به الارض او کلمه به المولی که جواب مذکور نیست یعنی گمان به القرآن و دوم
 از ارکان بلاغت تا کتبه است و آن عبارتست از تقویت معنی و تقریر آن اما با ظهار چنانکه قابوس گوید
 سه یا ذالذی بصروف الیه یزنا، اهل عاند الدیر الامن له خطر، اما تری البحر یعلو فوفه حیف، و لیستقر
 باقصی قعر الدرد، و فی السماء نجوم ماله اعد، و لیکن الا الشمس و القمر یا مغربه چنانکه حق تعالی فرمود

فلا اقسام مواقع التحويلات لقسموا تعلمون عظيم انه لقرآن كريم في كتاب
 متكون لا محشة الا المقطعون بانكره ان يكره الله والاسد الاسد سيم اجابت است در
 طرین تشبیه و تشبیل چنانکه در بیان ذکر کرده شد چهارم حفظ شرط تقدیم چنانکه در معانی شرح داده شد
 سیم آنکه فصل و وصل بموضع خود واقع شود و این موقوف بر مواضع عطف و استیناف و وقوع بر
 کیفیت ایقاع حروف عطف و بلغا در این باب تا کجای میبایست که گویند بلاغت عبارتست از معرفت
 فصل و وصل در معانی بدین اشاره کرده شد اما مضاحت صوغ کلام است بر وجهی که قاصر نشود از تمام
 فهم معنی او تبیین مراد و تشریح الفاظ و بعضی مضاحت اطلاق کنند و مراد بدان علم بدیع باشد و تعریف چنین
 وجه است که صنعتی است که مشکلم بواسطه آن قادر بود بر ترکیب کلماتی بحسب مقتضای حال در تبیین و تزیین
 و آن از جنبه تواند بود یکی از جنبه معنی و دوم از جنبه لفظ و این بر یکی در فصل بیان کرده آید انشاء الله تعالی
 فصل اول در مضاحت معنوی و آن یکصد وجه است اول مطابقت که آن جمیع کلمات است میان مضادین
 و آنرا تطبیق و طباق و تکافو و تضاد نیز خوانند مثل ان فلان فلیضی کما فلیله و لیس کما لیس و ان نظم
 چنانکه بیت فیه و کینت بیاد داده چخاک لطف و بهر باب گشته چنانکه و این صنعت گوید از آنست سودا
 تو که خاک شوم : آیم ندی و یک بر باد دهی : دوم مفاذ که آن جمیع کلمات میان دو چیز متوافقی باشد
 و میان اضداد آنها چنانکه حق تعالی فرماید فاتا من اعطی و صدق بالحسن فسنیسه الیسر
 و اما من محجل و استغنی و کذب بالحسن فسنیسه العسری و چنانکه فبا عجا کف
 انفقنا فاصح عوفی و مطوی علی الفل غادر سیم مشاکله که آن عبارتست از آنکه ذکر چیزی کند بلفظ
 غیر او بواسطه آنکه در صحبت او واقع شده باشد چنانکه حق تعالی فرمود و مکمل و مکر الله و جبراته
 سیه و چنانکه قالوا الفتح شیئا من کذلک طیحه قلت اطمینوا لی جبهه و فیصله جبهه
 را مفعول طبع نهاده بواسطه در صحبت شیئا من کذلک طیحه واقع شده است چهارم التفات و ادب را در
 تفسیر او در وفست که می آید عبارتست از غائب بحاضر رفتن یا بعکس آن چنانکه حق تعالی فرمود و الله
 الذی ارسل الیه التوراة و انزلنا فیها البینات و انزلنا فیها الفرقان و انزلنا فیها الذکر و انزلنا فیها
 سقیم الغیث ایها انجیام و بپارسی چنانکه شعر ما را حکیم تیر فراق تو خشیه ای صبر در فراق تباریک جوشنی
 دوم آنکه مشکلم معنی تمام ادا کند و هم در عقب آن بر سبیل مثل یاد عابر و وجهی دیگر باز ملتفت بمان معنی شود و هم
 باینکه چنانکه قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان شهوقا تخم مراعاة نظیر ان عبا
 است از جمیع بیان متشابهات و این را تلفیق خوانند و مناسب نیز چنانکه مفری گوید سه حرف

کنونی تحت و را و لم کن: بدل تو اتم الرسم غره النقطة که میان حرف نون و را و دال که مشابه یکدیگرند جمع کرده است و چنانکه بیت از مشک همی برزند نرگس حسبت: ششزان لاله روی تو زده ساخت زغبه زغبه و این صنعت کوبیده است و رباعی رخت لاله و گل نرگس و سنبل: لب بود برافروزد بران نیز نفث: و کم شعر از این صفت خالی نباشد و ششم مزاج است و آن عبارتست از آنکه میان دو معنی در شرط و جزا از دو احوال رسد و انرا از اوج نیز خوانند چنانکه اذما هنی النابی قلج الهوی: اصلاح الی الواشی فلج به العجز مفتهم و نشد و آن عبارتست از آنچه را یا بیشتر یا بهم ذکر کنند و بعد از آن تفسیر آن باز آید بچگونگی اعتمادی بر وجهی است که از خلف یکی را با آنچه باید کردن رد کنند و انرا ترتیب نیز خوانند چنانکه حق فی سعة و من رحمة جعل لك الليل والنهار لتسكنوا فيه و لتبتغوا من فضله و از نظم چنانکه باید و کم من قاری فیها و قاریه اصرا با یحیون و با کفان و چنانکه فروفت و برفت روز نبرد: بهای خم رخون پیراه کرده ششم تفسیر و آن دو قسم است یکی جلی و آن عبارتست از آنکه لفظی ذکر کنند مبهم چنانکه تفسیر محتاج بود پس وقت تفسیر بر همان لفظ را باز آید چنانکه عین و لیت فینت جین تساله: عرفا و لیت لدی البجاء صرغام: و از فارسی چنانکه شعریا به بند و یکا اید یا ستاندا و بد: تا جهان برای باشد شاد از این یال کار: آنچه ستانند و لایت و آنچه بدخواسته: آنچه بند و پای دشمن و آنچه بکشتاید حصار: دوم حقی و آن عبارتست از آنکه لفظ مبهم را که محتاج بود تفسیر بوقت تفسیر ذکر کنند چنانکه ثلثة تشرق الدنیا بیحجة: شمس الضحی و ابو اسحق و القمر: هم بخون غرقه هم بخون افکار و از پارسی حکم و چشم جان و چهره منت: در غم عشق آن بت فرخار: هم بدل خسته هم بتن رنجور: هم بخون غرقه هم بزخم افکار: و این صفت را بنیم و نزدیک نیز خوانند ششم تقدیر و آن عبارتست از آنکه عدی چند از اسماء مفرده بر سیاق واحد باز چنانکه الحبل و اللیل و السید و التوفیق: و الطعن و الضرب و القرحا و القلم: و از پارسی است اسب و کمر و تیغ بدو کیر و قیمت: تخت و میوه و نایج بدو باید مقدار هم از شتر چنانکه کوبیدند ران و جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش و پیوند خدای خداوند است و این صفت را سیاقه الاعداد نیز گویند و هم شصت صفات و آن عبارتست از آنکه چیزی را بچند نام یا بچند صفت بر توانی باز کنند چنانکه حق تعالی میفرماید هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس الایمانی چنانکه لا تطع کل خلایف مبین بهار شاد و بنیم سماع الخیر مقتدا یتیم عیال بعد ذلک بنیم و از نظم سه مکر و قبل مدبر معاند: حکمو و مخر حطه السبل من حل: و چنانکه و در بعضی استغنی النعم بوجه

بهال البشیری عصمه للایل : واز پارسسی سنوشاه کیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن سایه یزدان شکستور و کشور
 ستان لولفته صاحب صاحبقران دستور و ارای جهان : دارم سلطان نشان : فرمانده فرمانستان
 و چنانکه عبدالواسع حبیبی گوید که در ایو چو تو معشوق نکار چکد بلبر : نبفتنه تلف و نکس خیم و لاله و سنبر
 یازدهم جمع مفرد و آن عبارت از آنکه دو چیز با هم بوده را در یک صفت جمع کنند و آن صفت را
 جامع خوانند چنانکه احوال و البنون زینت الحیوة الدنیا و از نظم : و احوالی و صدغک و اللبالی : و ظلام
 فی ظلام فی ظلام : و از پارسسی ماه کاهی چوری یار منست : که چو من کوزه پشت و زرد و نزار : و دوزخ
 نفوق مفرد چنانکه ماز و ال الغام وقت بیع : کنوال الامیر یوم سخا : فنوال الامیر بزمین : و نوال النعم
 قطرة ماه : که هم ز اول تفرقه تفرقه کرد میان عطای ابر و عطای ممدوح سیزدهم تقسیم و آن عبارت
 است از آنکه چیزی ذکر کنند که او را دو چیز باشد یا بیشتر باشد و بعد از آن با هر جزوی از آن
 آنچه خواهد اضافه کنند چنانکه اویان فی جمع لایا کلان اذا اصحاب المرء غیر اللبذ فبذا طویل کطل
 القفاة : و هنا قصیر کطل الوتة و از پارسسی رخا و عارض و زلفین آن است و لبر تکلی کست دوم
 سون و سیم غیره : چهاردهم جمع با نفوق و آن عبارت از آنکه دو چیز را جمع کنند در تشبیه یک
 چیز و باز میان ایشان حدائی افکنند و صفت متغایر چنانکه قداسود کالمسک صغ
 و قدطاب کالمسک خلقة و از پارسسی من و تو هر دو کمال زدیم : چه من از رنگم و توئی از بوی : یا نوزدهم جمع یا
 تقسیم و آن عبارت از آنکه اول چیز را در یک حکم جمع کنند و بعد از آن قسمت کنند چنانکه السیف
 و السیف منقر و ارضهم کم مصطاف و مرتب : اللسی ما کما و القفل ما ولد و : و النبت جمود و النار ما زرع و :
 چه در بیت اول ارض عدد را با آنچه در و باشد خالص از برای ممدوح جمع کرد و در بیت دوم تقسیم آن کرد
 و از پارسسی دو چیز را هر کاش میزد چیز دهد : علوم را در جات و نجوم را احکام : یا نوزدهم جمع با نفوق تقسیم
 چنانکه فکانار منور و کالانار حر : محیا حی و حرقة بالی : فذلک من ضوئیه اخیال : و هنا حر قد فی اخیال
 و سنجی من تکرار فرمود یوم تاتی لا تکلم نفس الا باذنہ فمنہ شقی و سعید فاما الذین
 شقوا ففی النار الایه و اما الذین سعدوا ففی الجنة الایه هم از این قبیلست و از پارسسی
 آنکه ترا بنکر و بدست را نیز کرده و در بندگی بدیده چنان : بند تو از این و بند من از غم : بند تو بر بای و بند بدست بر جان
 معده هم ایهام و آن عبارت از آنکه لفظی کار آورند که آنرا دو معنی یا زیاده باشد یکی قریب و دیگر
 غریب و مواد مشکلم آن معنی غریب باشد چنانکه التمر من علی العرش استوی و از نظم : و اذا صدق ایجد
 افتری العم لعمی : فضایل لا یخفی و ان کذب کمال : و از پارسسی پیوسته کسی خوش نبود در عالم : جزا بر دے

بارس که پوسند خوش است - هر دو هم اعراض که آنرا حشو خوانند و آن عبارتست از آنکه چیزی در میان
سخن درج کنند که سخن بدون آن تمام نشود و آن بسم است حشو ملج چنانکه فلانی لم تفعلوا
ولن تفعلوا فاقوالنا و از نظم چنانکه لوان الباخلین وانت منهم - راو ک تعلمونک المطالان
که انت منهم حشوست و بغایت ملج و از پارسی چنانکه صاحب اعظم غیاث الدین محمد وزیر طاب
منواد گفت که اکرم بدست افتد اثری ز خاک پایت - ندیم بجاک پای تو بایستد کافی : و چنانکه
در محنت این زمانه بی نیال : دور از تو چنانم که بدانند لیش تو باد : و حشو قبیح چنانکه دادرشنی تکلمه
صلح الراس و العلقا چه ذکر راس حشوست و بغایت مستکره و حشو متوسط چنانکه مولف است
تأسیس نوی در حسن دلبر : سبق برده ز ماه و خور که اینجا ای دلبر حشوست نوزدیم تا کید کدح بهالذی
که آنرا استناد و رجوع نیز خوانند چنانکه هو البحر الا انه البحر راخرانه سوی انه الفراغ الله الوابل و از پارسی
ترا پیشه عدست لیکن به جود نکند دست تو بر خرابیستم : و تا کید لازم بهالذی کدح عکس بمنجز باشد بیستم
توجیه و آن ایراد کلامت بوجهی که محتمل الضدین باشد و آنرا اولو جبین و محتمل الضدین نیز خوانند چنانکه
سے خاطلی عمر و قباء : لیست عینه سواد : کویند بخاطی بود یک چشم عمر و نام یکی از ابل فضل باو گفت که اگر توانی برای
من جامه و وزی که کس نداند که آن چیست با قبا من از برای نویسی گویم که کس نداند که آن مدح است
یا ذم پس عمر چون جهت او این جامه بدوخت او این بیت گفت و از پارسی چنانکه با طلعت نوسور نماید تم
بیت و یکم سوق معلوم ساق المجهول و اینرا بنج ابل العارف خوانند و آن عبارتست از آنکه چیزی
ذکر کنند و خود را چنان نهند که نمیدانیم و حال آنکه دانند چنانکه : انا و ایاکم لعلی بدی و فی ضلال مبین و از نظم
سے اریفک ام ما الغمام خمرة بغی برود و هو فی کبدی جمره : و از پارسی در برابر امر دوست جهان و جهان
خود است : یارب هذا یمان و جهانت یا جهان : بیت و دوم استنباع که آنرا مدح موجه خوانند
و آن عبارتست از آنکه صفی را از صفات ناپسندین ذکر کنند بوجهی که از ناخج صفتی دیگر پسندیده معلوم شود
چنانکه نهبت من الاعوام و احوسته - لنهبت الدنيا بانک خالدة که در این بیت اول مدح را بشجاعت
و کثرت قتل عدو البعد خبر بکمال بزرگی و شرف و بعضی از فضلا گفته اند که مبتنی سبف الدوله یا بجزایر
بیت استوده است و از پارسی سے آن کذنیغ تو بجان عدو : که کذ جور نو بکان کهر : بیت و سوم
حسن البیان که آن عبارتست از کشف معنی و رسانیدن آن با سالی چنانکه یازده را گویند صد شمر
چه اگر گویند خمس و ست از بیان متوسط خوانند و بیان قبیح چنانکه از ناقل منقولست که یکی از هو می غرخت
از وی پرسید بنبهائی آن چند است خواست بگوید یازده در مانده از نکشت برداشت و زبان

بیرون کرد بیت و چهارم ارسال مثل و دو قسم است یکی آنکه در یک بیت یک مثل بیاورد و چنانکه
 سه و حی و حین بیده فی کل عده و الا عظم المطلوب قل المساعده و از پارسی سفاده روزگارم از لن کاروان
 بنم آری بروز کار شود در کاروان و دیگر یکی آنکه در یک بیت دو مثل بیاورد چنانکه سه لاکل شی
 ما خلا الله بطل و کل نعیم لا محاله تریل و مبتنی گوید سه کل امر و یونی اجمیل محب و کل مکان سبت الغریب
 و از پارسی چنانکه سه نه بر نهی دارد بحرب باید رفت و نه هر که دارد باز هرز هر باید خورد و بیت و پنجم سوال و جواب
 چنانکه سه قد قلت تجزینی فماذا العلة و صند و تعالبت و قالت قل و از پارسی گفتیم مرا سه بوسه اسی ماه
 و لسان و گفتا که ماه بوسه کرد و در جهان و بیت و ششم ادراک و آغبارت از آنکه شاعر
 بیت را آغاز کند بالفاظی که مردم بیدارند بچوست بعد از آن بدح باز آید چنانکه سه نقل بشری و لکن
 بشریان و غرة الداعی و یوم المهرجان و از پارسی سه تر خواجه خواجهم که بماند بجهان و خواجه خواجهم که بماند بجهان
 در اثر و بیت و هفتم تضمین و آغبارت از آنکه شاعر مصرعی یا بیتی یا دو بیت از آن دیگری در میان شعر
 خود بیاورد بر سبیل مثل و عاریته و باید که آن بیت مشهوری بود و گوید بدان اثر است که چنانکه سه
 ذنبی کبیر و عذری فیه مستضع و العذر عند کرم الناس مقبول و این صنف در آخر غزل گفته است سه عشقت درشته
 ز آه سرد و ناله دلوز من و صبح عند الناس الی عاشق و غزلان لم یعلو عشقی لمن و بیت و ششم تلخیص و آغبارت
 است از آنکه بخواهی کلام مبتنی یا شعری نا دریا فقه مشهور اثر را که کنذ بی ذکر آن چنانکه سه
 المستغیث بعمره عند کرمیه و کالمستغیث من الرضا بانار و از پارسی چنانکه سه حکایت مسر و مایه اب و اعرابی
 شنیده ام که مشید است شاه بنده نواز و بیت و نهم اثر را که لا ترا و جز نیز بخواند و آغبارت از آنکه لفظ اندک
 مثل باشد بمعانی بشیر و یا چنانکه سه فاحشی الی عبده ما اوحی و سی ام سلب و ایجاب و آغبارت از آنکه
 در یک بیت نفی چیزی کند و اثبات آن چنانکه سه و سکران شتبا علی الناس فولهم و لا یخبرون القول
 حین تقول و سه و یکم عکس و تبدیل و آغبارت از آنکه در کلام خبری را مقدم دارند پس عکس آن کنند
 و انرا موخر دارند چنانکه سه و اذالدر ثل حسن و جوه و کان للدر حسن و جبک زبنا و سی و دوم کنایه تعریف
 و از بهترین توصیات آنست که عمرو بن مسوده که کاتب مامون بود در مهم بعضی از اصحاب او بامون
 نوشت اما بعد فقد استشفع فلان الی امیر المومنین لم یطول با کافه نظاره من انحصار صیغه فاعله ان امیر المومنین
 لم یجعلنی فی مرتبه من المستغیث و فی ابتداء بذلک نفدی طاعته مامون بر تبت کافه نوشت که
 قد عرفنا نصرک و فخرک و انجناک الیهامسی و سوم اقتباس و آغبارت است
 از آنکه دبیر یا شاعر در میان کلام جمله تزیین و نظام آن آبتی از فقران و زنج گشت چنانکه

هاتمه الوزارة متقاوة تلیه تجرث اویاها و لوراها احد غره : الرز الرز الخ لراها و از پارسى مراد کتب بسیارى
 مسلمانان : زروى خوب کلمه بکلمه دینى : سى و چهارم تشبیه و آن چند قسمست اول تشبیه مطلق و آن
 عبارتست از آنکه چیز را بچیزی مانند گفته در وصفی از او صاف با و است تشبیه چنانکه گفته فرمايد و الله
 كفى واعمالهم كساب ببقية بحسبه الضمان ماء حتى اذا جاءه لم يجده
 سنثیا و از نظم عربی چنانکه کانما نسیم عن لولو و منضدا و برد او اقاح و از پارسى : تیغ تو همچو آفتاب
 بنور می زواید زمانه را زنگار : دوم تشبیه تفصیل چنانکه : ~~کچند~~ چرخ و ماهی و سببی بی آن علی
 نیست این هر دو را و ام و قرار : سیم تا کید تفصیل چنانکه : مکه از دست چرخ را تمکین : مکه از دست ماه را طهار
 چهارم تشبیه مشروط چنانکه : ماهی از ماه ناورد کاش : چرخ از چرخ نشکند ز نهار : و از عربی چنانکه سماع به
 مثل النجوم نواقبا : لولم یکن فی الثاقبات افول : تخیم تشبیه صاف و آن عبارتست از آنکه شاعر چیز را بچیزی
 مانند کند و ظاهر چنان نماید که مقصود چیز دیگر است و مقصود خود آن بود چنانکه سحر من کنت بجرال با علی
 فلم یقبل الدار الا کبارا : و از پارسى چنانکه کر تو چرخى چرخه دست کنون : و رنومای چرخه دست نزار : نسیم
 تشبیه بی و آن عبارتست از آنکه شاعر یک صفت از صفات خویش و یک صفت از صفات شمشیر ببرد و هر دو را بچیز
 مانند کند سیم از آن قبیل باشد چنانکه : صنع الحبيب و حالى کلاهما کالدمالی : فغوره فی صفا و او مع کلا
 و از پارسى : جای خصمت چو جای نیست رفیع : آن تو تحت و آن خصمت دار : مفهم تشبیه کنایه و آن
 عبارتست از آنکه شاعر از مشبه کنایه کند به مشبه به بی اداه تشبیه چنانکه : قمر و مالت خوط بان : و جهت
 عبرت غزالا : و از پارسى چنانکه : چون تو در روز شب کنی پیدا : چون تو بر خاک کل کنی دیدار : شام
 گرد و صبح زرباس : صبح کرد و چو شام تیره شاعر : و چنانکه : فامطرت لولو من نر حبس و سفت
 در و او غضبت علی العناب بالهر : هشتم تشبیه عکس و آن چنان باشد که شاعر دو چیز را بگیرد و هر یکی را بگیر
 مانند کند چنانکه : الراح مثل الكاه فی کاهها : و الماد مثل الراح فی الغدران : و از پارسى چنانکه : رسم
 ستوران و کدر سپاه : زمین ماه روی و زمین موی ماه : سى و پنجم تعجب و آن عبارتست از آنکه
 گد در بیت از آن شکفتی نماید چنانکه : ایا شمعاً یضئ بلاطفای : و یا بدرایوح بلا محاقی : فایض البدر
 ما معنی استقامی : و انت الشمع ما سبب حترافی : و از مضامین معنوی بهین قدر کنفا کردیم تا بطول
 نه ایضا و فصل دوم در مضامین لفظی و این بیت و پنج نوع یاد کرده شد اول تعجب و آن عبارتست از آنکه
 کلماتی که از جنس یکدیگر باشند بقول یا کنایه در نظم یا نثر بیارند و تخنیش بدست کنند اول نام و آنرا
 مستوفی و صحیح نیز خوانند چنانکه رخبه رخبه و چنانکه : آن حور که تر از زبان ندارد و آن حور که تر از زبان دارد

وان از نظم عربی: شما و خمسی سام و جام: غلیس کشده سام و جام: و از پارسی: مشتق نوشتم ای سینه
خوبان خطا: ^{نظم} است که برست نیکند خطا: دوم تجنیس ناقص و او را تجنیس مختلف نیز خوانند چنانکه البرد
بین البرد و چنانکه: پیاده شود دشمن از آب خویش: چوباشی بر اسب سوار: نیز اسبالت سوار است
بدست اندرون از سوار است: سیم تجنیس است که انرا تخیل خوانند چنانکه: مالی کمالی و از نظم فنیاه من مواف مواف
و من صاحب مصاف مصاف: و از پارسی: در حیرت رخسار تو ای زیباروی: از ناله چو ناله کشتم از روی چو
چهارم تجنیس مرد که از مزدوج و مکرر نیز خوانند چنانکه: الخمر با نغم غم و بغر و سم سم: و چنانکه سن قرع بابا و لچ و لچ و از
نظم عربی چنانکه: یا خلی البال قد بلیت بالبلبال بال: بالوزن لثنی والعقل في الزلزال: و از پارسی: افناد
مرابدل مکار تو کار: و افکنند درین دلم دو کلندار تو ناز: پنجم تجنیس مضارع و آن جمع کردنست میان دو کلمه نفاذ
نباشد میان ایشان الا بکسر سوا، کان اولاً و آخر او وسطا اذ کان من الحروف المتعارفة و بعضی انرا
گذر آخراست تجنیس مطر خوانند چنانکه در خبر آمده که الخیل معقود بنواصیها یخز در نظم و بطحا حریبانی اسپر بال
سوال ششم تجنیس لاحق که انرا تجنیس صحف و خط نیز خوانند چنانکه حق تعالی فرمود و هم محسبون انهم
محسبون صنعاً و رسول علیه السلام فرمود علیکم بالابکار فان لم یکن شدا و اقل خبا و کونید ^{تجنیس} محسبون
ابیرمومنین علیه السلام بجا و یه نوشت غرک غرک قصار قصار ذلک ذلک فاحش فاحش فخلک
فخلک مهدی مهدی و مشهور است که این کلمات عبداللین طاکر گفت است و از نظم عربی چنانکه
به عا و اعلام العلوم عوالبیا: و اصبح انما ان الشار عوالبیا: و از پارسی این ضعیف کوید از خال تو حال بس بر نشان
دارم: و از نظم نوغهای فرید این دارم: مفتیم تجنیس است به چنانکه اذ ملک لم یکن: ذابته فذعه فذولته و ابسته و فوق
میان این تجنیس و تجنیس نام است بدله احد اللفظین مرکب است ششم تجنیس مفروق چنانکه کلکم قد اخذنا
ولا جام لنا: مالدی ضریر الکاس لو جامنا و از پارسی: خواهم که می سینه بر آن سینه نهیم: بر لعل لب بوسه کم از
سسی نهیم: و فرق میان مفروق و مثابه است که لفظ اول در مفروق مخالف لفظ دوم است در کثرت
و بعضی این هر دو را تجنیس مرکب خوانند پنجم تجنیس است و آن چنان باشد که لفظ را اظهار کنند چنانکه
خلقت لیمه موسی باسمیه و چنانکه اذ عبت اللزمات فمشة النوم فات چه این اشارت بدانکه الکری
مات فمشة النوم فات و هم تجنیس مشوش و آن بر تجنیسی را گویند که در دو نوع باشد از صنعت که طلاق
احدی بر او اولی از دیگری نباشد چنانکه فلان ملج البلاغه ابنی البراعة چه اگر غیر فلان عین بر دو کلمه بخند
بودی از قبیل تجنیس تصحیف بودی و اگر لام بر دو مفتی بودی از قبیل تجنیس مضارع بودی و چون
چنین نبود لاجرم مذنب شد دوم اشتقاق و آن چنان باشد که الفاظی چند ذکر کنند که آن مجموع

در لغت راجع با یک اصل باشد و حروف ایشان متقارب متجانس بود و بعضی انقسم القصاب
خوانند چنانکه حقیقتی فرموده و جیک للبدین البقم و چنانکه فروع و ربکان و حبه یقیم و رسول علیه السلام فرمود
ذوالجین لایکون وجهها و از نظم: وانی لاسحی من اکحیل اری: حایف عوان او الیف اغالی: و از قاف
نوائی نوائی خوشک نوائی: در آورد در سبک من بی نوائی: ربی کوی خوش در نه بس بسوی زن: که بر کز مبادم
عشقت مائی: زو صفت رسیده شاعر بسوی: ز لغت گرفت راوی: و بعضی انقسم را نیز
از ان ام تجنیس شده اند بسم تر صبع و آن چنان بود که سخن را بچند بخش کنند و هر لفظی را در برابر او لفظی
بیارند که در وزن و حرف خبر و منفق باشد چنانکه ان اکهارا سرفی یقیم و ان الفی کفر لفی حجیم
و از نظم عربی: یانا فی العجر الا شمم یانا فی البحر الخضم: است مقدم فی البوی: است المعظم فی الاثم: معنک للراجی
حمی: و ذناب للراجی حرم و از پارسی: ای مسور تو بخوم طلال: وی مسور تو رسوم کمال: چهارم تر صبع با
تجنیس چنانکه: الکونفس فی الراحة: و النفوس فی الراحة: و چنانکه: بیمارم و کارزار و نورمانی
بیم آرام و کارزار و نورمانی: پنجم تسجیع و آن قسم است سجع متوازی و انبساط از آنکه در دو فرینه با
بیشتر آرد آخر دو مصراع وزن را رعایت کنند باختلاف حرف آخر چنانکه و نماق مصفوفه و ذوال
مبتوت و چنانکه کوی با خنه و اسب ناخنه و از نظم چنانکه: در سجودت توان شوند پیش: بر وجودت
روان کنند نثار: و سجع مطوف و آن چنان باشد که در آخر دو فرینه یا بیشتر کلماتی بیارند که در
آخر حرف متفق باشند و عدد حروف مختلف بود چنانکه مالکم لا ترجون سد و قارا و قد خلقکم
اطوارا و چنانکه جنایه فخط الرجال و مخیم الامال و فلان را کرم بسیار است و خبری شمار و چنانکه آیت
فتح در مکان امکان ذببت کوه بر و قار افرات و سجع متوازی و آن چنان باشد که از اول دو فرینه
تا آخر با از اول مصراع تا آخر کلماتی بیارند که هر یک نظر خویش را بوزن موافق باشد لکن بجزوف نوی
مختلف چنانکه حقیقتی فرموده و آتینا هما الکتاب المبین و هدینا هما الصراط المستقیم
که در برابر آتینا هما هدینا هما کف و در برابر کتاب صراط و در برابر مبین مستقیم و از نظم تاز س
: و ما ذقت الاما جفنی مشربا: و ما نلت الا کم کفی مطعما: و از پارسی آنکه مال خراین کنی: نیت یا جود
اول بسیار: و اگر کشف سرایر کردن: نیت بهر در پیش طبع او دشوار: ششم قلب و آن
چهار قسم است مغلوب بعض و آن عبارت است از آنکه در شریاب: نظم دو کلمه یا بیشتر بیارند
که بیان ایشان تقدیم و تاخیر: در بعضی از حروف باشد در همه چنانکه شاعر و شارع و قریب
و قریب و در پارسی: زان جا و زانده و حشیم سیاه: و لم جا و زانده عدیل غناست: و مغلوب کل

[illegible]

چنانکه در هر چه با سبب واقع شود و اما در معنی ملاقی باشند در صورت مختلف
 چنانکه اذالم لم یجرن علیه سانه فلیس علی شیء سواه یحترق نهیم آنکه همچنین واقع شود اما در صورت مختلف
 باشند چنانکه منحنما احکارب غیر الله اذا جابت منحنما احکاربیه و هم آنکه در مصرع اول موافق عجز باشد در
 صورت و معنی چنانکه و من کمان بالیض الکواعب معر فاما زالت بالیض القواصب مؤمنه باز دهم آنکه چنین
 واقع شود اما موافقت در صورت باشد نه در معنی چنانکه فغشوف بایات المثانی و مغشوف بر بایات المثانی
 و باز دهم آنکه همچنین واقع شود و اما موافقت در معنی باشد چنانکه ففعلک ان سلت لنا مطیع و قولک
 ان سالت لنا مطاع سبزدیم آنکه در اشتقاق مشابهت داشته باشد اما از اینجا بنود چنانکه
 و مضطجع تلخیص المعانی و مطلع الی تخلیص عالی چهار دهم آنکه اول مصرع دوم موافق عجز باشد در صورت
 و معنی چنانکه و ان لم یکن الا مخرج ساعه فیلطافانی نافع لی فلیلهما پانز دهم آنکه همچنین واقع شود در
 صورت مختلف باشند چنانکه ابو تمام کوبیده نثوی فی الثری من کان یخی بالوری و بعر حرف الدیر
 نایله العز و صاحب کتاب بدایع چندم و دیگر با ذکرده است که اینجا موضع ذکر کجاست آن نیست ششم
 اعنات و اور الزوم ما بنرم نیز خوانند و آن عبارتست از آنکه از بهر آرایش سخن چیزی بر آنکس گفت که لازم
 نباشد و سخن بی آن درست و تمام بود چنانکه بود در آخر اسجاع با ابیات پیش از حرف روی
 یار و یف حرفی را التزام گفت که اگر نکند هیچ زبان نذر و چون تا و کتاب و قاف رقم و بقم و نظیرش
 از قرآن فاما البعیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و در نظم عربی بقولون فی البستان
 للعبین لذة و فی الحمر و اسما الذی غیر اسمی و از اینست ان تلقی المحاسن کلها ففی وجع و یوی جمیع المحاسن
 و این ضعیف کوبیده حاجت الاخران و استند الجوی لیت شعری کم افاسی بالنوا غم فراوان کشت افزون
 شد عناه چند کردم کرد عالم بی نوانه و بگری کوبیده سبهم تو در زمین کشیده سپاه قدر تو بر فلک نهاده قدم
 ناصح ملک تو فرین طرب حاسد صد تو نایم ندیم نهیم یقین مزدوج و آن عبارتست از آنکه شاعر با
 دبیر بعد از آنکه اسجاع و قوافی نگاشته باشد و شعر البطآن بجا آورده در انشای قوافی با ابیات
 و لفظ مزدوج با بیشتر بیار چنانکه حقیقت فرمود و جنگ من سبب انبیا یقین و چنانکه رسول صلو الله
 علیه فرمود همومون یمنون لیسبون و از نظم در مرثیه چنانکه صاحب این عباد کفنه اندسه مضامین الکلی
 و لم یبق بعده کرم بر روی الارض فیض غمامه فقدها لما تم و اعسم بالعلی که کفنه فی البدر عند تمامه
 و از پارسی سه هزاران چیز از عشر بروی روز بر دوند و دهم توشیح و آن عبارتست از آنکه شاعر اول
 بیت با و میان حروف کلماتی بیار که چون عین آنرا با تصحیف آن جمع کنندیتی با مثلی یا

نامی یا بقی برون آید چنانکه سه معنوقه لم به تیراند و پنجست : زجران شده ام کسی نمیکرد دست : مسکنین
من بسا محض شد است : دست غم دو شست : شکست : اگر حرفی را کرد اول بر چهار مصرع است
بگیرند محمد برون آید و این ضعیف غزلی گفته است چنانکه از حروف اول ناصرالدین برون می آید و از حروف
اول مصرعهای دوم و آخر علی و اول آن غزل اینست سه نرگس مست تو برد ای صمغ بغمائی : خواندیم و فرزند اول
این شنیدی : باز دهم تریع و آن عبارتست از آنکه چهار بیت گفته شود با چهار مصرع چنانکه آن را هم طول
توان خواند هم از عرض و از امر بیع نیز خوانند چنانکه سه فوادی سیاه غزال ریشیه بقدر غصص طیب : غزال بغصن
خباة عجیب عجیب حبیب : و از پارسی چنانکه سه بجای نگار اداری و فانه نگار و فاکن بدل بی جفا : اداری
بدل دوستی مر مرا : ولی بی جفا مرا خواستند : و از دهم سیم و آن عبارتست از آنکه شاعر بیست و یک چهارم
مسنای کند و در آخر ششم سجع نکاده میدارد و در آخر ششم چهارم و قافیه می آرد و این ششم را سیمت میخوانند
و شعر سجع چنانکه حریری گوید : ایاس ندعی الفتم الی کم ذا خاتوهم : یعنی الذنب والدم : و بخطی الخطا اجمع : ایابان
لک العیث اما ذکر الشیب : و مافی نصیبی را رب و لا سقم قدم : و از پارسی مغزی گوید : قافیه شکر گشت
صبح برآمد تمام : باده شد کنون حلال خواب شد کنون حلوم : کبیه بدل شد بکاس جامه بدل شد بجام : خوشتر
از این روز کار کو کجا و کدام : در قدح مشکبوی باده بیارای سپه : و زلب با فون سنگ بوی سده ای غلام
و باشد که چهار مصرع بگویند بر یک قافیه و در آخر مصرع پنجم با قافیه اصلی که بنای شعر بر آن بود جمع
گشت چنانکه سه ای زنده بوی تو روانم : روشن بجمال تو جهانم : چه جای حریف این دانه : که دست دهد
به روز جانم : به پای مبارکت فشانم : ای آنکه جفات عادی خوشست : طبع تو ستمگر و بلا جوست : چنین شتم
و جفا نمیکوست : آخر بستم گذر کن ابدوست : انکار که خاک آستانم : و باشد که بعد از هفت مصرع رجوع
گشت و گاه باشد که سه مصرع بر یک قافیه بگویند و بعد از آن یک بیت بیاورند از آن خود و یا دیگری
با فاصله اصلی رجوع کنند سیزدهم تریع و آن عبارتست از آنکه یک بیت یا بیشتری بازی گویند
و یکی یا بیشتری بفارسی چنانکه سه خداوند از ترادو کامرانی : هزاران سال با داند کانی : و خاک الله
مائه البالی : و صانک من ملات الزمان : و یک مصرع بازی گویند و یکی پارسی چنانکه سه هرده و از
تو دل و جان بی را : در حم فلفد فی العشق اسیرانه چهار دهم تقطیع و آن عبارتست از آنکه در بیت کلماتی
بیاورند که حروف کوچک از آن در نوشتن نمی پیوندند و آن شعر را مقطع خوانند چنانکه سه زار و زردم
در دال دادار : در و داد و داد و زار : و از دهم توصیل و آن عبارتست از آنکه در شعر کلماتی بیاورند
بیچ حروف کلمه از آنجمله در نوشتن گسته نباشد و آن شعر را موصل خوانند چنانکه حریری گفته

فتی فحبتی تخی تخی یفتن غنم یجنی و از پارسی نه تن غنم تخف شد یغم کل یغم نهفته گشت بخانه سازیم
حذف و اعتبار است از آنکه متکلم در نظم یا شعر کلمات یک حرف معین باز باده در هر کلمه یک حرف است
و این را مجرب نیز خوانند چنانکه از واصل بن عطاء نقل گشته که او هرگز نقطه برانگیزی روزی با او گفتند بگو طرح
و میگوید و اگر بفرسک او گفت البی قنایک و اصل جواب که و ~~بجای~~ حضرت علی بن موسی بن علی علیه السلام خطبه
غزالی است فرموده است و از الف مجرب کرده بر این وجه حمدت من عظمتک مننه و سفت لغته و سفت رحمة
و حریری در مقامات خطبه آورده است و مجموع حروف منقوطة حذف کرده بر این وجه الحمد لله الحمد لله الاسماء
الحمود الاله و از نظم پارسی چنانکه در سرودی که بر پیش زشب نبرد چیز است : لولوش ز بر لعل و کاش زبر
عبر است : که را بنجا التبت نفدیم ترفیط و اعتبار است از آنکه کلماتی بیارند که یک حرف آن منقوطة باشد
و بی عاقل و الکلمات را رقطا خوانند چنانکه صریحی گفت : مختلف تلف اعز فربده : بابه فاضل فی الکوف
و از پارسی غمزه شوخ آن صنم خسته بهزل جانم : هجدهم تخف و اعتبار است از آنکه کلماتی بیارند که حروف
یک کلمه منقوطة باشد و حروف دیگری جمله عاقل و آن کلمات را خیف خوانند و اصلش از خف
است و خف آنست که یک چشم سیاه بود و یک چشم کبود چنانکه حریری گوید اکرم نبت اسمعش
سعودک یزین و از پارسی : زین عالم شد او بخش حال : تیغ اوزیت ممالک شد : نوزدهم تخف و اعتبار
است از آنکه در نظم و شعر الفاظی استعمال کنند که چون آن الفاظ را صورت نکاهند و نقطه یا حرکات بگردانند
ثنا و اقربین و بجا و نفوس شود و مصحف بدو قسم است یکی مضطرب و آن چنان بود که حرف او در هم
پیوسته باشد و بجهت فکره مقاطع و مفاسل کلمات پیدا باید کرد چنانکه بمصر و بآله تخف مصر و ثناء باشد پارسی
چنانکه که برتبت دوم مضطرب چنانکه است الحبيب المحب آخر یا حامل الفرقان است الصابر است
المحب و الحبيب الفاخره و از پارسی مادر میان دولت میز نیم بیستم تنزل و آن عبارتست
از آنکه مدح بچو شود یا بتحریرت و سکون چنانکه ابانعمان که یک الاعدادی : فویل ثم ویل للمکذبت
الرجه یفتح ذال خوانند و از پارسی چنانکه سخن بر سرى را که اجداد چاکر که جیم خوانند
دم شود و اگر ساکن خوانند مدح بیت و نیم حرف و آن شعر بر گویند که ردیف دارد و ردیف
آنست که بعد از حرفی بیارند و در هر بیت باز آید چنانکه خود از بحبل در افکنم مست آنجا تا ببرم آن
جان جهان است اینجا و قدما عرب ردیف را اعتبار نه کرده اند و اکنون معنی بکلف بیارند چنانکه
در این رباعی : الفی مناکر افوادی شده : کی انظر الی وادی شده : اما قد می چنین مقصودی : و اگر کسی
مقصودی شده و صنعت سیمیه از این رباعی معلوم شود و در قافیه مستوفی شرح داده شود انشاء الله

بیت دوم نشریح که آنرا ذوالقافیتین خوانند و آن عبارت از آنکه شاعر نظم می کند که آنرا ذوالقافیتین خوانند
 و آن عبارت از آنکه شاعر نظم می کند که آنرا ذوالقافیه باشد پیوسته یکدیگر چنانکه میانی یا خاطب الدنيا
 الدنیه انباء شرکه الردی و قراوة الاکد و از معنی ما مضی است فی یومها اکبت عند العبد الباس و از بارسی
 چنانکه مصرع سبب حد صلفه دارد و در همین یوم که کی بود یک حلقه در دست من پیوسته افغانی و یک بیت اندر جهان
 رخ راوه بزنگه روشن بدو و بجهش آراسته و بعضی گفتند شرح آنست که بربر قافیه که النفا کنند معنی دست
 بماند و در ذوالقافیتین این معنی لازم نیست چنانکه می از مکارم نونده در جهان خبره افکنده از مهابت تو
 اسماں پیر صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی بهرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر چه اینجا اگر یک قافیه
 انفا کنند معنی درست نیاید و اگر میان این دو قافیه لفظی حاجت شود و در هریتی این لفظ را بعینه بیاورد
 همچو ردیف آنرا محجوب خوانند چنانکه گفته شد بالای شهر و از قید بار اندازم زشت شد از روی دور
 نگار اندر صنم کریم که کینه به بینی زلف او را کرد رخ ظلمت اندر نور پذیری و نار اندر ظلمت بیت و سوم
 ترجیع و آن شعری را خوانند که خانه بگوید هر خانه پنج بیت باز یاده تاده بیت و قافیه هر خانه
 مخالف قافیه خانه دیگر باشد و هر خانه که تمام شود یک بیت بگذارد بیاورد نگاه بگذارد و این بیت
 را ترجیع خوانند و آن شاید که یک بیت بود که بعینه در آخر هر بیت خانه همان باز آید یا بیتها مختلف بود و هر
 بر قافیه یکدیگر چنانکه اگر آن ابیات را جمع بیاوریم یک قافیه کنند خانه دیگر کرد و این ضعیف است
 نوع گفته است اما این مقام مجمل آن نکتہ است و چهارم عکس چنانچه سفری کردم وقتی پیری پیری کردم
 وقتی سفری بیت و تخیم نگر و آن دو نوع است دل یکی مانده در هر بیت لفظی میگویند و در بیت
 و کبر بر اثر همان لفظ علی قافیه یکدیگر چنانکه باران قطره قطره همی بارم ای نگار نه روز خیره از این جنیم سبیل از زان
 قطره قطره باران شده مجمل زان خیره خیره خیره دل من ز بجز بار دوم آنکه قافیه را دو بگوید چنانکه
 نهی مخالفت ملک غلطی خطا نهی موافقت صدر تو صواب صواب و اگر در شرح جمیع افام
 او شروع رود بطویل انجامد و العالم عند الله بسم الله الرحمن الرحیم فن بنم از مقاله اولی از نظم
 انکنا نغالب الفنون علم عروص که آن عبارت است از معرفه اصولی چند که از اینجا احوال مجوز و اذال
 شعر معلوم کنند و خلاصه این علم را در سه فصل ابرار کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در بیان
 مقدمات بدانکه بحر در لغت شوق است چنانکه بجزت اذن الناقه امی شفقتهاد و در بار سجنه آن
 بحر خوانند که شوق است در زمین و با اصطلاح و زینیت مخصوص که از ارکان مخصوصه است
 متالف شده باشد و شود در لغت ادراک است و با اصطلاح کلامی است موزون که از قصد صادر

شده باشد و شعر را بیت چهار آن گویند که قوام بیوت این بادیه است خیر است ربهما و پنج و ششها و قوام شعر
 نیز لبه چیز است سبب و وند و فاصله اما سبب عبارتست از دو حرف که اول آن متحرک بود پس اگر
 دوم آن ساکن باشد آنرا خفیف خوانند همچون لن و اگر دوم نیز متحرک باشد آنرا سبب ثقیل خوانند
 همچون لک و وند عبارتست از هر حرف که از آن جمله دو متحرک باشد و چون حرکت اول ضروری است
 متحرک و دیگر کنزانی بود آنرا وند مجموع خوانند چنانکه علن و اگر ثالث بود آنرا وند مفروق خوانند و فاصله
 عبارتست از لفظی که از سبب ثقیل و خفیف باز سبب ثقیل و وند مجموع حاصل شده باشد اول را
 فاصله صغری خوانند همچون فعلن و دوم را کبری همچون فعلن و رکن اول را از مصراع اول صدر خوانند و آخر را عرض
 و رکن اول را از مصراع دوم ابتدا خوانند و آخر را ضرب و رکنهای باقی را حشو در تقطیع اعتبار بدان حرف
 هستند که ملفوظ شود همچون زلف در آب و ندانند بدانچه مکتوب کرد همچو و او در تو و دو و مطلق حرکت اعتبار
 کنند چنانکه پیشی و بوب و لا لا بر وزن فعلن اند و هر چه شد و باشد آنرا در تقطیع دو حرف حساب کنند
 اول ساکن و دوم متحرک و نشاند در پارسی در دو موضع جای دارند یکی آنکه در اصل کلمه بوده باشد
 چنانکه در غرغره و بران و بران و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد همچو در حرف اول از معطوف چنانکه
 س و ب و ک و ز و میدان و آخر اسباب اینها از مضاعف چنانکه در شعر من دل من تازه کرد و یا در کلمه اول حرفی
 باشد که در لفظ بنا به ی همچو و او تو و دو و ما رس و شه و چه و که و لا و و پرده و امثال آن و در غیر این مواضع
 نشاید قیج بود و هر چند نشاید و در شعر فارسی کمتر شعر بهتر زیرا که از لفظ قریب الفاظ مدغمه قلیل الوقوع اند و در
 تازی دو حرف ساکن جمع نشوند الا در چهار موضع چنانکه در تفریف بیان کرده شد اما در پارسی او
 در حرف ساکن بسیار اتفاق افتد همچو مرد پیر کور و در تقطیع هر دو بجای یک حرف ساکن باشد
 و سه ساکن نیز جمع میشوند همچو دوست راست نیست و ناچار حرف اول از امثال این کلمات
 حروف مد بود و این سه حرف را در شعر بجای دو حرف بکار دارند یکی ساکن دوم متحرک
 چنانکه گویند راست کو بر وزن فاعلن است و سین را متحرک گیرند و تا را بعد دوم و گاه باشد
 سین را متحرک گیرند و تا را نیز و همچنین و گویند راست کو بر وزن مفتعلن است و از پارسی
 حرکتی است که بعینه و فتح و کسره نسبت نتوان کرد و آن حرکت را حرکت مجهول و مختلس
 خوانند مانند حرکت را در لفظ پارسی و حرکت سین در دوستی این جمله که ذکر رفت رعایت باید کرد
 تا تقطیع مسیر نشود و تا بجور معلوم نه کرد در تقطیع نشاید کرد چه تقطیع این بیت سه بازار اگر کس
 فروشد خروشها نکس که دارد خرد او خرد بر این وجه نیز توان کرد بازار اگر کس فروشد خرد نه نکس

که دارد خرد او خردن لیکن تقطیع دوم اعتباری ندارد و از بجز خارجیت و ارکان اصلی که در اشعار اعتباریست
 بهشت اند در لفظ و در حکم و او خامی مفعول و فاعل و نشش سباعی و مفاعیلین فاعلاتن فاعلاتن متفاعلم
 مستفعلین مستفعلین مفعولات و هر چه غیر اینهاست که از پنج کمتر باشد یا نهفت بیشتر که مجموع آن
 بسی و نشش میرسد اصلیت بلکه بواسطه زحاف زیاده و نقصان کردند و ارکان اصلی که در شعر پارسی
 اعتبار کنند پنج اند در لفظ و بهشت در حکم مفعول مفاعیلین فاعلاتن فاعلاتن مستفعلین مستفعلین
 مفعولات و مراد بزحاف تغییر است که در شعر واداشته اند و در اثنای کجور ذکر آن کرده شود
 ان شاء الله تعالی و گاه باشد که در اول بیت حته معنی چیزی زیاده کنند و انرا خرم خوانند و در قطع
 داخل نباشد چنانکه از جناب حضرت علی علیه السلام نقل میکنند که فرموده شد در چهار یک الموت
 فان الموت و ان حل بود یکا و اند در بیت زیادت و نامفت حرف و واداشته اند نیز
 و قضیه که عروض فاعل باشد مثلاً و ضرب فاعلاتن لعین واداشته اند که عروض را در بیت اول
 بمجوز ضرب کردند و آنرا مصرع خوانند و این معنی پیش پا رسانید و او نباشد و کجور عرب بقول
 خلیل بانه اند طول مدید اسیط وافر کامل نهج رجز رمل سریع مسرح خفیف مضام
 مقنضب مجتث متقارب و س و دیگر که بر وزن مفعیل اند خفیف بحر می دیگر زیادت کرد
 و آنرا متدارک نام نهاد و این مجموع در پنج دایره جمع اند و دایره مختلفه و دوی دیگر که بر وزن
 فاعله در دایره متوقف و دیگر که بر وزن فعلن اند در دایره مجتلبه و سریع و مسرح و خفیف و
 مضارع و مقنضب و مجتث در دایره مشنبه و متقارب و متدارک در دایره متفق و مراد
 ایشان بدایره خطیست که محیط شود بر سطحی و بر اینجا علامت حروف متحرک و ساکن نوشته
 باشند بحرینب تا از اینجا فاک بعضی کجور از بعضی دیگر کنند و چون در ذکر دایره و فاک کجور
 زیاده فاعله بنوز از اینجا اعراض نموده جهت تمثیل دایره مختلفه ایراد کرده شد تا بقیه را بران قیاس
 کنند و کجور پارسیان آنچه مستعمل و مشهور است ده اند نهج رمل رجز سریع مسرح
 خفیف مضارع مجتث متقارب و س فصل دوم در بیان کجور اشعار عرب و
 عروض و ضرب و زحاف آن بدانند بحر طویل در اصل مفعول مفاعیلین بوده است چهار بار
 اما عروض او را بهم مقبوض استعمال کرده اند و قبض اسقاط ساکن سبب خفیف است چون
 در نیم افند او را یک عروض است مقبوض و سه ضرب بقول خلیل ضرب اول سالم بر وزن
 مفاعیلین چنانکه ابامندر کانت غدا صیغتی و لم اعظم الطوع مالی ولا عرضی و ضرب دوم مقبوض

چنانکہ سندی لک الا بام ماکنت جابلہ: و بابتیک بال اخبار من لم تردہ: ہر سیم محذوف و حذف
آنت کہ خفیف را از آخر اسقاط کنند پس مفاعیل برانہ نقل کنند بافعولن چنانکہ: ایتما بنی الہمان عناء و مشکم
والا تقیموا صاعزین الروسیاء: و اخفض ضرب دیکر زیادہ کردہ است مقید و تقید آنت کہ حرف ہوی
اساکن کنند پس مفاعیل شود چنانکہ: احظ لحوامستم و صبرتم لانیث خرا صا و قاولا رملان
نیاب بنی غوف ظہاری نقبہ و او جہنم سفن المسافر غزال: و مدید در اصل فاعلان فاعلن است چہا
لیکن عرب اور مجرد استعمال کنند و مجرور ضربت مانند او چنانکہ: بالنکیرین ابن الفزیر و
لسبیل بعد کلیب فرار عروض دوم محذوف بروزن فاعلن و اور اسہ ضربت
اول مانند عروض چنانکہ: اعلیونی لکم حافظہ شاید ماکنت او فایئبا: دوم مقصور و مقرر
آنت کہ حرف دوم را از خفیف اسقاط کنند و اول اساکن پس فاعلان فاعلات
شود نقل کنند با فاعلان چنانکہ: لا یفران امر و عینہ: کل عیش صایر للزوال سیم ابر
و بر آنت کہ خفیف را از آخر اسقاط کنند و مجموع بندارند و وسط اساکن کنند
پس فاعلان فاعلن شود نقل کنند با فعلن چنانکہ: انما للزقاء یا قوتہ: اخرجت من کسین و مقان
عروض سیم محذوف بخون بروزن فعلن است و خن اسقاط حرف دوم است از خفیف
چون در اول رکن افتد و اوراد و ضربت یکی مانند او چنانکہ: للغنی غفل بعضی بہ حیث
تہدی سافہ قدم: دوم اصل و صلح حذف با قطع سچو ابر و بعضی ابن را بر خوانند چنانکہ
رب یارب از مقہا: نعظم البندی و الفار: و لبط در اصل منفعلن فاعلن است چہا بار
و اور اسہ عروض است و نش ضرب عروض اول مخبون و اوراد و ضربت چنانکہ
یا حار لارمین شکم بداہیہ: لم نلقہا سوفہ قبل و لا ملک: دوم مقطوع بروزن فعلن چنانکہ
قد اشہد الفارۃ الشعواء بکملنی: جودا معروفہ اللجین سرخوب: عروض دوم مجرور سالم و اور اسہ
ضرب اول مانند او چنانکہ: ما ذاقوفی علی ربع عفا: مخلول رس سیم دوم منال بروزن منفعلان
و از الہ آنت کہ بروند مجموع چون در آخر افتد حرفی زیادہ کنند چنانکہ: ما ذمنا علی خیل سعد بن زید
و عمرو من یتم سیم مقطوع بروزن مفعولن چنانکہ: سبر و معا انما معا و کم: یوم الثلاثا و بطن الودی
عروض سیم مجرد مقطوع و اور ایک ضربت مانند او چنانکہ: ما یج الشوق من اطلال: اصحت
فقار کوحی انواحی: و وافر منفا عطن است شش بار و اوراد و عروض است و ضرب عروض
اول مقطوع و قطع آنت کہ سبب خفیف را اسقاط کنند و ما قبش را ساکن پس فاعلن

مفاعل شود نقل کنند بافعولن و اورا یک ضربت مانند او چنانکه لنا غم لسو فها عرا کان قرون ظلتها ^{لعمری}
عرو من دوم مجز و سالم و اورا دو ضربت اول مانند او چنانکه لقد علمت ربیة ان جلت و این خلق
دوم مجز و معصوب و علت که حرف دوم را از فاصله مغزی چون در آخر رکن افتد ساکن کنند پس مفاعیلز
شود چنانکه عجب عجب بعد لول المعتم اباعرو و کامل متفاعلین است شش بار و اورا سه عروض است و نه ضرب و در
اول سالم و اورا سه ضربت اول مانند او چنانکه و اذا صحت فجا اقصرت بدی : و کما علمت شمایل و کرمی
دوم مقطوع بروزن فعلاتین چنانکه و اذا دعوتک اعین فانه لیت یزیدک عندین جلاله سیم اصد
و صد آنت که و تده مجموع را از آخر رکن اسقاط کند و اصنام را آنکه حرکت دوم را از سبب ثقیل بیندازند
پس متفاعلین متفا سون نقل کنند بافعولن چنانکه لمن الدبار براتین عاقل : درست و غیر اینها القطر
و بعضی دیگر ضرب اورا ضربی دیگر ثابت کرده اند اخذ غیر مضمر چنانکه قل الدیار اذا مرت بریها مطرت معالم
الربیع الدیم عرو من دوم احد و اورا دو ضربت اول مانند او چنانکه و من عفت و محار فها هطل ان حش
و بارح تربیب دوم اخذ مضمر چنانکه و من ولانت اشجع من اسامة : و و عبت نزال و لجم فی الذعر عرو من سیم
مجز و و راجهار ضربت اول بر فل و ثقیل آنت که در آخر رکن خفیف را زیاده کنند پس متفاعلین متفاعلا
شود چنانکه و لقد سبقهم الی قلم نزع و انت آخره دوم مذال بروزن متفاعلان چنانکه و انی
لا تظلم مکة : لا الکبیر ولا الصغیر سیم مانند عرو من چنانکه و اذا افتقرت فلانک من منشجعا و مجمل : چهارم
مقطوع پس مفاعل شود نقل کنند بافعولن چنانکه و اذا هم ذکر و الاساة اکثر و الحسنات : و نهرج
مفاعیلین است شش بار و اورا یک عروض است مجز و دو ضرب اول مانند عرو من چنانکه
عفا من ال لیلی السهب فالانلاج فالعمر دوم مجز و مخذوف بروزن فعلن چنانکه فاطهری لباعنی
ایضم بالظهر الدلوال : و خفض ضربی دیگر ثابت کرده است مقصور بروزن مفاعیل و این آیات
ثم انجذاب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام نقل میکنند استنها و آورده نبو آدم کالنت
و بنت الارض الوان : منهم اشجر نیضح : طول الدهر قطران : و ربح من فعلن شش بار و و راجهار
عروض است و پنج ضرب عرو من سالم و اورا دو ضربت اول مانند او چنانکه و السلامی و سلمی جاری
فقرن لآیاتها مثل الزیر : دوم مقطوع چنانکه القلب منها منبرج سالم : و القلب منی جابده مجز و عرو
دوم مجز و سالم و اورا یک ضربت مانند او چنانکه قدما ج قلبی منزل : من ام عرو مغفر : عرو من
سیم مسطور و آن آنت که یک مصراع انداخته باشند پس عرو من و ضرب هر دو یکی شود
چنانکه ما ما ج اخرنا و شجوا قد شجاء عرو من چهارم منبک و نیک آنت که از هر مصراع دو جزو بیندازند

پس در مصرع یکبار مستفعل باشد چنانکه بالقی فیها جزم و در اصل فاعلان است نشن بار لیکر
 تمام متعلقات است و او را در عرض است اول مخذوف بروزن فاعل است و او یکبار ضربت
 اول تمام بروزن فاعلان چنانکه مثل سخن البر و عفا بعدک : المقطر مغناه و ناویث کمال : دوم مقصود بر
 وزن فاعلان چنانکه : ابلغ النعمان عنی مالک : اذ قد طال حبس و انتظار : سبیم مانند عروض چنانکه فالت
 المختار : لما جنبنا : شایع : ی اس بند و الهبل : عروض دوم مجز و او را سه ضربت اول سبع بروزن
 فاعلان چنانکه : لان حتی لومشی الذر علیه کادیدیه : دوم مانند عروض چنانکه مغفرات ذلمات
 مثل آیات الزبور : سوم مخذوف چنانکه : لما قرئت بالعینان من بدالش : و سرج در اصل
 مستفعل مستفعل مفعولات است دوبار و این بحر نیز تمام مستفعل نیست و او را چهار عروض
 است و بیست ضرب عروض اول مطوی مکشوف بروزن فاعلن و او را سه ضربت
 مطوی موقوف بروزن فاعلان چنانکه : ارمان سلیمی لایری منله : الروان فی شام و لا عرا
 دوم مانند عروض چنانکه : تاج الهوی رسم بذات الفضا : مخلوق مستجم دارس : نسیم اهلیم بر
 وزن فعلن چنانکه فالت و لم تقصد تقبل الحنا : مهلا فقد بلغت اسماعی : عروض دوم مخبول
 مکشوف بروزن فعل و او را دو ضربت اول مانند او چنانکه : اللش منک و الوجد ناجر : اطراف
 الالفه عیم : دوم الم چنانکه : ما ایاها الرازی علی عمره : قد قمت فیہ غیر ما یعلم : عروض سوم مطوی موقوف
 چنانکه : یحکم قید الواسع : یمنال : عروض چهارم مطوی مکشوف : یا صبا جی اصبی الفاعل : سرج مستفعل مفعولات
 است دوبار و او را سه عروض است و بیست ضرب عروض اول سالم و او را یکبار مطوی چنانکه
 ابن زیبا مارال ستملا : یا بحر تفتشی فی مسره العرحاء : و بعضی این عروض را ضربی دیگر ثابت کرده اند مقطوع
 چنانکه : ما بیج الشوق من مطوفه : اذ فت علی ما تغینا : عروض دوم منبک مکشوف موقوف بروزن
 مفعولان چنانکه : صبر بنی عبدالدار : عروض سوم منبک مکشوف بروزن مفعولن چنانکه : و لایم سعد
 سعد : خفف در اصل فاعلان مستفعلن فاعلان است دوبار و او را سه عروض است و پنج ضرب
 عروض اول سالم و او را دو ضربت اول مانند او چنانکه : جل لیلی یابین درنا فیا دونا : لا وحلت علویه
 بالسبحال : دوم مخذوف چنانکه : لیت شعری بل ثم بل آیتیم : او بحولن من دون زاک الروی
 عروض دوم مخذوف و او را یک ضربت چنانکه : ان قدرنا بوماعی مالک : تنصیف
 من اذ یزید لکم عروض سوم مجز و او را دو ضربت اول مانند او چنانکه : لیت شعری ما ذلتر
 ام عمرو فی عمرنا : و دوم مکشوف مخبول مفعولن چنانکه : کل طرب ان لم یکنوا اغضبتهم بسیر و مهنار :

اول مفاعیل فاعل لاش مفاعیل است دو بار لیکن مجزوا استعمال کنند و اورا یک عروض است
و یک ضرب ~~مربع~~ چنانکه دعائی الی سعاد و داعی یوسی شعاد و مصدر و ابتدای این بیت مکفوف و تقطیع
او مفاعیل فاعل لاش است دو بار و مقتضب فاعل لاش مفتعل است دو بار و ایچی را یک عروض است
و یک ضرب هر دو مطوی چنانکه اقبلت فلاح لنا عار صان کا کرد تمامت اجزای او مطویت و کشف
در اصل مستعمل فاعل لاش است دو بار اما مجزوا استعمال کنند و اورا یک عروض است و یک ضرب چنانکه
البعث منها خیمص والوجه مثل الهلال و متغارب فاعل لاش است هشت بار و اورا دو عروض است و شش
ضرب عروض اول سالم و اورا چهار ضرب است اول مانند او چنانکه فاما یتیم یتیم بن مره فاقام القوم
روی نیامه دوم مقصور بر وزن مغول چنانکه و تاوی الی نسوة بانسات و شش ماضی مثل السعال
سوم محذوف بر وزن فعل چنانکه و ادوی من الشرطه یض نیسی الرواة الذی قد و و چهارم لبر بر وزن
فع چنانکه علی عوجا علی رسم دارند خلعت من سلیمی و من مینه عروض دوم مجزوا و اورا دو ضرب است یکی مانند او چنانکه
اس منتهی قطری و سلیمی ثبات قضا دوم ابر چنانکه لعفف ولا تبس فایض نایکانه و متدارک فاعل لاش
شش بار و اورا دو عروض است چهار ضرب عروض اول سالم و اورا یک ضرب است مانند او چنانکه
جادنا عامر صالحا سالما بعد ما کان من فاسق عامر عروض دوم مجزوا و اورا سه ضرب است اول مرفل مخول بر وزن
مخلان چنانکه و ارسعدی لشیر عمان قد کنا ما البلی املوان دوم مذال بر وزن فاعلان چنانکه بن
دارنده افرت نام زبور محمده الیه و سیم مانند عروض چنانکه نفث علی دریم و لیکن بن املان
فصل سیم در بحر فارسبان بحر هزج در اصل مفاعیل است هشت بار و بحر نوع آمده است
مثنی و مسدس و مربع مثنی بر سه نوع است و ای و اضرب و مکفوف و اضرب آت که در هزج
و کف واقع شده باشد و ای را یک عروض است و یک ضرب چنانکه این ضعیف کوبیده
از لسانعت که در خلوت می باد و شش سیم و چهار فاعله شوخ فاعل لاش است و در پانجمی لاش
در از تر شش و مکفوف را نیز یک سیم و هشت است و یک ضرب هر دو محذوف بر
وزن فاعل لاش چنانکه نگار آمد است و بلا فکند تقالی شدم بخود و آشفته چو سکر دعائی
و اضرب بر سه وزن آمده است اول عروض و ضرب هر دو صحیح و آن بر دو گونه بود یکی آنکه جزو
اول او معقول باشد و دوم آنکه مفاعیل تا آخر چنانکه این ضعیف کوبیده ای طره شد و بیت
سر مایه بر سودای غمزه جاد و بیت سیر فتنه بر خوف و بر این گونه مستط چهار خانه بسیار کوبید چنانکه
کفنی کشم باری آل یار سیم آری و رکشته شوم باری در پاتی نو اول سترند دوم آنکه جزو اول در هزج

مفعول باشد و دویم و سیم مفاعیل و چهارم مفاعیل و شالشان بیت است که اول گفته میند لایر بنوجه
باید خوانده ای طره بند و بنوسه مایه بر سوده و منی غنم جا و غنمی تو سر خسته هر غوغا دوم عروضی و ضرب
بر دو مقصور چنانکه این ضعیف کوبیده در عروضی باتویشش موسوم بوده انوس که شد عمر درین مضیه پیاپی
یا عروض محذوف و ضرب مقصور چنانکه صد سال امید سلامی و بیامی چون معکفان بر در و بام نوتوان
بود و چون در مایه سی دوساکن بجای یکی باشد شاید که عروض اصل فعل مقصور یا محذوف جمع شود
سیم وزن دویتی است و این وزن را دو عروض است عروض اول ازل یعنی محذوف مقصور بر
وزن مفعول و او را دو ضربت اول مانند عروض چنانکه دیدیم هزار حبه یکبار در دور انگشت آن روی
گرسند بر روی زمین در نیچا در دو جزو قبض و اقصیت دوم محبوب یعنی محذوف وزن بر وزن
فعل چنانکه این ضعیف کوبیده از انالش سودا بنور خاک شوم اجم ندی و یکبار بر باد دی عروض دوم
محقق ازل و تخنق است که متحرک اول را چون در صدر یا ابتدا باشد اسقاط کنند پس خروغ شود
و او را دو ضربت اول مانند عروض چنانکه یکبار در ماه رخا دستم گزید تا از لب شین تو بستانم داد دوم محض
محبوب بر وزن فعل چنانکه چون حلقه دم جواب این خاکی داد با دست که حلقه را می خوانند و مدس سالم
دو عروض است یکی مقصور بر وزن مفعولان دوم بر وزن مفعولن و چون در تقطیع دوساکن بجای
یک حرف اند و در یک مضیه هر دو با سیم جمع شوند و قبیح نباشد پس بحقیقت راجع باک غریب
است و او را دو ضربت اول مانند عروض چنانکه این ضعیف کوبیده بروی بیت یا بنفشه روی نموده
و یک لحظه آن تر کسین تل سوده دوم محذوف چنانکه این ضعیف کوبیده می از وصل اونا بوده خور سنده
که شست اندر فرافش روز کاری و شال انکه هر دو محذوف باشند هم او کوبیده فروغش کرتا بد بر شکوفه
شود روی من کب شکوفه لبم از لطف نواز سنگ خارا بر آرد چون ز شاخ تر شکوفه و
شال آنکه عروض محذوف بود و ضرب مقصور سیم او کوبیده به پیش قامت از سر مساری
در افتد و اندر پای کلزار مدس مفعول را یک عروض است و یک ضرب بر وزن مفعولان
چنانکه نکرنا غم بجز تو کرد است بر این عاشق بجای بر در و دو مدس از ضرب راعروضت اول
سالم بر وزن مفاعیلان چنانکه ناکمی بود ای کودک سنگین دل حور تو بر این شبنم سبکین دوم مقصور و را
یک ضربت مانند او چنانکه دلدار من آن ترک پر نراده کس نیست بخوابی در جهان باد مرغ سالم
را یک عروض است و یک ضرب هر دو سالم چنانکه اکنون که چنین زارم بر من بکنی رحمت و در خرد
اصل مثبت یا مستفعلن است و من در مدس و مریم استعمال کنند و من بر سر نوع آید واقعی و مجنون

و مطوی وانی یاد و عرض من است اول سالم و اوراد و ضربت اول مانند او چنانکه ضعیف گوید پس ای غریب
 نوسوانه هرگز و فانی روز طره بند و توجیر اندیشه هر روز از دست و دم احوال و عروج است که متحرک دوم را از هر
 بر محبوبی چون در آخر افتد ساکن کند پس جزو بر وزن مفعولان شود چنانکه آله شوم از بوی خوش ای آنکه گوید مرا
 که بگذرد و دل از من پیش درم سنبکالان عروص دوم غزل بر وزن مفعولان و اوراکب ضربت مانند او چنانکه
 این ضعیف گوید ای در لب شیرین تو دمان حال عاشقان و می بر جسم کبوی تو منزله صاحبان و دو
 تن مجنون بر یک نوع آمده است تمامت ارکان مجنون بر وزن مفاعیلن چنانکه دو دیده درم از شک
 غرق کنده ای صنم و لیکن سر اصل بمانده خشک بر دلب و متن مطوی بر یک نوع آمده است تمامت اجزاء
 مطوی بر وزن مفعولن چنانکه ما سفری شدت جان و دلم شد سفری در روز و شب از فراق پیش من بوزن
 و متن سالم را یک عرض است و مضرع بر وزن مفعولن چنانکه کمالی با ستم لازم دور باش کرد و با ستم
 از تو چون باشم مبرور و سدس مجنون تمام است اما مطوی آمده است و تمامت اجزاء مطوی بود چنانکه
 ای صنم ز عشق بیمار شدم تو کنی هیچ کالم نظری و متاخران مجنون و مطوی با هم تالیف کنند و مفاعیلن
 چهار بار بر عکس بکار دارند مثال آنکه عزت بکوان لطف و کرم سزاوارتر از جودم مدار ازین بیش بغم مرا ماه رخا
 مثال دوم که یک نیزه فریبست بلند از ان قوی لم چاره چنانچه کمالی در کمال نظری و متاخران بود که مفعولن
 با مفاعیلن و دوبار مکرر کنند اما مبدان قصیده و عذر بخوانند چنانکه خاقانی بخوانند است اگر چه مضمون لقب مفعولن
 دو باشد - بحر قاعده نشانه نوبه ناناوری و مریع او خستالم چنانکه است چنانکه ای دلبر با کینه
 رو نالی عتاب و خجسته و رمل در اصل فاعلاتن است هشت بار و متن و سدس و مریع آید و متن بر
 دو نوم آید سالم و مجنون سالم را سیر و متن است اول سالم و اوراکب ضربت مانند او چنانکه
 چند کریم جنبالم چند باشم حفت انده نیت کوی ماه رو با مر ازین علم مائی عروص دوم مقصور و ضرب
 همچنان این ضعیف گوید حد و ز کلامی دایم باروی همچون نغمه بهار نه با تو بهارم شد خزان روزگار از دست رفت
 عروص منم بهیوم محذوف و اوراکب ضربت مانند او چنانکه این ضعیف گوید ای ظهور روز پاکت از فریبش ران
 وی طفیلی وجود از ثربا نثری و متن عروص مجنون را نیم عروص است و هفت ضرب عروص اول
 مجنون معر بر وزن فاعلاتن و اوراد و ضربت اول مانند او چنانکه حکیم هر چه کم با تو منید و سودم بحر این چاره
 نه آنم که ز عشقت بریزم دوم مشعش بر وزن مفعولن و نعت است که عین فاعلاتن را جذب کند چنانکه
 سه بد و رخ ماه نامی بد و زلف چو عیبری بد و لبش کز قندی بد و حشیک با دایم عروص دوم مجنون و مقصور
 و ضرب مانند او بر وزن فاعلاتن چنانکه صنم از عشق تنی مانده به بیمار و بد و در هر رخ ماه تمام است و بدل سنگ

عروض سیم مجنون و محذوف بروزن فعلی و او را دو ضریب اول مانند چنانکه این صنعت کویده که گفته
از من بچاره باطل گذری که دست از من خسته بیارم خبری به دو مجنون و محذوف و سکن چنانکه گفته گفتم خبری
کویده و فاوار بوده و پنجم دل کسی کویده و دلاری به عروض چهارم محذوف مجنون و سکن و سکن
مانند او چنانکه این صنعت کویده قافیه ایست از بیست و پنج بیت که در این دو غم تنهایی شود و اینها
رکن اول غیر مجنون باشد و باقی مجنون عروض سیم مجنون محذوف مطموس بروزن فعلی و سکن
آلت که متحرک اول را از دو مجموع ساکن کنند و باقی را بنده از دو ایضاً را بنده ضریب محذوف مطموس
وزن فاع چنانکه درین کوچه چو نیک دل عاشق نه که چون حرفه آگنده بمر و آید و متاخران
مثنی و زنی خوش بیرون آورده اند یکم و شکوک بروزن مغلط است دوم مجنون چنانکه این
صنعت کویده ز فروغ تابشش دل و جان شود منوره ز نسیم تار مویش دو جهان معطر آید و سکن
نیز بر دو نوع است سالم مجنون سالم را دو عروض است اول مقصور و ضریبش مانند او چنانکه این
صنعت کویده ای ز حالت حال من کبیر تپاه نوی بر زلفت همچو شب روزم سیه به دوم محذوف
و ضریبش مانند او چنانکه این صنعت کویده ای نوای نام تو در هر دین و می سیر عشق تو هر مرد درین
و مجنون در ضریب است اول مجنون معروض ضریبش مانند او چنانکه در طرب انگریز آورده بودی
و ضریبش مانند او چنانکه این صنعت کویده ای نوای نام تو در هر دین و می سیر عشق تو هر مرد درین
و مجنون در ضریب است اول مجنون معروض ضریبش مانند او چنانکه در طرب انگریز آورده بودی
و ضریبش مانند او چنانکه این صنعت کویده ای نوای نام تو در هر دین و می سیر عشق تو هر مرد درین

اول مطوی موقوف و ضربش مانند او چنانکه این ضربه کوبیده بار برانند و سبیل نیز بخندارند و غنچه
سپید برین ضربه و غیره و این مرد من را بجهت موقوف نکنند اما وقت بهتر بود و شاید که بکشد
جمع شود و اصل و معنی آنست که قد میفرون بر او و آخر حذف کنند و او را یک ضربت اصل مقصود
بروزن فاعل چنانکه من ز فروع رخ بگویم ماه تو بر شب ما باز نمایم نشان شد غنچه شبیه و مسدس راست
عروض است اول مطوی معروض بودن مفعول و ضربش مزال بروزن مفعولان چنانکه بار من این
سرو قد و موی میان سیم بر شک زلف بد جمال دوم مفعول بروزن مفعول و ضرب او
اعوج بروزن مفعولان چنانکه این ضربه کوبیده ماه رخ از چهر روی و تنالی که بکشد و تحت فاعل است
سیم اخذ و مسکن بروزن فاعل و او را یک ضربت مانند او چنانکه ای بدو ای کل چاره جو تو ندیم
یکی نگار در مربع را یک عروض است مطوی و ضربش مطوی و موقوف بروزن فاعلان چنانکه
چون ز نور بچم فرو و صابری از من محواه خفیف در اصل فاعلان مفعول است جمله بار و مفعول و
مسدس در مربع آید مفعول بر یک نوع پیش نیاید تمام است اجزا و مفعول بود چنانکه به منم انکس تا بفروق
همسوزم از قدم ز غم عشق آن صنم که ز بی خنول دگر و مسدس را سه عروض است یکی مفعول و ضربش
او چنانکه من نو دو مند بود و در مفعول صما بر یک بر که بیشتر از دوم مفعول و مقصود بروزن مفعولان و ضربش
مانند او چنانکه این ضربه کوبیده مول سن و حوران بار سبخت تن من را ششای دوم است که اخذ سیم
مشت بروزن مفعول و ضربش مفعول و مقصود چنانکه حکم چون طرچ و در باره و کمال از این حکایت و حلال
در مربع را یک عروض است و یک ضربت در مفعول چنانکه چنانکه انکس چنانکه بود و مفعول و مفعول و اصل
مفعولان فاعل است آینه است چهار بار و مفعول و مسدس در مربع است حال که در مفعول و در مفعول و
اول مفعول بروزن مفعول فاعل است و او را یک عروض است مقصود با محذوف است
ضربش مقصود چنانکه نگار آفتاب شد و شرب آفتاب دولت مفعول از نگار و فاعل مفعول است
دوم مفعول بروزن مفعول فاعل است و او را دو عروض است اول سبیل و
ضربش مانند او چنانکه به فاعل این ضربه کوبیده سمن بر که کوشش و دل بیرون باشد و مفعول
با محذوف و ضربش مقصود چنانکه بر فاعل است که در کار است و فاعل نیز سبیل زلف است
و مسدس موقوف را یک عروض است مقصود با محذوف و ضربش مانند او چنانکه به فاعل است
چنین زار که کون بر من ای نگار بجای تو و مسدس از ضرب را یک عروض است و یک ضرب
و مفعول چنانکه عباد و بار و باده شبگیری بوی مفعول و مفعول و مفعول را یک عروض است

و یک ضرب بر دو صحیح چنانکه یکم تا کنونی که با س چنان یکمی نه و مربع ضرب را نیز بچنان چنانکه سه
 ای و لیر کارین با همی جز الفانی نه و بعضی بنامی بسیار خوانند مقصور باشد و محبت در اصل مفعول فاعل
 است چنانکه در مثنی و مسدس و مربع بکار دارند و مثنی را نام است اجزا مجنون باشد و او را سه و من است
 اول مجنون و معروض ضربش مانند او چنانکه اگر چه جمله فروشی و کر چه چربانی نه سپاس در حذر که تو بجهه مرا بی
 دوم مقصور و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف کویده چه چربانی است ای مامروی زهره چین نه جفا و جوری چنانست
 و ناز و خشم چنین سهیم مجنون محذوف بروزن فعل و ضربش است و بر حذف با قطع چنانکه نومرد آن نه
 گزینی نغوز باشد اگر کسی بای بود آید سری بچنانی نه و مسدس را یک عروفت مجنون و معروض ضربش
 مثال بروزن مفعولان چنانکه دل بیرو لبان توی بهانه بیابا و لبان را بهی چنان و مربع را یک عروفت
 مجنون چنانکه بخی خوبی رویت که از غمان برمانی نه و متغارب در اصل مثنی بار مفعول است و او را مثنی و
 مسدس و مربع استعمال کنند و مثنی او را دو عروفتی است اول سالم و او را دو ضرب است یکی مثنی چنانکه
 بیالانکار را جو آزا و پودی نه و لیکن برضای مانند گذارند دوم مانند عروفتی است چنانکه این ضعیف کویده
 بعرض توانم ندانم بزرگم نه اگر هم رد کنی بعد قبولم نودانی نه عروفتی معلوم محذوف و او را دو ضرب است اول
 مقصور چنانکه این ضعیف کویده چنانست مندم بدیدار تو که از شرح آن قاضی ندیدان نه دوم محذوف چنانکه
 نام خداوند جان و خرد که زین برتر اندیش جز نگذرد و مسدس را یک عروفتی است محذوف با مقصور جمع
 شود و ضرب او مقصور بود چنانکه هم زان خط مشکین باشد آن مابین اندر محاف نه یا محذوف چنانکه
 ز سوزلی زلفت بنا همیشه سیر غم کوید مربع را یک عروفتی است صحیح و ضربش مانند او چنانکه بیان شد
 نه نام ز رنگ برخاستم و قریب در اصل مفعولین مفعولین فاعل تری است دو بار و نام است اجزای او
 مکفوف باشد و بر دو قوع آید سوخور یا ضرب و سوخور او را یک عروفتی است و یک ضرب بر دو
 مقصور چنانکه فغان از آن سر طعنه تابداره فروشته زبا قوت آید یا ضرب را دو عروفتی است
 اول سالم و ضربش مانند او چنانکه باران که زمین پاک و شسته دارد چون از دل من غم نمی نشوید
 دوم مقصور و ضربش مانند او چنانکه سه شنبه بخت شنبه بین که بکمالی عظمی نه بین و العلم عند الله
 بسیم الله الرحمن الرحیم من و سیم از مقاله از ششم اول از کتا سیم فاعل الفنون علم قوافی و القبار
 است از معرفت اصولی چنانکه از احوال قافیه شعر معلوم کنند و خلاصه این من درشت فضل ابرو
 گزین شود انشاء الله فضل اول در تعریف قافیه بداند قافیه پیش اخفش کلامه آخرین است از شعر
 بچو افرا و انکار و گفته اند این تعریف پسند نیست چنانکه قافیه شکاوس کاه بود که از دو کاه بر باشد

و زیاده چنانکه در قمر جبر الدین الالمی که قافیه الملام است با از حرکت او چنانکه معلوم شود و آن دو کلمه است
 و بعضی از کلمه و کلمه و این بر اختش و اردنیت چنانکه قافیه بیکادس و غیره مذکور است و پیش قریب
 قافیه عبارت است از حرف روی که مشعر به دو بار خوانند همچو لام در قضیه امر القیس و دال در قضیه طوفان و این نیز
 پسندیده است چه بنا بر این باید که تکرار هیچ حرف دیگر جز روی در قافیه لازم نباشد و نیز باید که با قایل فل جمع شود
 زیرا که آخر هر دو لام است و ابو الحسن محمد بن کیسان گفته قافیه عبارت است از حروف و حرکاتی که عاده آن در
 آخر ابیات لازم بود و این نزدیکی بقول خلیل و پیش خلیل عبارت است از اول حرکتی یا حرفی که بعد از دو
 ساکن واقع شده باشد که یکی از آن دو ساکن بعد از آن حرف یا حرکت بود و دیگری در آخر بیت همچو در شبانه
 که قافیه او با است یا از حرکت او تا آخر و بعد از دو ساکن است یکی الفی که بعد از با است و دوم الفی که بعد از
 نون است پس اگر میان دو ساکن هیچ حرف متحرک فاصله نباشد این را مترادف خوانند همچو در هلال و
 طلال و اگر فاصله باشد یکی بود این را متواتر خوانند همچو در شبانه و اگر فاصله باشد این را متدارک خوانند همچو در
 دیار ما و اگر باشد این را مترکب خوانند همچو در عواقبها و اگر چهار باشد این را متکاوس خوانند و در قمر جبر الدین الالمی
 فخر و عرب مصرع اجزا از بیت قافیه خوانند و بهر تائید نیز اطلاق کنند چنانکه علی بن الحنفی من
 مقاطعها و ما علی اذالم بفهم البقره و کاه بود که قضیه را نیز قافیه خوانند چنانکه حسان گفته ففهم بالقوافی من مجانا
 و نظرت بین تجلط الدماء و چنانکه دیگری گفت اعلمه الرماحیه کل یوم فیما انشدت بعده امویانی اعلمه
 القوافی کل صین فلما قال قافیه بهیجانی فصل دوم و در حروفی که در قافیه مشعر به رباعیت آن کنند
 و آن حروف پیش خلیل شش اند اول حرف روی و آن حرفی را گویند که بیت بی او صورت
 نه بند و قافیه را از عین آن که بر نیاید و قضیه را نسبت بدان حرف کنند چنانکه اگر لام باشد گویند
 لامیت و اگر را باشد گویند رایت و علی بن ابی حمزه حروف شایده که روی واقع شود و تکرار حرفی که در آن
 اطلاق باشند همچو الف در شبانه و همچو او در وفی السرحا و حین لا یجکب و همچو یا در اوتها یکی من خلفها
 بالعرفیت البش و یکی اشقها لم تجول و بکر حرفی که آن منبر باشد همچو الف در احبلا و او در املو و یا در
 من عجل و مدلی که بعضی بر متصل شود همچو در ما و همی و همی ممکن حکم دارد و همچنین نون و نون تا که الفی
 که مبدل باشد از نون یا از نون تاکید و ما در منیر چون ما قبل او متحرک باشد همچو در منیر و منیر یا
 و ما در منیرت السهم شریک و در طلح و حرف بتین همچو در فیه و کتابیه و یا در اضافت و بمن که منتقل
 نشود بالف در وقیف همچو منیر و جلا و بغیرها روی و واقع نشود دوم وصل و آن حرفی بود موصول بود
 که شعرا از او که بر باشد اما اگر در اول بیت بیارند عاده عین آن در جمیع ابیات لازم بود و آن حروف

باید که هر حرف مذکور همچو الف در شیر ابا و یا در منزل هو و او در ز ایل با ساء بین همچو در سلطانیه و غلامیه یا با
 ضمیمه همچو در صغریه یا با تانیث همچو در طلحه یا با راصلی در کابره و قاده که هر یکی از این حروف که وصل واقع
 میشود از نفس کلیه باشد یا جنبه اسحاق زیاده کردن باشند و شاید که بچک از این نباشد بلکه جنبه وصل
 زیاده کنند سیم خروج و آن مده بود که بهاء وصل پیوند و شعور از و کزیر باشد اما اگر در اول بیت
 بیارند عادت عین آن لازم بود و آن مده یا الف بود همچو در مقامها که سیم رویت و ماء وصل و الف خروج
 یا و او همچو در جلهو یا با همچو در واقعی و این جنی در معرب آورده است که این حروف اگر یکبار کن بوده باشند
 خروج واقع شوند و او هو و یا همی صلاحیت خروج نداشته باشند و در قافیه نشاید که میان فرامشی
 و شمی جمع کنند چه بای شمی در اصل متحرک بود زیرا که اشتقاق او از شنهوه است و این حرف
 را جنبه آن خروج خوانند که از اصل آن رویت و وصل خارج اند چه از روی بنا بر آنکه ناظم ابیات
 و جامع شمل آلت کزیر باشد و وصل بعد از و با آنکه مختلست و حرکت بواسطه وصل ظاهر شود شعور
 از و کزیر است پس آوردن حرفی دیگر بعد از این هر دو خروج از اصل و تجاوز از وصل باشد چهارم بدین
 و آن حرف بود یعنی بود که پیش از روی واقع شود و بنای شعری او ممکن نباشد اما چون در اول بیت
 بیارند و جمیع ابیات اعاده آن لازم بود و با آن حرف یا الف باشد همچو در مال با و او همچو در جلهو یا با همچو
 در عمید و صاحب وافی آورده است که در و او و بای که ماقبل ایشان مفتوح بود همچو در علی عود و قیده صل
 گرده اند بعضی گفته اند ردف واقع نشوند و بعضی گفته اند واقع شوند بحسب تاسیس و آن الفی بود که میان
 او و حرف روی فاصلی باشد همچو الف عالم و او را بنا بر آنکه اول حرفیت که در قافیه رعایت کنند
 و محافظت آن لازم بود حرف تاسیس خوانند و الف وقفی تاسیس بود که او و حرف رود یک
 کلمه واقع شده باشند اما اگر او در کلمه دیگر افتد همچو در اخلاک الف در اذابت و روی در سلا
 تاسیس نباشد مگر آنکه روی در معترض افتد و الف در کلمه دیگر همچو در همایا روی نفس معترض باشد همچو در
 با یا و مالیا که اگر خوانند رعایت آن کنند و اگر خوانند نکند ششم دخیل و آن حرفی را گویند
 که میان تاسیس و روی واقع شود همچو در عالم و او را دخیل جبهه آن گفتند که میان تاسیس و روی
 در آمده است و این جبهه است او را دخیل جبهه آن گفتند که او را در قافیه دخیل است یعنی
 نبات ندارد و مختلف شود و اگر شاعر رعایت آن حرف بعینه کند لزوم مالا یلزم خوانند
 و بعضی دو حرف دیگر افزوده است یکی را غالی نام نهاده و دیگری را مستعدی و غالی حرفی باشد
 که بعد از روی معنی در افزایند و در تقطیع محسوب نبود همچو در قائم الاغواق حاوی المخرن باشد

وادی باشد یا بانی که از سخن یک صمیری که در قافیه وصل بود ناشی شود و در تقطیع محسوب نباشد
 همچو او در ولایت الدبر جابله و از این حروف مذکوره حرف ردف و تاسیس با هم جمع نشوند
 چه تفاوت کتب لازم آید و آن جایز نباشد الا در آخر و در خیل و ردف هم جمع نشوند اما اجتماع سیر
 و در خیل واجب است و همچنین خروج با وصل باید خیل واجب باشد اما تاسیس این واجب نبود و ردف
 با وصل و خروج شاید که جمع شود و شاید که جمع نشود و غالی با متعدی جمع نشود و فصل سوم حرکاتی که در
 قافیه شعر عربی رعایت آن کنند و آن نیز بقول خلیل شناس است اول مجری و آن حرکت حرکت
 روی است همچو ضمه میم در مقامها و کلام در منزل و این حرکت در قافیه مقیده صورت نمید
 چه روی در آنجا ساکن بود دوم نفاد و آن با وصل است وقتی که ضمیر باشد همچو حرکت با در مقامها
 سیم خروج و آن حرکت حرفی را گویند که پیش از ردف باشد همچو حرکت با در سنبلیله یا چهارم
 اشباع و آن حرکت حروف و خیل را گویند حرکت خاد و داخل نیم رس و آن حرکت حرفی
 را گویند که پیش از الف تاسیس واقع شود و آن خبر فتحی تواند بود همچو و و در و اجل ششم توجه
 حرکت حرفی را گویند که پیش از روی ساکن واقع شود همچو حرکت سیم در بیت که لاری الناس
 احد و شته نکلون احد بن الحسن و اخفش دو حرکت دیگر زیاده کرده است یکی را غلظ نام کرده و آن حرکت یا قبل
 غالیت همچو حرکت فاف در مخترق دوم را تعدی و آن حرکت یا قبل متعدیست همچو زمه ما در حلطه و
 و اجتماع حرکات بعضی با بعضی عدم آن از حروف قیاس باید کرد و فصل چهارم در بیان اقسام قافیه
 شعر عربی و آن کجاست حروف قافیه قسم است چه حرف روی یا متحرک بود
 یا ساکن اگر ساکن باشد آن قافیه را مقیده خوانند و آن ششم شود چه قافیه با با حرف تاسیس
 باشد یا بحرف ردف یا مجرد بود از هر دو اول را قافیه موسسه خوانند و دوم را مردفه و سیم
 را مجرد مثال اول عشتاقک من قبل سلیمی - یوم ناظره بواکر مثال دوم سه با ما ج حسان سوم مقام
 و طعن الحی و بنی انجرام مثال سیم خالط القلب موم و خرن غوا و کار و بول قبل اطمان - و اگر روی
 متحرک باشد شش قسم شود چه قافیه با بالف وصل باشد و پس با با خروج فقط و هر یکی
 با تاسیس باشد یا بدون مجزئ و هر دو پیش شش قسم حاصل شود موصله موسسه و موصله
 مردفه و موصله مجرد و موسسه با خروج مردفه و با خروج مجرد با خروج مثال اول عین شاقی
 برق بركة لامع - و مثال دوم عاتار که تدقها قطام - رضینا یا یحییة والسلام - و مثال سوم و ما الفقر
 از روی عندهن یوصلنا و لکن حرط و نهن علی البجل - مثال چهارم یوشک من مینه فی غیر

نراته بوافقها که قاف رویت و ما وصل الف خروج و فادخیل و الفی که پیش از دست تاسیس مثال چشم
 و نالین من می فردت جماله و ما ج الهوی نغویضها و احتماله که لام رویت و ما وصل الف خم و ج و الفی م
 پیش از رویت روت مثال ششم الاقی مال العلی الیه پس الی یابن سم امه مضل خم و یو قاف شمر عربی
 قل و جریت اول الجا و ان تکرار قافیه است بلفظ و معنی و اگر ناچار بود از ان گفته اند بعد از هفت بیت یا پنج بیت
 شاید یا وقتی که از قافیه بکسر نقل کنند چنانکه از مدح بقاضار و ندایا تشبیه کلمات یا از غطر به نین و غیر ان دوم
 اقوا و ان عبارت از اختلاف حرف و بجز احب چنانکه در بیت مضموم باشد و در دیگری مکتوبا مفتوح چنانکه
 ارتیک ان معنی کلام محلی است معنی علی محلی البکاء و الفی طرفی علی محلی شهاد و فنی قلبی علی محلی البلاء و بعضی انصراف
 خوانند سیم اکتفا و ان عبارت از اختلاف حرف روی چنانکه در یکی لام باشد و در دیگری حرف کبر چهارم
 قافیه مرد و را با غیر مرد و جمع کنند چنانکه در آخریتی حبیب باشد و در دیگری محب سیم آنکه قافیه موسسه با غنیه
 موسسه جمع کنند چنانکه در آخریتی قابل باشد و در دیگری قرنفل ششم اختلاف حرکت و خیل چنانکه با خاتم
 تخاصم جمع کنند هفتم اختلاف حرکت و قبل روت چنانکه یابن دین جمع کنند ششم اختلاف حرکت و قبل روی
 چنانکه در ق شرف جمع کنند نهم تفسیر پیش آن عبارت است از آنکه معنی بیتی حاصل شود یا روشن نگردد الایتهی
 دیگر چنانکه موصول در آخر بیت اول افتد و صد او در بیت دوم و امثال آن و این تفسیر غیر آنست که پیش
 غم شملت چه از مجموع غنیه سخن داشته اند و لیس و انقار است از ان کتاب حقه که مثل آن در لیس
 بحر و انداخته باشند یا تخلیط بحری بحری یا ضربی بضرب چنانکه عبید بن الابرص کرده است در این مقیسه
 لا اقر من ابله محب فان غنیهات فالذنوب و این بیت از مصراع ضربی است و در اینجا است
 لا ذاک عصر و قد ارانی بحمد یمنه سرخوب و این بیت از ضربی دس بسیط و هم در اینجا است که اعا و قد است
 رحم و غانم مکن محبت و این اگر چه مستقیم باشد از بحر کامل است چه تقطیع او مفاعیلن مفاعیلن مستفعلن مفعلاتن
 است و هم در اینجا است که او در کت بهمانیت ففقد یک بالضعف و قد بجدع لا ریب و مصراع اول این بیت
 از جریت و دوم از بسیط چه تقطیع او اینست مستفعلن مستفعلن مستفعلن مفعلاتن مفعلاتن فاعلن مفعولن فاعلن فاعلن
 ذکر حروف و حرکاتی که بسیار در قافیه اعتبار کرده اند با آنچه بدان تعلق داشته باشد و حروفی که
 بسیار در قافیه آنرا اعتبار کنند جز میمند اول روی و روی پیشین لای ان عبارت است
 از حرفی که مکرر شود و بنای قافیه بر او بود و آخ اگر آن حرف یکی باشد آنرا روی مفرد خوانند و اگر دو
 باشد مضاعف و روی مفرد شاید که حرف مد بود همچو الف در سر او در پهل و باد بهی و شب
 و او در میو و در ووشه یا در دعوی و معنی شاید که غیر مد بود همچو دال در مرد و لون در زن و او در لب

در روی مضاعف باشد بشمار معلوم شود که حرف اول یکی از این هفت حرف باشد پس بخ
ش ر ز ف و حرف دوم یکی از این شش ب ش ج د س ک ب همچو راست و داشت و
نوشت و ساحت و کار دور اند و غیر آن و هر وقت مذکوره روی مضاعف باشند بچند شرط
اول آنکه پیش از آن روح حرف الف بیاید و در میان حروف باشد همچو راست و دوست و الله
نیت دوم آنکه حرف اول مجهول حرکت باشد و در صورت ساکن نماند همچو در راست که حرکت بین
مجهول است سیم آنکه هر دو حرف در کلمه صلی باشند همچو مرد پیر و ش ز جان دهانت گفت
و امثال آن آنکه اگر ش و ط مذکوره در موجود نباشد نیز مضاعف خوانند و روی اگر حرکت
باشد قافیه مطلق خوانند و اگر ساکن بود مقید و روی مضاعف اگر غیر موصول بود همچو راست
آن دو حرف را در تقطیع یک حرف گیرند اگر موصول بود همچو راستی هر دو را منحرک گیرند
بر وزن فاعلن دوم حرف صلی و آن حرفی بود زاید که بعد از روی مطلق آید همچو در پیری و دوستی
سیم حرف ر و ف و آن عبارتست از حرفی ساکن که پیش از روی مطلق افتد خواه حرف مد بود همچو
نوشین بود و خواه غیر آن همچو ترک برد اما حرفی که در اول بیت افتد ر و ف سازند اعادة آن در
سایر ابیات لازم بود و حکمت ماقبل ر و ف نیز باید که مختلف نشود و حرکت نیز است اول
مجری و آن حرکت حروف روی است و چون روی مضاعف بود هر دو را منحرک گیرند همچو
در راستی اسم مجری بدان حرکت لایق بود که بوصل پیوسته باشد دوم توجه آن حرکت ماقبل
روی مقید است سیم حد و آن حرکت ماقبل ر و ف و شعری عجم بعد از روی و وصل
ر و ف استعمال کنند و ر و ف عبارتست از آنچه بعد از روی موصول یا غیر موصول مکرر شود
در جمیع ابیات و تقطیع محسوب است و آن شاید که یک حرف بود همچو میم در شنودم و کشودم و نا
در دنت و سخت و امثال آن و شاید که بیشتر باشد تا یکصدی برسد که در بیت ستر
و در کن آخر ر و ف باشد و در ر و ف اعتبار لفظ را بودن معنی را یعنی واجب بود که لفظ ر و ف
مختلف نشود اما معنی ر و ف شاید که مختلف شود و شاید که تمامت یک معنی بود و شاید که تمام
یک معنی بود و شاید که بعضی را معنی باشد و بعضی را نه بسبب آنکه بعضی با نفاذ لفظی باشد و بعضی
و فکر ر و ف واجب بود مکرر در ترجیحات همانجا که شاعر بطریق مدحیت ر و ف بگرداند بدین وجه
که کمال اسمعبل کرد این است معذبه ز قالی دماضی شتم بشقیل که آنم از پی چیزی بکار می آید
نه می سعه بهجائی که پیش خاطر تو همه نهان سپهر تکاری آید و ر و ف در اصل بفارسیان مخصوص بود

اما متناظران شغای عرب نیز استعمال کرده اند و انواع قافیه فارسیان بواسطه روی و احوال او و واسطه
رود و وصل و ربط بیازده قسم شود اول مقید مجرد و مفرد غیر موصول همچو سپید و خرد و مقید مفرد و مفرد
غیر موصول همچو مرد و برد و این بار دین نتواند بود چه وقوع دو ساکن در حشو نشاید سیم مقید مجرد موصول همچو دانا
و ثنات و این هم بار دین نباشد چهارم مطلق مجرد مفرد موصول همچو سپیدی و نظری پنجم مطلق مجرد غیر
غیر موصول همچو سپید و خرد ششم مطلق مفرد موصول همچو مردی و دردی هفتم مطلق مفرد غیر
موصول همچو دردن و مردن و این بی ربط نتواند بود چه و قیافه بر حرکت روا نبود هشتم مردف
مضاعف بر دو روی مطلق همچو راستی و خواستی نهم مردف مضاعف بر دو مطلق غیر موصول
همچو راست و خواست تیر است بود بر وزن مفعولان و این در لفظ ثقیل بود و در هشتم مضاعف
بی روی مطوی و دیگر مقید غیر موصول همچو راست بود بطی سین تا بر وزن فاعلان شود و این
بر دو قسم بی ربط نشاید یازدهم مردف مضاعف کی روی مطلق مطوی و دیگر مقید همچو راست
داشت و این بی ربط نتواند بود پس معلوم شد که از این یازده صفت مفرد اند و چهار مضاعف
و از هفت مفرد چهار مطلق اند و سه مقید و از چهار مضاعف در دو بر دو روی مطلق و در یکی بر دو روی
در حکم یک روی مطلق و در یکی دیگر بر دو در حکم یک روی مقید و از مجموع یازده کانه قسم بار دین نتواند
و چهار بی ربط و چهار دیگر سیم بار دین شاید و هم بی ربط فصل هفتم در قافیه اصلی و معمول و دیگر
شایگان بدانکه لفظی که در قافیه افتد اگر بر همان وجه که در اصل وضع بود بی انضمام یا بغیری مذکور بود آنرا قافیه
اصلی خوانند همچو درست و راست و اگر آنرا با دیگری منضم کرده باشند تا موازی اصلی شود آنرا
معمول خوانند همچو داناست و بنیاست که بواسطه انضمام است در قافیه بار است جمع نو آنکه در
و چون در قافیه مرکب آن لفظ اخیر در مجموع یک معنی باشد آنرا شایگان خوانند و شایگان عبارتست
از کثره نامحدود بخت فرس شایگان کبخی را گویند که در وی مال بسیار بود و قافیه شایگان
در چند چیز صورت بندد یکی در الف و نون یعنی جمع همچو مردان و اسپان دوم در الف و
نون یعنی فاعل همچو دوان و رمان و کویان سیم در نا و الف جمع همچو در خانه ها و سراما چهارم
در یای نکره همچو در دردی و مردی تخیم در دال استقبال همچو گوید و دهد و استعمال شایگان
در قافیه مردف غیر مردف قبیح بود جهت تکرار قافیه مثلث باشد که دو قافیه یازده یا و از شایگان
در یک مضاعف یا رندایگی شاید چنانکه در مضاعف که قافیه او جانان و آسان باشد روا بود که
مردان بیاهند و بازده نشاید و متناظران شغای عرب نیز اعتبار شایگان کنند و آنرا قبیح خوانند

چنانکه در مسلمات و مومنات و فعلت و نصرت و انشال آن فصل ششم در عیوب فایده شرفارسی و
آن چند نویسنده اول آنکه تعلق بروی دارد و آن ششم است یکی اختلاف توجیه بمجاخر و عنصر و اختلاف
روی بمجاور و سبب و چار سو که اول شبیه و او است دوم و او صرفیم اختلاف فنی که آن حرکت
حرف رویت دوم آنکه تعلق بر حرف دارد و آن سیم است اول اختلاف صد و مجرور و
گرد و در دوم اختلاف روف بمجاور و شور که در اول و او صفت و در دوم شبیه و او و در با
بمجاور و زیر و بر سیم اختلاف وصل بمجاور و خبری چهارم اختلاف ردیف بمجاور یا آید مکرر و منوع
که یاد کرده شد بمجاور که خطاب باشد و ردیف سازند یا سببه که در حال نکره گویند یا حرکات مختلف شود
خیلی است و آن نکره فایده است چنانکه ذکر رفت مکرر آنچه در مصراع اول از مطلع افتاده باشد که تکرار آن
بجا نباشد الا در مصراع دوم آن بیت و معنی گفته اند تکرار فایده در مقایده بعد از چهار بیت روا بود قطعی
و غیر لبا بعد از هفت بیت و حق آنست که تا آخر از آن ممکن باشد مکرر نکند چه تکرار و دلیل است
بر قوه ماده شعر و عدم ممارست او مر لغات و الفاظ و العلم عند الله سبحانه الله الرحمن الرحیم فی باب سیم
از مقاله اولی از ششم اول از کتاب نفاس الفنون علم توجیه که عبارت است از احوال و کیفیات
الان شعر و مواقع صفات لایق به هر طایفه و هر مقام و تعریف در اصل لغت مدح گفتن است شخصی یا
گرنه باشد بجن یا باطل چنانکه گویند بما یتقارضان یعنی هر یکی مر دیگر بر مدح مکتوبند و تقریب بطایفه
آمد است و معنی این نیز باول نزدیک است و خلاصه این قسم را در چند فایده ابرار کنیم ان شاء الله
فایده اول در بیان آنکه اول شعر که گفت در تواریخ آمده است که نخستین کسی که شعر عربی گفت جریر بن
مخطان بود و شعر او این دو بیت است که ما اخلق الالاب و ام جدین جبل و خدن علم ما بین حرف
واقع و علم فی روح طور او طلوعیم و بعضی دیگر گفته اند نخستین کسی که عربی شعر گفت حسان بن ابراهیم بود
کاتب بود علی بن ابی و علیه السلام و شعر او این دو بیت است ما فی کل یوم سته سجد ثلثها و ربنا علی غیر بطریق
تعبیر و للموت خبر من جیات سینا بهای خیر هم منین بیت و خیر در تفاسیر آمده است که چون با بیل
قابیل را بکشت ادم علیه السلام در مرتبه ما این ابیاتی را فرموده تغیرت البلاد و من عباده فوج الارض
مغیر فبیح یغیر کل ذی لون و طعم و قل البشر و الوجه الصبیح فبا اسفا علی ما بیل ابی فقبلت
بضمه الفریح و جا و زنا عدو الیس نسی بعین لایوت فستریم و گویند چون ادم و این بیات فرمود
ابیس در جوار کعبه و نوح علی السلام و ساکنان ففی الفردوس ضاق بک الفیج و کنت بها و اعلم فی نعمت
و نفک من ذی الدنیا مرج فلبث اذما بدنی و کمری الی ان فاکم الثمر التریج یفعلوا لرحمة الجبار

اصغی بکفک من جان انجلد ریج نوز عم این طایفه آنت که آدم و حکم و عظم آدم و کلهها کجی نشا
 عالم بود و بعضی دیگر گفتند این ابیات در اصل عربی بود بعد از آن بزبان عربی آورده و نخستین کسی که
 بفارسی شعر گفت بهرم بود و سبب آن بود که بهرم در ایام صبی پیش نغان پادشاه بنزد ملک
 بمن می بود بنابر آن که نغان دختر خود را با و داده بود و او را پیش خود برده و عرب را عادت آن
 در قایم و حروب از اجزای آن کردند و حوز را ستودندی بهرم طبعی موزون داشت چون
 از حوز می عرب را بسیار شنیده بود و روزی این را حوز به فارسی انشاک کرده منم آن پل
 دمان و منم آن شیر بدنه نام من بهرم کور و کنیت من بوجیده و عرب او را بوجیده خواندندی چنانکه
 ضحی می داشت و گویند وضع کنیت از عهد او پیدا شد و سبب آن بود که چون او بمن
 میرفت هر یکی از بزرگان سپه را در حوز را با و نفرستادند چون بهرم باز آمد و آنجماعت
 پیش می آمدند بهرم ایشانرا نمی شناخت چون تعریف هر یکی میکردند میگفتند ای ابو فلان و ای
 اخو فلان بعد از آن آن کنیت را بر ایشان ندانده دوم و آنکه شعر گفتن دوست یازده جهور علما
 بر آنکه شعری که در آن تجید و تنزیه بارتوبی و تقدس باشد یافت رسول علیه السلام یا بزمی سولو
 کان حیا و مبتلا شہ طیکه راست بود یا الضایح و حکم باشد یا بجموعه شرکان جا نرسد
 و آنچه دال است بر صحت این قول چند وجه است اول آنکه از کعب بن مالک روایت کردند
 که او گفت من با رسول علیه السلام گفتم ان اسعد انزل فی الشعر ما انزل فقال البنی علیه السلام
 ان المومن یجابد سیفه و لسانه و الذی یغسی بیده لکما تر مونیهم به یصبح النیل و یجئین از بتر این عازب
 روایت است که رسول علیه السلام در حرب بنی قریظه با حسان بن ثابت گفت ای بچ من کین خان
 جبرئیل جاک و از عایشه روایت است که رسول علیه السلام در حق حسان فرمود ان روح القدر
 لا نزل یو یک ما نأخت عن الله و رسوله و یجئین نقل است که چون حدیث و زعیر که رسول
 علیه السلام فرمود یا قوم است اولی بکم من الفکم ان گفتند بی یا رسول الله فرمود من کنت
 مولاه فهذا مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه بحسان بن ثابت رسید انرا بنظم آورد بر این
 وجه بنیادی یا رسول الله یوم غدیر هم یخ و اسمع بالرسول یومناد بان فقال من موبکم و ویکم
 فقالوا لم یبد و وناک التعداد بان الکب مولنا و انت ولینا و لمن یجدن ملک الیوم عاصیا فقال
 اذن قم یا علی فانت علی رضیک من بعد سی اما و یا دینه و من کنت مولاه فهذا ولیدہ فکونوا له انصار
 صدق مولیانہناک و عاد اللهم ال ولیه و کن للذی عادی علیا معادیا چون این ابیات هم مبارک

رسول علیہ السلام رسید جان را طلب داشت و اشاره کرد تا بر او خواند پس فرمود است موبد بروح القدس
ما نضرتنا لبنا ~~نکند~~ و همچنین نقل است که فرمود ان الله تعالى تحت العرش امسكها عن الانبياء واجرها
على لسان الشعراء و ~~نکند~~ در کتب احادیث از رسول صلوات الله علیه بسیاری از احادیث مؤثره
بافزینہ ارادت و زن نقل کرده اند چنانکه از جذب روایت است که چون از کثرت رسول مدد بعضی از
غزوات مجروح شد رسول علیہ السلام فرمود هل انت الا صبع و ميت في سبيل الله ما لقيت من
از بجز خست عروض و ضرب او بخون و مقطوع و همچنین از برای این عازبیت که روز خندق
رسول علیہ السلام خاک از خندق بیرون می برد و با او از بلند میگفت والله لو لا الله ما هتدينا
ولا صدقنا ولا حملنا فانزلني سكينه علينا و ثبت الاقدام للراقتنا ان الاولاء قد بغوا علينا اذا اردوا
فنته اينما و این نیز از بجز خست عروض و ضرب او مقطوع و هم از روایت است که روز خندق
چون مشرکان بر مصطفی صلوات الله علیه کوبیدند از استغبر برآورد فرمود انا ابنی لا کذب انا بن عبد المطلب
و این از بجز مجروح است و از انرا ~~روایت~~ که روز خندق چون صحابه خاک از انجا بیرون می برد
میگفتند سخن الذین بالخوامخدا علی الجهاد ما بقینا ابد مصطفی صلوات الله علیه در جواب المثل فرمود
لا عیش الا عیش الاخره فاغفر الاثمنا و المهاجره و تقطیع این صعبی دارد مگر کویم اللهم خرم است
و عروض رجز فعل آمده است و المهاجره بلام جاد بوده است تا تقطیعش خفا شود که مستفعلن مستفعلن
فعلن مستفعلن مستفعلن مفاعل و از اینجا چنین لازم آید که شعر گفتن روا بود بسم آنکه از اکثر صحابه
عدول ثقات ابیات بسیار نقل کرده اند و اگر جایز نبود ی انسان با کمال علم و پادشاهت و علم
مزنکب آن نشدندی و در تبصیر سطامی مذکور است که چون ابو نواس در گذشت او را بخواب
دیدند باریب و زینتی تمام پرسیدند از او که بسبب این کرامت چه بود ابو نواس گفت حقیقی
بواسطه این دوستی که ما مل فی نبات الارض و النظر الی انا راضع املیک علی مقب الزبرجد است
بان الله لیس شریک از کناه و معصیت من تجاوز فرمود و بدین نعمت و کرامت رسانیدیم
کامل فرید الدیم عطار آورده است که چون فردوسی در گذشت شیخ ابوالقاسم قشیری بر او
نماز گذارد و بنا بر آنکه او شعر باطل میگفت چون او را دفن کردند بخواب دید که فردوسی بر او
نویسن فصری با کرامت هر چه تا منر نشسته بود پرسید این مرثیه و بلندی از چه باقی گفت از کتاب
بیت جهانرا بلندی و لبتی نوی - ندانم چه هر چه هستی نوی - ابوالقاسم چون روز شد اهل شهر
را از انجا اب اعلام کرد و بر سر خاک او رفت و نماز گذارد و جمعی از اهل ظاهر کوبیدند

اینست و شعر مابینیت و شک اینان از چند وجه است اول آنکه معنی نقابی فرمود الشعر را بشقیهم
الغافلون دوم قوله تعالی ولا علمناه الشعر و ما یبغی له سیم قوله علیه السلام لان بینی جوجه من الریح فی سحابه
خیز من ان بینی شعر را جواب از اول آنست که مراد بدان شواک الی اند که شعر باطل حکیمانه
و مدح بدروغ گفته اند و از دوم آنکه صیغه منصوب در علمناه و عاید با قران است نه با رسول علیه السلام
و معنی این چنین بود ما نیا موختیم و فرو نفرستاده ایم قران را الشعر را بدلیل آنکه در عقب فرمود ان
هو الا ذکر و قران مبین و بر تقدیر تسلیم این دلیل شود و بر آنکه رسول علیه السلام شاعر نباشد
نه بر آنکه گفتن شعر با خواندن شعر در دیگری را روا نیست و از سیم آنکه مراد بدان شعر باطل و درین
است فایده سیم اندر شعر الباطل منقرض و آن پنج جزء است اول آنکه او را طبعی معذون بود با بر عزم
و قوافی کما یبغی واقع باشد دوم تصور معانی پسندید تواند کرد و سیم آنکه معانی را بر کلمات کیسی است
او تواند نمود و چهارم آنکه اسباب معاش او بقدر مبالغه باشد تا همگی خاطر تحصیل آن معروف نگردد
خمسیم آنکه باعث بران مستحق باشد و آن چند چیز تواند بود اول تشوق بعالم ملکوت و حضرت جبروت
اما بواسطه ضلالت ربانی یا بطریق ریاضت و تسخیر قوای جسمانی و تحصیل کمالات نفسانی دوم
تعلق بوصول دلبران و زلف و خال منظور آن سیم توصل بمصاحبت دولتی که از توقع تربیت
و نعمتی بانیل منفعت و حرمتی تواند داشت و تربیت را درین باب مدخلی هر چه تمام تر است
چهارم تحصیل شهرت بقای ذکر جمیل و امثال آن فایده چهارم در کیفیت تقریف و تربیت آن است
تربیت انشا آنست که مستقر من و زنی اختیار کند از اوزان مشهوره و هر چند بطبع نزدیک تر باشد
و اگر پیش از دخول در آن استحضار قوافی کند در مبالغه جهت تحصیل فایده زحمت نیاید که شدید تر باشد
و مدح هر کسی بمصافات چند کند که مناسب او باشد و قد آنکه گفته است او صافی که بدین کند چهار
است اول عقل که علم و حیا و بیان و سیاست و کفایت و عزانت رای و امثال آن در
عقل داخلند دوم شجاعت که حمایه و کینه خوارستن و قهر دشمنان کردن و غلبه بران
و امثال آن در شجاعت داخل اند سیم عففت که قناعت و قله شره و مانند آن در عففت
داخل اند چهارم عدالت که سماجت و احسان و ضیافت و مانند آن در عدالت
داخل اند و از ترکیب عقل با شجاعت صبر بر شداید بهتر و وفا بوعده و ابعاد حاصل شود
و از ترکیب او با عففت نزهت و رغبت از مساله و اقتصاد بر ادنی معیشت حاصل شود
و از ترکیب او با عدل سرد احسان و انباز و عده حاصل شود و از ترکیب شجاعت با عدل

با صفت انکار فحاش و غیرت حاصل شود و از ترکیب شجاعت با عدل ایستادگی و اختلاف به پایداری و انحراف
عفت با عدل صاف بقوت و انبساط نفس حاصل شود و زجر در این بیت که سه اخفی نقیضات هکله احمر ماله
و ملنگیه قد بیلک امال ماله بهر چهار صفت ایشان که مهم است لباس مدح سلاطین و ملوک بهر عدل و احسان
و بسط اسن و امان و رفعت و عظمت و قهر اطلاق کند چنانکه تا بگذرد است به المیزان الاعطاک رفعت
برای کله ملک و نهایت بذب بانک شمس و ایلو کک کوکب : اذا طلعت لم یبد منهن کوکب : و مدح
امرا بهر و دلیری و جهانگیری و رزم سازنی و بزم آرامی و باس و بیست و انتقام و صولت و
امثال آن و مدح و زرا و کتاب بحسن تدبیر و رای منیر و مهند معدلت و تدبیر قواعد ملک و ملت و
و نظم ملک و نسق احوال رعیت و حسن سیاست و کثرت فضیلت و تفقد ارباب حاجت
و سرعت در احابت حرم چنانکه بهینه مثل تفکیک و منی زمره نبوسه جمع : و مدح قضاء و علما بفرات فضل و
کمال علم و فکر و نظر ثاقب و ورع و تقوی و آنچه بدان ماند و مدح سوفیعت و امانت و دیانت و
گرم و مانند آن نماید و باید که اندای قضیه به بینی کند که سمع را از شنیدن آن راحت آید و طبع را از
در بافتن آن نشاط افزاید چه حسن مطمع را اعتباری بر چه تامل است چنانچه مبتنی گفته است
الحمد عوفی اذ عوفیت و اللرم : و زوال غمک الی اعدایک الالم : و چنانکه اسیر الدین حسینی گوید سه هیچ در
بنوای ما به درمان مرسانه هیچ کردنی نتوانی چنانچه مولا ساجد تمام الدین تبریزی
را اتفاق افتاد و در مطلع قصیده که در تهیت شب قدر که با ملا و آن نوز و بودجه صاحبزاده بیرون
بن محمد الجوی رحیم الله چون سر زلف تو بر عارض زبایدیم : روز نور و زشت قدر یکجای جادیدیم :
و بعضی این صنعت را بر عت استهلال خوانند و آنبار رشت از ابتدا کردن به آنچه دلالت کند بر غرر
و مراد او چنانکه فردوسی در اول قصه رسم و سهراب و کشته شدن آن گفته است به اگر ندیدی
برای ز کج : شجاک نکلند نار سیده بربخ : نه چنانکه در قصیده ذوالرما افتاده است چه آن قضیه با آنکه غرور
قد بود چون ثقت به ما بال غنک منها اما غنک : مخدوح از او اعراض کرده گفت اعمی الله غنک
و بفرمود تا او را از مجلس بیرون انداختند و همچنین باید که در حسن تخلص نیز بکوشد چنانکه این صنعت
ثقت است به و رنبار و سر بوسه عرض دارم حال خویش : بهر پایون در که صاحبقران روزگار
و اگر التماسی کند در آن کوشد که بخوبی ترین وجهی ادا کند چنانکه مبتنی ادا کرده است درین بیت
و فی النفس حاجات و فیک خطا نه سکونی بیان عذرا و خطاب : نه چنانکه فلکی شیر وانی
گرفته است درین بیت که سه خضر و ابا زمانه در جنکم : که بغم میگذاردم همواره چه بود که گفت نوبه روز

از میان من و زمانه غبار نه و چنانکه بحر می بگوید بنده این طاهر نوشته است ما ذا اقول اذا انصرفت وقبل في
ما ذا اصبحت من احوال افضل : ان قلت اعطاني كذبت وان اقل : سئل الكريم بما له لم يحل : فاحسب نفسك
ما تشاء فانني لا بدان اخبر وان لم اسال : كوني چون بر این اهل استعد در وقت شد شرار و بنار عطا فرمود
و این دو بیت در جواب نوشت ما جلستنا فانك عاجل برنا : ندان وان امهلنا لم نقل : فخذ القليل و
كن كالكثير لم تنل : شيئا و تحب اننا لم نفعل : و نقلت كاستغاثي لسيار بر در معن زاید که از اسجای
عرب بود جمع شدند و مدتی بردار و تردد نمودند و ناز و نری بار یافتند و هر یکی بر تربیت و وسعت یکی از
نما و حجاب او بجهت و کرامت مخصوص گشت یکی از ایشان که چاکس را نمی شناخت و کسی تربیت
او نکرد این بیت را بر کاغذ پاره نوشت که ابا جود معن نان معنا بجای : فليس لي معن سواك شفيع : و بد
معن داد چون بطریق پسندیده حاجت خود عرض کرده بود معن را ان معني بغایت خوش آمد و پناه برد درم
عطا داد و همچنین نقلست که روزی یکی از مستحقان بخدمت جناب حضرت امیر المومنین علیه السلام
واید و چیزی درخواست کرد چو چیزی که مناسب او باشد داشت او را وعده داد و عذر بخواست مرد این بیت
بر رقعہ نوشت و بداد که لبس من خجلک اني لم اجد عندك زفان : انما ذاك لبحي حيث ما اذهب اشقي : و بیت
جناب علیه السلام را چون حرمان خود بوجه پسندید او کرده بود علی علیه السلام بفرمود تا نیرد پاره فرزند
گردند و بدو دادند و گفت من توسل بنا لا ينبغي في الدارين و کونید یکی از سلاطین ماضی از شخصی از مراد نواحی
بغایت رنجید بود چنانکه بخواستنی خدام او نوشته بود که باید سر او را بدرگاه فرستند امیر این بیت بر رقعہ
نوشت و بفرستاد سه سر خواسته بدست کس نتوان داد : می آیم و بر گردن خود می آرم : چون بیت
بدو رسید بسیار خجل شد و خلعت کران مایه فرستاد و عذر خواست و باید که مقطع قضیه را بنزد
لفظ قضیه بود و معنی بدیع چه قریب العبد لسمع سئوذه بیت آخر است و سح اگر لطیف باشد
از ذوق آن اگر در بیت مایه ساین چیزی که موافق طبع او لها نبوده شنیده باشد آنرا فراموش
گذاشت و بدین مشغول گردد چنانکه مبینی گفت نفی و الكلام ولا يحيط بوصفكم المحيط ما بغى سالا بنفذه : و
سعی کند تا با اشارات دقیقه و استعارات پسندیده و آیات و احادیث و حکم و امثال شوخ
گرداند و در سلاطین الفاظ و جزالت معنی باقصی الغایت بکوشد و از الفاظ ترکیه و کلمات مشترکه
نه بر مدح و ذم حمل آن صورت بندد و احتراز نماید و هیچ حال خبری که مدح و بدان منسوب یا منتهی
باشد بصبر کم یا کنایه ایراد نکند و در عموم حالات و سایر انتقالات مناسبات نگاه میدارد و هر چه در
اینها باشد تا آخر آن اهم دانند و هر چند در مدح مبالغه بیشتر نماید پسندید تر بود و از اینجا گفته اند حسن

السعير الكذب موقوفی که مدوح را زیاده مرتبی بنود چه در انصورت اگر در مدح او مبالغه و در بفاست حمل افتد
 و آن مدح عن دم کرده و در شکر نیز این معانی را رعایت باید کرد و میان مدح و شکر فرقیست چه مدح و شکر
 بجهل و شکر صفت کردنست بفعال و بجز مدح است پس چند آنکه در ذیل که اصدا و فضایل اند و در شکر بیشتر
 بیارند بجز فو نیز باشد چنانکه آن تقدیر و الو نفع و الو نفع و الو نفع و الو نفع و الو نفع و الو نفع و الو نفع و الو نفع
 و بجز مدح و شکر و در وقت مبالغت بقایم هند عقل و بعضی میان بجز و ذم فرق کنند و گویند بجز و ذم
 لبتم است و ذم قدست بفعل چنانکه اخطل گفت ما زال فینا رباطا الخیل معلنه و فی کلیم رباط اللوم^{و العا}
 قوم اذا استبح الاضیان کلیم قالوا لا هم بولی علی النار و اما مرثی همان مدح است با ذکر چیزی که
 دلیل شود بر فوت مدح و رفت و ناسف بدان و در تشبیه و غزل و تشبیه نیز باید که رعایت^{نظر} شود
 کند و تشبیه عبارت است از آنکه در شعر وصفی کنند که مدح مدوح یا بجز و بجزی تعلق نداشته باشد
 چنانکه در اول نصب احوال متعقبات و شکستگی خود شرح دهد بجزه ماری راسی حاکمی لونه طره صبح تحت
 اذبال الدجی یا تشبیه است روزگار و نکاست او را و امثال آن منقول شوند و غزل را از اغراض^{الطبیعی}
 اذا تحکمت بنشاطه گرفته اند و مغازله النساء محاذیست و در اودت البشارت پس غزل باعتبار لغت
 محاذیست و طرب زنان باشد و محب اصطلاح^{آنست} اظهار رقصانی و استهتاز بهودت معشوق کنند و باید که
 الفاظ او عذو لطیف باشد و گاه بود که ذکر کرم و شجاعت نیز کنند تا دل محبوب بدو مال کرده بود با
 بشی عینا علیها اذا سمعت منه بکون سائده و بشی للمعروف فی طلب العلیه لیتحدی بوجا عند سلمی شهابه و تشبیه
 همان باز و بانی ذکر احوال معشوق و تصرف احوال عشق در و بیان اشتیاق و تذکره معایه
 و موطن احوال و غیر آن فایده بخیم و عیوب و بعضی غیر آنچه در عرض و قوافی ذکر رفت و آن بدو قسم است
 یکی آنکه راجع است بامعنی و دوم آنکه راجع است بالفظ و قسم اول چند نوعست اول تعقید معنی
 چنانکه ابو تمام گفت در من پدری و لبری از خوارج که ایشان را صلب کردند اول پدر و آخر پسر
 را نانی معنی کبد السماء و لم یکن یکاثنین ثانی از هماغه فی الخارج دوم منافض خایکمه اری بجر ما و القتل مثلیر
 فاقصروا ملاکم فالقتل اغنی و ابسر سیم ممتنع چنانکه ابو نواس گفت ما این ابد عشق ابد
 دم علی الایام و الزمن چهارم مخالفات عرف و عادت چنانکه مراد گفت و خال علی خدیجه و گاه
 سنابرق فی و عجا بود و جوینا چه معارف است که خال سیاه باشد و روی خوبان سفید بخیم
 نسبت کردن چیزی بچیزی که او را آن نباشد چنانکه فرما امر مذاق العود خضر ششم نسب
 معنی بایز آنچه قصه او باشد چنانکه ذبت بنفسه نفسی و مالی چه مراد او نیست که فریت نفس

بفنی و مالی چمراد و اینست که فربت نفس و نفسی و مالی بختم آنکه در مدح باوصاف جسمانی همچون نیست
و جمال الکفا کتد چنانکه یا تمن التاج فوق مفرقة علی جبین کانه ذب ششم آنکه بر مدح اما واحد الکفا
نمایند بهم تبدیل صفات چنانکه صاحب شوکت جابل جابر را مدح بفضل و علم و زهد و ورع و دایانست کند
و عالم ضعیف ترکیب نجف بنت را بغض و بسط و هذب و سلب و مولات و شوکت و امثال آن در هم
تخبین البصیح چنانکه یکی را که عاقل بود از محسنات همچو شافقت و ملاحظه و طرا و حسیم و لطافت
حشیم و سواد زلف و خال و مانند آن و این معنی اثبات کتد و ششم نانی نیز چند نوع است
اول تناف در معرفت مثل نفیج و عیج دوم احتیال و آن بقصان لفظی بود که معنی بدان تمام بود یا
بنا بودی چیزی که بدون آن تمام شود یا فاسد کرد و سیم تسلیم و آن عبارتست از نقصان کردن
کلمه بواسطه نظم یا قافیه چنانکه ابو الصلب گفت عمارسی من نفسی فی حیوانی غیر نفسی الابی اسراک که بنی اسراک
مراد است چهارم تندیب و آن عکس تسلیم است چنانکه گیت گفت لا کعبه لک ملک او کولید که مراد
عبد ملک است تخیم تغیر و آن عبارت از آنکه کلمه از صورت او با صورت دیگر گردانند از برای
ضرورت چنانکه لم یسبح داؤد الی سلام که سلیمان مراد است ششم تفضیل آن عبارتست از تقدیم و تاخیر
و انفصال در چیزی که حق او اتصال باشد چنانکه فیلغ نمیر آن عرضت این عامر فای الخ فی
الانبات بطالب چه تقدیر چنین است که فیلغ نمیر بن عامر و تدوین انقسم بر وجه شروع پیش ازین
ضعیف کسی نگزیده است ز اونا الله نصره فی تحقیق الفنون و تدقیق العلوم بمنه و کرمه و انه یوفی و المعین
بسم الله الرحمن الرحیم فن دو از دسیم از مقاله اولی از قسم اول از کتاب تفایس الفنون علم امثال
و اخبار است از معرفت احوال سائره که عند ظهور حادثه یا جهته تمیل حالی بحالی ایتقاع کرده باشند
باغرابی که درو و چون شرح و بسط جمع امثال در این کتاب صعبتی دارد بعضی از آن که اقرب
به بیان و اکثر دوران باشد در چند فصل ابراد کرده شود آنرا و اندک فصل اول مشتمل بر چند فایده
فایده اول در معنی مثل بدانکه مثل در لغت بمعنی تمیل است همچو شبهه بمعنی شبیه و تمیل نیز آمده است
و مثل شاید که فعل بود بمعنی فاعل همچو تمیم و شاید که بمعنی مفعول بود همچو طلب و مبر و گفت مثل ما خود را
از امثال و مراد به و قولیت سابر که تشبیه کنند به و حال دوم را بحال اول و این الشکیست گفت
مثل لفظ است که مخالف لفظ مضروب لیا باشد و معنی او موافق مغز آن لفظ بود و بعضی دیگر گفته اند
امثال عبارتست از حکمهای که صدق آن در مفعول مقرر است و در شتقاق آن از مثل است

وآنهم از دو وجه است چنانکه در غرض از دو این گفته شده فایده سیم در آنکه تفسیر امثال جانیه بود بانه اکثر این
برینست که جانیه نباشد چه را از مثل بحقیقت معنی اول است و در معنی ثانی بر سبیل عاریه پس در تنبیه
و تائید و جمع کما فرمود بر وجهی که در اصل واقع شده باشد باید کرد و فصل دوم در امثالی که اول آن
بهمراه باشد و بمجاز آنرا الف خوانند مشتمل بر بیست و دو مثل اول آفة اجمال الجبال این مثل رسول
صلوات الله علیه فرموده است در وقتی بایک گفت که کسی بحال و کمال خویش نازد و از خود بینی بمرقا
مردمان ببرد از داما بیا بدانت که جملادو نوع است یکی آنکه حق تعالی انرا دشمن دارد و آن با
خرامیدن است از سر عجب و غرور و نازیدن بافعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده و بیم آنکه حق تعالی
انرا دوست دارد و آن بادشمنان دین و کردنشان روی زمین است چنانکه فرمود التکبر
على التکبر صدقه دوم ابجر حرما و عدلی این مثل حادث بن عمر و کیدی زده است و سبب آن بود
که مخزن نیشل چون بحرب میرفت بشارت قرار کرد که بر غنیمتی که حاصل شود خمس انرا با و دهد چنان
بر حضان طفل یافت و غنیمت بسیار جمع کرد در انجا زوعدة تفاعد نمود حارث گفت ابجر حرما و
سیم آفة المخلف الموعود این مثل عامر بن نضیل اسدی زده است و بعد از و بر انموال بسیار گفته
اند چنانکه آفة الملوك سود البیسة و آفة الوزراء حبث السريرة و آفة الرعية مفارقة الطاعة و آفة
النجيد مخالفة العادة و آفة الرعا ضعف السياسة و آفة العلماء حب الرياسة و آفة القضاة
شد الطمع و آفة العدل قلة الورع و آفة المنعم قبح المن و آفة المذنب حسن الظن بهما من ان الشفيق
سوء الظن مولع و آنچه غنیمت کونییم آن باد که زن اندیشد آن مباد که مادر اندیشد از انجا است
زیرا که چون مرد غایب شود زن اندیشد که مذکر نزدیک زنی دیگر رفته باشد و مجلس نشین و راحت
و لهو و عشرت ساخته و مادر از غایت شفقت پیوسته در اندیشد باشد که حال او بچه رسد
کاش زحمتی بدو نرسیده باشد و آفتی بدو راه نیافته و این مثل در وقتی گویند که مکرر از غنیمت مکی با
از کار او اندیشد ناک باشد بحسب ان فی العاریض لمنذوحة عن الکذب این مثل عمران بن الحصین
زده است و او از صحابه پیغمبر صلوٰة الله علیه بود یعنی در سخنان سبیه گفتن و از سبب فراخی در
کلام ظاهر قول بتجریض دفن چاره است از دروغ مزج و استغناست از باطل قبیح این مثل آنجا باید
گفت که کسی خود بد بر دروغ اقدام نماید و پندارد او در ان مکره و مضطر است چنانکه گویند ملکی از ملوک
اطراف که بظلم سنوب بود عالمی پارسا را الزام کرد تا بر محضری که در لبط معدست و نشتر مکرست
خود عقد کرد و بعد و تهدید و تعقیب خطوط از اهل ولایت خود شنیده گواهی نوبد ان عالم بر

نوشته که ظاهر از حال ولایت که را عیان عباد و خافطان بلاد اند آنت که چون لباس نعمت پوشند
 در اظهار شکرت که منع کوشند و بسوی عدل و صلاح گرایند و از موافقت ظلم و فساد و بجنب نمایند و غرض
 آنکه این کلمات بر طریق توفیق را ندهد است و حذر از شایسته کذب نگاه دارد و استغناء چه اگر صبر کند
 در این ملک بعد از ملک کاری موسوم است دروغ بودی ششم انما الابدی باضا بعباد و مملوک
 بضایعها و این مثل در نیت بر محافظت اعوان و انصار و معاشرت بیکد بگزینند سقیم ان بغاث
 بارضات نسرو در بغاث خلوت کرده اند این السکینت بغاث مبر عنیت خاک یک بطی احوال
 حو کو جب ترا از غرض و فراغت بغاث بدترین مرغانرا گویند که او را صید کنند و بعضی گفته اند او وحید
 است و جمع او بغاثان همچو غزال و غزالان و بعضی گفته اند بغاث جمع است و واحد او نباشد چنانکه
 نعام و نعامه و معنی مثل آنت که ضعیف پیش ماقوی نشود و دلیل غریز نکرد و حریری ان بغاث
 بارضات نسرو گفته است یعنی خبیس در ملک پائیز کی تواند کرد سیم الکیشق الکحیث ابرم کبی
 گفت که این مثل عامر بن صعصعه زده وقتی که وفات او نزدیک آمد و فرزندان را بخواند و وصیت
 کند چون فرزندان جمع شدند عامر مالی خاموش بود یکی از فرزندان او تقاضای حدیث کرد عامر
 گفت الکبیشاق اجدیث و بعضی از طرفا گفتند مردی پیش زنی رفت تا بخواهستاری کند
 چون بسجن مشغول شد آله او قیام نمود دست بر سر او نهاد و گفت الکبیشاق اجدیث
 این مثل جای زنند که کسی تعجیل کند و خواهد که پیش از وقت حوز را بکاری در افکند نیم الا خطیبه
 فلا الیه این مثل زنی زده است و سبب آن بود که مردی بود که هیچ زن از و بهره مندی نمی شدی چون
 این زن را بخواست و زن هر چه مقدور بود بکوشید تا مگر از و مخطوط شود و هیچ فایده نداد و قنیت
 او را نیز طلاق داد پس او این مثل زد و خطیبه را مرفوع خواند و آخ تقدیر چنین باشد که ان لم یکن
 خطیبه فاماوت جذا فی فقد الخطوة و منصوب نیز خواند و آخ ان لم یکن تقدیر باید کرد و الیه اگر منیب
 بخواند مقدر باشد همچو خطیبه و اگر بر رفع خواند شاید که خبر مبتدای محذوف بود ای فاما غیر البتة و لا
 بمعنی غیر بود و هر چند لا بمعنی غیری تکرار کمتر استعمال کنند اما در امثال لکثرة دور انها علی الارض و آنت
 اندوشت باید که لا بمعنی لبس باشد و البتة اسم لا بود و خبر محذوف همچو در لامحاله و در لباس و اکنون
 در هر چیزی که شخصی سزاواران باشد و سعی کند اما بواسطه مانعی بدان نرسد این مثل زنند
 و بعضی گفته اند این مثل وقتی گویند که مدارا کرده باشند تا بمقصود رسند و این مدارا فایده نداد و باید
 و جوهری در صحاح آورده است که معنی مثل نیست که آن اخطایک الخطوة فیما تطلب فلان مال ان

نزد دلی الناس لعنک مذکرک بعض ما تریب و هم ان الدواهی فی الافاق تهترس و هرس در لفظ
 است یعنی افتها و بلاها از کثرت بعضی و بعضی را میگوید باز دهم ان ایماذیر بشو بها الکذب یعنی عذر
 بی شایبه دروغ نتواند بود و از دهم ان من البیان السحر این لفظ رسول علیه السلام در وقتی
 فرمود که عمرو بن عامر و زبیر قال بن زکریا پیش او آمدند رسول علیه السلام از حال زبیر قال پرسید
 عمرو و او را عباراتی هر چه پندیده ترستوده ترستود و زبیر قال گفت یا رسول الله عمرو از خصایص است
 و محاسن صفات من بیش از این دانند اما حدش نکذاشت که ذکر کند عمر از ان سخن برنجید و از دهم
 بنجورفت و او را بکلماتی قبیح و عباراتی فحیح نکوشش کرد رسول علیه السلام از غایت فصاحت
 و نهایت بلاغت او در هر دو و شبهه شکفت نمود و این لفظ فرمود و این مثل آنجا باید گفت که
 کسی زبان فصیح و بیان صحیح بگفت بد و در مشکلات بر این لایح و دلائل واضح بنماید نهم
 ان المفردة مذنب الحفیظ ابو عبید آورده است که یکی از اصحاب قریش را با شخصی انداخته
 عهد و عداوتی بود چون او را مقهور گردانید و امن عفو بر جرایم او کشید و این لفظ گفت و این مثل
 آنجا باید گفت که کسی بر خصم قادر شود و خواهد که او را عفو کند چهار دهم اذا جاءت الحین حارت
 العین پانزدهم اذا نزل القدر بطل الحذر شش دهم اذا ذکرته الذیبت فاعده القصب
 و عجم گویند چون نام سکبری باید که جوب سنی حاضر بود سیم دهم اذا استخاضم الارقان ظهر
 المسروق و عجم گویند دزدان در هم افتند کالظاهر شود هجدهم اذا افتقر الیهودی طریقه
 حب العین نوزدهم اذا صحبت القبر محانا فادخل فیه بیستم اذا اصطلح السور و الفار حرب
 و کان البقال بیت و عجم گویند که بیکدیگر بجلدنی و عجم گویند انرا که نه بینی اسی صنم چند زنی است
 و دوم ان علا اللهم ذ العبر حیف و هفت مثل اخرین از مثال مولد است فصل سیم در آنچه اول
 او بابا شد مثمر بیت مثل اول بالیر سعید الحمر این مثل جناب حضرت امیر المومنین علیه السلام
 زده است و این تعریف است بدانکه بالیم و فرومایه نمویی کنی فائده ندهد و دوم منبع السبل النربی
 ثبی جمع زبیه است و زبیه کوی را گویند که در پستاب زند تا شبر را صید کنند و چون بوقت
 آمدن سبل آب بدانجا رسد بغایت رسیده باشد و بعضی را بخوانند و با جمع ربوه است
 این مثل جای زنند که کار در سخی بغایت رسد و عجم گویند آب از سر گذشت سیم بعد اللور
 الورشان ناکل رطب المشان و رشان کبوتر است و رشان نوعی از خرما مگر شخصی بر درخت
 خرما سنگ می انداخت تا کبوتر دور کند خرما فرومی افتاد و او زان خرما میخورد این مثل در حق

او گفتند اکنون این مثل در حق کسی گویند که اظهار چیزی کند و مراد او بر آن باشد چه دم بعضی مشتریان بعضی
و عجم گویند که بسیار بد باشد از برتر بحکم بعضی البقاع این هم بعضی گویند اعرابی سر را بی اختیار معاویه سوال
کرد معاویه گفت ترا بر من چیزی نیست اعرابی بگوید که داشت تا او را از آن موضع قدری پیشتر رفت و باز از سوال
کرد معاویه گفت نه این ساعت سوال کردی و جواب شنیدی اعرابی گفت بعضی البقاع این من بعضی معاویه
را از آن سخن خوش آمد و او را صد و دوششم بنزدنا الجبل بجا داشت او و ارث این کلمات جناب حضرت
امیر کمونین علی علیه السلام است وقتی گویند که کسی از صفت و بخل مال نکاهد و دو بخورد و کس ندیده بستم
البعضی عن جفقه بظلمه و نیلانی در مجمع الاسال الباحث عن کمدیه آورده است و مدج بنایمی کار و را گویند
و بعضی غلغله و مغرور و بهم نزدیک است و اصل مثل خیال بود که شخصی صید گرفته بود کار دنیا ف که او را
ذبح کند و آن صید بدست خود خاک می کاوید تا کار و می پیدا شد و عجم گویند آتش بدست خود در پیش
ششم برق لمن لا یعرفک یغرنه بمرکب راکن کثر الشناسه حکم بحمد الله لا یحک این مثل
عایشه گفت یا پیغمبر السلام در وقتی که آیه افک نازل شد و ستم با قوم البواق یعنی دایهیت اندوای و
باقوا ز بقوه مشتق است و بقیع اختلاف رنگهاست و از اینجا گفته اند الغراب الابقع و ستم بقعاسالی سل
گویند در و کرانی و ارزانی باشد یا زدهم البطنه نذیب الفطنه یعنی پر خوردن و زبردن یا پر و دوازدهم
بر و غدا غر عبد من ظماد سیزدهم بالساعه یطش الکف چهاردهم بال حمار فاسنبال احمره پانزدهم برن لو
کان له مطر شانزدهم بیضا و لای حی سنا ما العظم عظم و ستم است و بعضی گفته اند بیل است و بعضی گفته اند
شب تاریک این در حق کسی گویند که مشهور و معروف بود و نهم بکل عشب انار رعنی و عجم گویند
هر جا که رنگ و بو بود گفتگو بجهت ستم بعد کمال خیر کس نوزدهم بین جنبه و بین الارض جنبه ای بعد یعنی
بکر نماز نیکد از دهم البستان که کفر نفس و چهار مثل آخرین از مولد است فصل چهارم در آنچه اول او تا
باشد مشتمل بر بیت مثل اول تضرب فی احدید بارد در حق کسی گویند که طمع در چیزی کرده باشد
که حصول آن صورت ندهد و بعضی چنین روایت کنند که هیات تضرب فی حدید بارد و بزرگ
تقدیر از انچه باشد که در اول او باشد و مصرع اول نیست ع یا خادع البخلانی اموالهم و بعضی
گویند این مصرع اول است و آخر اینست که ع ان کنت تطمع فی نوال سعیده و عجم گویند آیه سرد
مکبوب و تم تفرقوا ای دی سبای قیاس در سبای نه بود لکن در مثل تخفیف کردند و مراد بایدی النفس است
و لا خال است اما منصوب کردند بر قیاس جنبه تخفیف و تقدیر چنین باشد که تفرقوا شار دین یا مخرج
مصدر مخرج و ف باشد بقدر حذف معانی یعنی تفرقوا تفرقا مثل ای بی سببا و گفتند ای بی جمع به

است بمعنی طریق چنانکه گویند جنبهم بدانکه ای طریقه و بر این تقدیر نصبت او بطرفی بود و تقدیر چنین باشد که نفر فزانی
 طرف سباسب مردی بود از عرب که او را ده سپه بود شش از ایشان بطرف شام رفتند و چهار بجانب
 یمن و آنجا ساکن شدند و آبی را که از رودخانه یمن بزین ایشان می آمد در میان دو کوه حبس کردند و سه در بر آنجا
 نهادند اول از در فوقانی آب را میگردند و چون کمتر شد از وسطانی و علی بن اجمون مال و نعمت فراوان حاصل
 کردند بطرف غنم ایشان را بر آن داشت که پیغمبر خود را بکند یک گردند پس خدایتوی موشان و ششی را بفرستاد تا
 دیواری که ساخته بودند سوراخی کردند و از هر دو طرف ایشان آب درآمد و اکثر ایشان را بک کردیم تنگ انطلی
 معنی طل در این مثل خانه آبوست که آید در آنجا نباشد و چون صبا و آنجا رسد و آبور را بکند آنجا آبور را بکند صبا و بکند
 آنجا بکاه نرود پس گویند ترک انطلی طله و این مثل آنجا نرند که کسی را از چیزی نفرت گیرد و آنرا بکند و چنانکه هرگز
 دیگر پیرامون آن نکرد چهارم تمام الریم العیف و مقصود از بهار آنرا خوب و اطابت شمار است که ظاهر شود
 و چون بیشتران در تابستان باشد و آنوقت بحال رسد بدان سبب گویند تمام الریم العیف و نیز گفته اند
 که صیف بارانی را گویند که در آخر ریم آید و چون آن باران ببارد ریم تمام شود و این مثل مانند آنست
 که گویند الامحال نحو اتمها خیم التمر بالسویق مثل آنجا گویند که کسی را بر خیریه مکافات و مجازات کنند
 ششم انقب من الریض مهر هر که اسب که را خواهد که نرم و رام کند ناچار در رام کردن آن ریخ بکند گویند
 زنی را یعنی را گفت چه بخت پیشه تو که ترا به مصالح و اسباب عاشقش را کون می باید ساخت الریض گفت
 ای که ما بوندل خوش دار که دور شئی است میان کسب و آلت کسب تو چهار انگشت بیشتر است این مثل آنجا
 گویند که کسی از کاری در غلبه افتد سقیم تجوع الحرة و لا تا کل نیشید بهای یعنی اجر بیشتر است اندک شتم بحسبها مخفاه
 و بی باخش بعضی حقوق مردم را کم کنند نهم نسلی بر امینین شجاعتین موضعیت که آب ندارد و شهر و دلات
 دور و بعضی گفتند دایم نزدیک بصره است پس موضع دیگر را با وضع کردند و را متین گفتند و بعضی سلجما
 بسین ابراد کنند و هر دو یک معنی است دهم تعلی بغیب اما حرسه باز دهم تلذع العقب طبعاً و
 این مثل در حق ظالم گویند یعنی هر جا که برسد ناچار ظلم کند و از دهم تجاوز از روض الی القاع القوق یعنی پایا
 مسنوی که هیچ کس بی آنجا نرود این مثل در باب کسی گویند که از کریم عدول کرده و حاجت خود
 بیش از بیم عزم کند سیزدهم ترکهم فی حیض یعین حیض است و بوض طاعت و او را جبهه
 از دواج بیا کردند ای فتنه متوج با لها چهار دهم تطلب اثر العبد عین یا نزد دهم تمنع بالعیدی
 خیر من ان تراه شاز دهم تفرع الی الطیب قبل ان تمرض سفید هم اتخذه حمارا حاجات
 بجد هم توبه الی اجمانی اعتذاره نوزدهم تعاشر و اکال العفارب و نعا ملوکا لا باعد سیم التنبه تنظر الی التنبه

اول از نایب

منتج و عجم گویند مکن باید آموز هرگز در تک که انور کرد ز انور زنگ فصل پنجم در آنچه اول او نباشد
شتم بده مثل اول الشکلی تحت الشکلی و عجم گویند خرم سوخته خرم سوخته خواهد دوم الشب عجات
الکلب یعنی زن نایب زود نزد آسان نزدیک است آید که بگوید این مثل آنجا گویند که کسی چون چیزی حبل
نیاید بجزیره حق را نمی نشود پس هم نولول حده لایع نولول را با پرسی انخ گویند و بعضی گفته اند این را
در باب کسی گویند که اصلاح خلق و سیرت او ممکن نباشد چهارم نانه مدد بهادنا طه کل سرشته را گویند عجم
لویزه ایدوست کل سرشته را آبی ریش و دیگر گفته بود درست را خوالی کفایت کل نم دیده را آبی کفایت
بخم الشور بحمی انفع بر وقت شاخ کاوست این مثل آنجا زنند که خواهند کسی را بر محافظت اتباع و خوشا
او تحریص کنند ششم ثمره الجبن لایع و لاخسرون مثل آنجا گویند که بد دلانرا نکوشش کنند بفهم ثمره العجب
المقت ششم شیت نخوی یا لحواد الا و ابدا یعنی باز کرد ایندی با جانب من بجز او خوش را این مثل
در باب کسی گویند که چیزی وعده دهد که در ملک او نباشد و در تحت تصرف او نیاید پنجم ثورالدولاب
بناطح جدا در حق کسی گویند که با کودکی منازعت و خصومت کند و هم انقل من رقیب بن المجبن
در آنوقت که عاشق و معشوق بهم رسند و خواهند که چهره وصال بینند و با عنی با هم بنشینند هیچ چیز ایشان را
تراز چهره نگا بمان نباشد این مثل آنجا گویند که کسی را بغایت کزلان جانی و ابرام صفت کنند و این دو
مثل از امثال مولد است فصل ششم در آنچه اول او جیم باشد شتم بده مثل اول جاوز الحرم الطبریز
و طبعین مرا سب بچو ندین است مرزن را و این مثل وقتی زنند که سخنی از حد تجاوز کند چه تنگ چون
بوضع بستانست رسد سواران شبهن صورت نه بند و عجم گویند کار و با سخنان و منفیولست
که چون عثمان حصار کردند و کار بر او سخت شد بجناب حضرت بامیر المومنین علی علیه السلام نوشت
اما بعد فان السبل قد بلغ الربی و جاوز الحرم البطنی و تجاوز الامر لی قدس و طمع فی من لای دفع عن
وارثیت القوم لا یقصر و ان دون و می فان کنت ما کولان کن انت اکلی و الا فا در کنی و لما افرق دوم
جزاه خبر او سمنار نام مردیست که از برای نعمان بن مندر خورنق ساخت گویند چون تمام کرد
فرمود او را از بالای آن بپراند و اخذند سیم جمعه و لا اری طحنا آواز آسیای شنوم و آرد و منی بهنم
در حق کسی گویند که وعده دهد و وفا نکند چهارم جوع کلبک یتبعک در باب معاشرت بالبناء و شکر
گویند بحکم المذکات غلاب اسب یکساله را عرب حولی گویند و دو ساله را جبع و
ساله را نشی و چهار ساله را رباعی و چون از این در گذشت فارح و مذکی خوانند و گفته اند که مذکی آنرا
گویند که بعد از فارح باشد یکسال یا دو سال و در معنی این مثل و قولست یکی آنکه اسب مذکی

اول و جیم

قوی تر و رهنده تر باشد با هر اسبی از جده و اشنی و رباعی که او را بر آن غلبه کند دوم قول ابی حمزه
 گفت اسب مزکی را جری دو از جری اولی زیاده باشد و سیم از دوم و بعضی غلای خوانده یعنی رفتن
 اسب مزکی بجز او را و رفتن اسپان دیگر یکس تیر و این مثل وقتی کوبند کسی را بمقدم قدم در
 فضل و غلبه کردن بر اینای و هر در علم بتباینده ششم جاد بقرنی حماد در حق دروغ زن کوبند هفتم جاد
 بقریب اصدربه ای مکیه در حق کسی کوبند که او را بمهمی فرستاده باشند و او ان مهمان خن
 باز گردیده باشد فاسخ از ان هشتم الجرج اروی و الرشف النفع یعنی آب بجره خوردن سیرب
 کتده تر باشد اما مکیدن تسکین عطش بهتر کند و بعضی النفع خوانند نهم جاد بمقبل الاست
 الضراط هم جبهه تر عاها خا زید و این دو مثل از امثال مولد انت فصل ششم در آنچه اول او خا باشد
 شتم برده مثل اول حال الجریض دون القریض یعنی حال شد مرکب پیشش شعر این مثل مردی
 زده است کرب او شعر یک میگفت و پدر او را از ان منع سید و تا کار بجای رسید که پس از ان
 زجر و منع بجا گشت و بپاکت نزد یک رسید پدر چون آنحال دید او را اجازت داد و اینم
 مثل گفت و اکنون اسکا کوبند که از کسی کاری خواهند و او کار عظیم تر از ان پیش آمده باشد
 دوم انحر و ان سه الضمیم حل بوادی ضمیمه مکن سوسمار است و مکن سوسمار کثیر البضیه و
 این مثل در باب شخصی زند که پیش کریمی فرو داید و از نعمتهای بیاید چهارم حل بو او غرضی
 زرع بحشم کمرع و لا نفع کرع آب خوردنت از جوی بدین در حق کسی کوبند که در جمع مال حریف
 باشد ششم حکب الشی یعنی و یعم و یعنی دوست داشتن هر چیزی را همه مساوی میجا
 ان را بپوشاند و عجم کوبند عاشق کور باشد این مثل وقتی کوبند کسی چیزی را عجب
 داشته باشد دوست دارد و علامت نشود و مصلحت نبیند هفتم خط جزل بین شد
 فی ضیغم در باب چیزی کوبند که مرغوب نباشد و سغدر کجول ششم حب صبد انکان قید
 نهم حیما سقط لقط یعنی هر جا که بپند بر چید در حق محال کوبند دهم احمده النفع من الوسبه و سه
 مثل اخرین از امثال مولد انت فصل ششم در آنچه اول او خا باشد شتم برده مثل اول انحن
 بخرج الورق یعنی کسی که غریم را از خلق بگیرد سیم حوز میرون آید آورد دوم اخله تدعو الی السک
 یعنی در دلبشی مردم را بر آن دارد که دزدی کند سیم خدا الامر بغوا بله یعنی ندبیر پیش از وقوع
 گن چهارم خیر قلیل و فضیحت نفسی کوبند اول کسی که این زود فاجره بود زن مرة الاسدی
 و او خوشتر زن ان عرب بود چون بحسن فاشن شد این مثل زد یعنی این حسن چیزی اندکست

اول و خا باشد

اول و خا باشد

و نفس من بدان رسوا شد و بعضی فضیلتی خوانند بلفظ مستکلم و گویند سبب آن بود که شوهر
 مسافر بود و این زن را داعیه آن شد که با غلام او یکی شود و چون مدت در یکی و سوسه
 بود تا شبی برخواست و پیش آن غلام رفت چون از آن شغل فارغ شد این مثل گفت
 تخم خد من الرصعة ما علیها رصعة سنگی باشد که کرده که آنرا در میان شیریندازند تا شیر
 بدان گرم شود و شک نیست که از آن شیر بر آن شک گرم کرده چیزی ننماید این مثل وقتی
 گویند که بخیلی چیزی کمبسی دهم ششم خذه و لو بقدر طلی ماریه این ماریه و خزار قم بن تغلبه بود و بعضی گفتند
 و خراطلم بن و ب و گویند او را و گوشتوار بود هر یک همچو بیضه که بر تریچاکس در عرب مثل
 آن ندیده بود و آن بر دور آنکه فرستاد تا در عمارت کعبه صرف کنند این مثل وقتی گویند کسی
 در چیزی نفیس رغبت نماید بفتحم انخیل اعلم بغرسانها یعنی اسپان سواران را بهتر شناسند
 این مثل آنجا گویند که کار را با اهل صفت گذارند ششم خلک الجوف یعنی و اصفری و عجم
 گویند چون میدان فراخت کوفی بزن نهم الحفوع عندا حاذر جلیه دهم خذ التعلیل من
 اللهم و دمه و این دو مثل از امثال مولد انت فمسل نهم در آنچه اول او دال باشد مثلاً
 مثل اول دمت لنفسك قبل النوم مضطجعا تدیس تلیس است یعنی پیش از نزول نایب خود را
 مستعد تحمل آن ساز و دوم دون بیض الا نون انون مرغیت که آنرا باریسی استخوان رند خوانند
 و او خایه جای نهد که دست کسی بدان نرسد و این مثل در باب چیزی گویند که مستعد الرجوع
 باشد سیم ادق من حیط باطل در حیط باطل و قولست یکی آنکه او هیاست یعنی آنچه از ناظر
 آفتاب در روزنها افتد و چون رسته کشیده نماید دوم آنکه رسته الیت که از دمان غلبت
 برون آید و گوید کان انرا مخطو الشیطان خوانند و مردان جمله حکم راجحه آن حیط باطل خوانند
 که او باریک و مضطرب القول بود این مثل آنجا گویند که خبر را باریکی و درازی نسبت کنند
 چهارم دمه من عواد غبنه بارده محبسم دع الشریعه یعنی مثل مامون خلیفه گفت در وقتی که
 پیش او غنبت مردم میکردند ششم ادع الی طعناک من تدعوا الی جفانک یعنی از کسی دعوت
 طلب کن که برخوان تو نشیند بفتحم ادفع الشر بعوذا و عیو یعنی بد را بهر چه توانی دفع کن و بعضی
 گفتند مراد شد اینجا سابی در از زبانست ششم دون در بفتوح الحمار گویند یکی خبری ابدال
 دا و مافروشد دلال گفت این آن خرس است که بد و آهوسید میگردی صاحب حمار این مثل
 گفت نهال له هم هم هم هم هم باله هم مکتب فصل دهم در آنچه اول دال باشد مثلاً

روان و دلالت

روان و دلالت

و مثل اول ذهب منه الا طببان یعنی لذت طعام و حلیه در حق آن کوبند که بال برآمده باشند دوم
 ذلیل عاذ بقوله لا یله درختی ضعیف است که او را هیچ میوه نباشد در حق کسی کوبند که پناه با کسی بر دل از او
 کاری نباید سیم ذهب اسس بما فیہ این مثل منضم بن عمر گفت در وقتی که سپهر عم حوز را بواسطه دزدی
 هلاک کرد و مردم او را ملائت میکردند و بکج کوبند رفت آنچه رفت و این مثل وقتی کوبند که کسی را بلاد
 از حشمتی گذشته و روز کار برآمده منع کنند چهارم ذکر تنی الطعن و کنت ناسیا این سخن معاویه
 اسلمی زده است و سب آن بود که نیرید بن الضعیف بر او حمل برد تا او را بکشد و در دست صخر
 نینزه بود اما از او دشت و حیرت فراموش کرده بود نیرید بن الضعیف بانگ بر او زد که نینزه بند از صخر را
 چون یاد نینزه آمد این مثل گفت کوبند کوسجی را با الحیانی خصوصیت و در هم ادخند لجانی دست بریش
 گوسج بر دو کوسج گفت ای غزن نیک بادم دادی این مثل آنجا کوبند که کسی را چیزی بسبب
 چیزی دیگر یاد آید بحکم الذی ب الضیع عجم کوبند مردار سکان را و سکان هم او را ششم اذکر غائباً بقر
 این مثل عبدالبن زبیر زد و سب آن بود که روزی با مختار بن ابی عبید کرد و مختار در آنوقت
 در مکه بود و بعد از چند روز مختار بکوفه آمد پس او این مثل گفت تنعم اذل من اموی بکوفه بوم
 عاشورا ششم ذکر نیک فوک حماری اهل بیستم الذودای الذود اهل ذود از اشتراک سه
 ماده باشد و بقولی ثابت و بقولی ناسی یعنی چون اندک را باندک جمع کنند بسیار شود
 دهم ذهب عصیری و بقی نخیری نخیر نقل هر چیزی را کوبند فضا یزد و در آنچه اول او را باشد
 مستملیه مثل اول رب اكله منع اکلات در زم خریص بر طعام کوبند یا در کج برو این
 مثل عامر بن عدوان زده است و سب آن بود که او در حج مردم ترفعی بجهت و تکبری نمودگی
 از ملوک چون چنان دید گفت من او را ذلیل کنم پس او را طلب داشته و وعده داد که
 اگر او با قوم خود پیش او رود او را عزیز دارد و مال بسیار بدیش آن دید چون از حج بازگشتند
 عامر بر غرض ملک و قوف بافت و عزم کر بختن کرد قوم او مانع شدند عامر گفت الراے
 نایم و البویقظان قوم او گفتند این ملک ما را عزیز داشت و نعمت داد و بعد از این هر چه
 با ما کند بهتر از این باشد عامر گفت ان بكل عام طعاما و رب اكله منع اکلات
 و از اینجا هر چه که بود برون آید دوم رجع نخفی حنین ابو عبید آورده است که حنین
 نام خفافی بود از جره اعرابی پیش او آمد تا موزه بجز در میان ایشان گفتگوی واقع شد
 حنین از اعرابی در خشم رفت و موزه بدو نفروخت و پیش از آنکه اعرابی از جیره برون رود

عاشورا ششم ذکر نیک فوک حماری اهل بیستم الذودای الذود اهل ذود از اشتراک سه ماده باشد و بقولی ثابت و بقولی ناسی یعنی چون اندک را باندک جمع کنند بسیار شود دهم ذهب عصیری و بقی نخیری نخیر نقل هر چیزی را کوبند فضا یزد و در آنچه اول او را باشد مستملیه مثل اول رب اكله منع اکلات در زم خریص بر طعام کوبند یا در کج برو این مثل عامر بن عدوان زده است و سب آن بود که او در حج مردم ترفعی بجهت و تکبری نمودگی از ملوک چون چنان دید گفت من او را ذلیل کنم پس او را طلب داشته و وعده داد که اگر او با قوم خود پیش او رود او را عزیز دارد و مال بسیار بدیش آن دید چون از حج بازگشتند عامر بر غرض ملک و قوف بافت و عزم کر بختن کرد قوم او مانع شدند عامر گفت الراے نایم و البویقظان قوم او گفتند این ملک ما را عزیز داشت و نعمت داد و بعد از این هر چه با ما کند بهتر از این باشد عامر گفت ان بكل عام طعاما و رب اكله منع اکلات و از اینجا هر چه که بود برون آید دوم رجع نخفی حنین ابو عبید آورده است که حنین نام خفافی بود از جره اعرابی پیش او آمد تا موزه بجز در میان ایشان گفتگوی واقع شد حنین از اعرابی در خشم رفت و موزه بدو نفروخت و پیش از آنکه اعرابی از جیره برون رود

بر سر راه آورد و یک پای موند در راه بینداخت و قدری پیشتر رفت و پای دوم نیز پدید
 آمد و در کین نشست اعرابی تپاچی موذی و دشمن رسیده با خولیش گفت این بوزه چنین مانده است اگر
 هر دو پای بودی برداشتمی چون پاره راه برفت آن پای دیگر را یافت شاد شد و از ستر فرود آمد و آن پای
 را برداشت و ستر را همانجا بجا ماند و باز کرد و پنا پای دیگر بردار و چنین از کین برآمد و بر ستر نشست و برت
 اعرابی چون باز کردید ستر را ندید هر دو موزه بر کردن انداخت و بجای خود رفت این مثل آنجا گویند که کسی
 بطلب چیزی رود و بواسطه آن چیزی نفیس نرا از آن ضایع کند تا غائب و خاسر باز گردد و سیم رب
 ساع بقاع این مثل معاویه در حق ابی هریرة نسبت و سبب آن بود که او را معاویه پیش ام خالد که مطلقه
 عبد الله بن عامر بود فرستاد تا او از برای نریزید بخوابد ابو هریرة در راه با جناب حضرت امام حسین علیه السلام
 رسید و از او پرسید کجا میروی ابو هریرة گفت پیش ام خالد تا او را جبهه نریزید بخوابم امام هم فرمود از قبل
 من هم وکیل باش و اگر مرا اختیار کند عقد کن ابو هریرة چون بام رسید پیغام برد و بگذارد ام خالد گفت
 من این کار بنوعی کرم آنچه پیش تو صواب باشد اختیار کنم ابو هریرة گفت چون با من شاد
 میکنی آنچه حق باشد با تو نفر ببر کنم اگر هوس پادشاهی و نیت داری نریزید را اختیار کن و اگر میل آخرت
 و نفعم ابی هریرة حسن ام خالد گفت حسن را خبر از خبر کردم ابو هریرة بو کالت جناب امام حسین را و را
 عقد بست چون باز کرد معاویه این مثل زد و بعضی گویند وکیل عمر بن العاص بود و آن زن شهر بانو دختر برادر
 جرد چهارم رب امینه طبت منته بجم رب اخ لم تدره انک ابن مثل لقمان بن عامر زد و سبب
 آن بود که زنی را دید با جوانی نشسته پرسید این جوان کیست زن گفت برادر منست لقمان این مثل
 گفت و اگر چه در اصل از برای نیت زده اند اما معنی دیگر نیز دارد و لطیف و ظاہر که حریری در مقام
 چهل و سیم بدان معنی ابراد کرده ششم رب راس خفید لسان یعنی با سر که او برین زبانست هفتم
 مرجع علی حافره در حق کسی گویند که با عادت به خود رجوع کند ششم رکن ما وجد میمانا نتم رب بن انهم
 لسان و نهم رصیت من الغبنه بالاباب این مثل امر القیس گفت و مصرع اول اینست که
 وقد طوفت فی الافاق حتی فصل دوا زدم در آنچه اول اوزا باشد مشهوره مثل اول التریث فی العجیز البصیع
 در حق کسی گویند که با خولش آن بگی کند دوم زلزله العالم بضرب بها الطبل و زلزله الجاهل بحفنها الجہل
 و زلزله شرع برین وجه آورده است که زلزله العالم زلزله العالم و میدانم در مجمع الامثال در باب
 بمن آورده است بر این وجه که اذ ازل العالم زل زلزله العالم سیم الازواج ثلثه زوج بهر زوج دهر
 و زوج مصیبه زنان شوهر کنند هفتم اندکی آنگاه نظر بر حسن و جمال شوهر دارند دوم آنها که خواهند

روان سینه

عمر خود با ولب برندی آنکه نظر بر حسن او داشتند با شند سیم آنکه غرض ایشان همه بود چهارم
 ز رعنا نزد و حجب برین کلام بعضی از احادیث شمرند اندکیکن مفضل آورده است که اول کسی که این مثل
 گفت معاذ بن اصرم اصرامی بوده پنجم زب الشرف التغافل زکوة البدن العلل مفتیم زین فی عین والد
 ولده ششم زاجم بعد او دعو عود خیر سالی بر آمده را گویند مراد آنست که اعانت جوی مدبر برای وند بیه
 شان جهان دید و تجربه یافته پنجم ازنی من سجال سجال نام زینت از نیمین مر که دعوی نبوت کرد و
 خود را سب که اب بنخشد و پنجم زوج من عود خیر من قعود این مثل وقتی گویند که زن را بر طلب شوهر
 کنند فصل سیم در آنچه اول او بین باشد مشهوره مثل اول السفر میزان السفر سفر کشف است
 یعنی سفر خلاف مردم را ظاهر کند و دوم سکت الفا و نطق خلفا گویند اعرابی در میان جمعی بودند که بادی
 از و جدا شد خجل گشت و گفت اینها خلف نطق خلفا اخلف اوی و القول بیه پنجم سبک
 من یلک رالس چهارم صحابه صیف عن قیل نخشع تخیم استت الفضال حتی القرعی اسنان مشاه
 است و قرعی جمع قریع و قریع یک شتر را گویند که بر و قریع باشد و قریع ثور سفید است که بر یک شتر
 براید همچو شوره و این مثل وقتی گویند که شخصی در میان جمعی سخن گوید که مثل او را در اینجا سخن نبرد
 ششم سبک برون سفیم سوا بول و قوله ششم الساجور خیر من الکلب و عجم گویند قیاده به از سکت است
 پنجم اسرع من کفاح ام خارجه نام ام خارجه غمزه انبه سعد بود گویند او چهل و پنج شوهر کرد و بیشتر قبائل عرب
 فرزندان او نید بغایت شوهر دوست بود هر چند شوهر نماند و جفتی نو خواستی و چنان سریع الاجابه بود
 بودی چون مرد بخواستکاری آمد اگر بر پشت شتر بودی صبرنداشتی که فرود آید این مثل آنجا گویند
 که کسی را با چیزی خوانند و او زود اجابت کند و سیم اسادر غیا فستی معنی مثل آنست که راعی بر روز
 در چرایدن شتر تفصیر کند چون شبگاه شود شتر را پیش صاحب خود برسد که مباد انقصیر او
 در علف دادن خداوند شتر را معلوم کرد و شتر را آب بسیار بدینا شکم او پر شود و این
 مثل آنجا زنند که از کسی صلاح کاری طمع دارند و او چیزی کند که فادان زیاده شود فصل
 چهارم در آنچه اول او شین باشد مشهوره پانزده مثل اول شفت شتابی جدوی اشعاع
 را بهیاست و بعضی گویند شتاب مصحف است و سعاتی باید گفت و سعاة اسم است
 از سعی دوم شرحال لایزکی و لایزکی سیم الشر للشر خلق و عجم گویند این بابین برند چهارم شفتقه بدت
 خم فرت شفتقه خیر است که به شتر بوقت بیجان از دهن بیرون می آورد و باز فرو برد پنجم
 شمرن الموت مانعنی الموت ششم النعجان نیت للجان قتا بطیا و عجم گویند سیر غم کر سینه خورد

روان سینه

هفتم شر الناس من لا يبالي ان ابراه الناس سباً هفتم شفع المذنب افراره وثوبته اعنداره هفتم
 الشيطان لا يخرس كرمه وعجم كونه شيطان خانه خود خراب نگذرد هفتم شغل من ذاتي همچون كونه زني
 اندي بنيم دو مشك پراز روغن سبزه كونا فروشد خواب بن خيرا نصاري هنوز مسلمان ننگه بود پيش او رفت
 و يكس چيك بگشود روغن با امتحان كرد و خيك را همچنان سر كشوده بدست او داد سر خيك و بكر
 گشت و دو چشيد و آنرا نيز سر كشوده بدست او داد چون بر دو دست او را بدان مشغول كرد ايندو خلوت
 يافت هر دو يائي در ابر داشت زن را چون محافظت روغن از دفع او اهم بودت بيم شد و الكون
 بر لس كيكاري چنان مشغول باشد كه بارچ چيز نبرد از د اين مثل زنند كونه چون خواب مسلمان شد
 بغير صلوة الله عليه بطريق مطايعه او را گفت كيف شر او كود و بر و اي ديكر الشير و عليك بغير خواب
 گفت اما من اسلمت فلا باز دهم اشتر لفسك و لسوق اين مثل آنجا بايد گفت كه كسي حبيب
 چنه خوش خردن چنانكه بايد او را كونه چنان بخر كه هم تر شايد و هم فروختن را و از دهم الشير بوي كل و ديم سيز دهم
 شير ايام الديك يوم تغل رجلاه چهار دهم شيخ بعل لفس باطل اين مثل دفتي كونه كه يكي را كاري بفرمايد
 و او از ان عاجز باشد و هر ساعت ناكردن انرا ايهانه ارد و عجز خود پوشيده دارد و پانز دهم الشباب خون
 يرده الكبر نفس يا نذوبه در آنچه اول اوجاد باشد شملبرده مثل اولي الصبف صفت اللبن و بعضي
 في الصبف خوانند و بر ان تقدير از اين فضل نباشد و اين مثل عمرو بن عدس ده است و سبب آن بود
 در خوشن ايد بلفظ زن او بود چون پير شد آن زن او را بخواست از و طلاق گرفت و جواني
 خوب صورت را شوهر كرد چون زمستان در آمد پيش عمر فرستاد و شتر داده در خواست كرد تا بشير ان شفاع
 گيرد عمر و اين مثل گفت دوم صدقني سن كره و اين مثل قور را است گفتن مجر و بكر شتر جوانست و نصبت من با
 بنزع خافض بوداي في سن كبره بايد انكه در صدقني عرفني نصبتن كره باشد و بعضي برفع خوانند و آن ظاهر است
 كونه شخصي شتري را از يكي بخرد با بيع گفت شتر جوانست و شتري منع ميكرد ناگاه آن شتر بر حبت صاحب
 شتر گفت بخرم شتر ساكن شد پس شتري با صاحب شتر گفت صدقني سن كبره يعني با بيع در سال شتر با من
 را گفت زيرا كه بدین كليه شتري كه سال خور د باشد بيارايم سيم صاحب عصافير بطنه يعني با يك كرايها
 او در حق كراي سنه كونه چهارم صاير النيج قلام السنان زج بضم آين بن نيزه است و در بافت بيم مغفول
 بز فاضل كونه بخيم صاير الامر الى الوزعه وزعه جمع و از عمت بمعني مانع يعني امر و حكم با مل تالي رسيد
 ششم صلف تحت الرعدة صلف را معني كراييد است بربان لي آنكه مغل بدان مفروغ شود
 و راعده ابر بربت كراي بعد باشد و باران نبارد اين مثل از براي كسي زنند كه بوعده وفا نكند هفتم صا

در اوجاد باشد

اول زخا

الی ما من خلق ستم صاحب کما جاعلی بهم صفقه نقد خرم بدیده بود و عجم کوبید سبلی به نقد به از حلوای نبیه و ستم صام
حلاقم شرب بلبل فصل ششم در این اول اوصاف باشد مشتمل بر اول ضل و ریس نفقه و ریس کج موش را کوبید
و نفی سوراخ او را و این مثل در حق کسی کوبند که حجت خود در وقت حاجت و موش کند و عجم کوبند و عار است
اما سوراخ غلط است و دم الضحی قد خلب العلبه صخره نافه است که بسیار بانک کند و علبه آینه که کثیر در این
دو مشند و نصبت او بنا بر آنست که بجای مصدر واقع شده ای تخب ملا و العلبه و این مثل از برای
انجیل زنده سیم صفت علی اباله صفت در اصل لغت است کبابه است خشک و تر بر هم آمیخته و اباله پخته
بیرم است و بعضی اباله بحقیقت خوانند و معنی مثل آنست که بانیست بر سر بلای دگر چهارم صبیح مانال
بما یرتجی خیم اضللت من عشر ثمانیا این در حق کسی کوبند که کاری را کند و نفی رفته باشد بیشتر بر زبان آرد
ششم صاف علی از من بر جها این مثل شخص کسی کوبند که کسی در کاری سرگردان شده باشد و سرشته
کم کرده و ستم صبیح من عمد بغیر فضل ششم ضرب اخلاص ساله اس خمس سه روز از آب باز بودنت در دوشم
آمدن و اصل در این مثل آنست که چون کسی سفری خواهد کرد دخت شتر را سه روز از آب باز دارد و باز پنج روز
تا چون بیرون رود شتر بر لبی آبی صبر خواند کرد و این مثل وقتی کوبند که کسی خیر به اظهار کند و مراد او از آن
خیر چیزی دیگر نباشد و عرب چون خواهند کسی را بجهل نسبت کنند کوبند که بعرف ما ضرب اخلاص
لا ساس بهم اصغت من بد فی رحم دهم ضرب البری حتی بعزت السفیم فعل بنده هم در اینجا اول
او طابا باشد مشتمل برده مثل اول اطلب من حیث و لبس یعنی بجویم از اینجا که جویند لیکن بافت
نمیشود و دوم اطق کرئی ان النعماء فی القوی در حق کسی کوبند که با وجود کسی که اولی بود سخن او سخن گوید
سوم طبور قبشور یعنی زود در غضب می رود و زود از آن رجوع میکنند چهارم طوبیه علی بلال این مثل وقتی
کوبند که به عیب کسی وقوف بایند و چشم از مفسده او فرو خوانند پنجم طارت بهم الغنا خلیل بن احمد
آورده است که غنا را جبهه آن غنا خوانند که غن او دراز بود و مغرب جبهه آن خوانند که دوز و پرده بود و
این کلی گفت ابل رس را سغیریه بود نام او حنظل بن صفوان و در زین الشان کوهی بود از نطاع
ان بکبیل که انرا دفع خوانند ی هر چند که مرغی بدان کوه آمدی پس بزرگ و با کردنی بنافست دراز
از همه مرغان خوشتر و در آن کوه شکار کردی روزی آن مرغ گرسنه شد و شکاری بنافست که دکی
را برداشت و طبع خود ساخت و بار دیگر کنیری را برداشت ابل رس پیش حنظل بنالیدند
حنظل را که کرد تا چون حنظل صاعقه فرستاد و او را بسوزانید و نسل او منقطع شد و در جهان خبر نام
او تمام کوبند و ستم مروت و مسوخ شد و خانه و زبرد و نام ماند چو سیم مرغ و کبیا به ششم طارت

اول زخا

چنانکه

معاقره کوبند چون کسی ساکن باشد و مرغ بر سر او نشاند اما چون مضطرب شود مرغ از سر او
 برود این مثل را وقتی کوبند که کسی از خوفی و اندیش مضطرب و بی مبر شود و هفتم طول امتحان بیل و طول الکلام
 بزل هشتم طبیب یا دوی و الطیب علی بنهم الطیر بالطر یصاد و هم الطمع الکاذب بدین الرتب
 فصل نهم در آنچه اول او ظاهر باشد مشتمل بر ده مثل اول ظالم یعود کثیر ظالم نیک را کوبند و کسی را که پای
 او شکسته باشد و این مثل در حق ضعیفی کوبند که خواهد معانست ضعیفی دیگر کند و دوم ظفرک بدل عن ملک
 مثل این مثل وقتی باید گفت که کسی با تو عدوانت کند و طاقه مد او له و معانله تواند از دهم ظلمت
 الغنم غنمیه واحدة همیشه جماعت کوسفندان بهم رسیده و در علم بیخه را کوبند و این مثل وقتی زنند که
 اخبار و اشعار بهم در آیند و در فساد یکسان شوند چهارم ظلم قاذح خرمین ری فاضح یعنی تشکی
 بی طافت بهتر باشد از سیرابی رسوا کننده و ظلم قاذح نیز و اینست و قاضی شتر بر کوبند که از غایت
 تشکیست شد باشد تخم ظر و مخرم این ام سوم این مثل وقتی کوبند که کسی نزد بکان بی شغفت
 را گذارد و بادوران مشفق دوستی گیرد و ششم ظل سبیل رجه حرور سبیل در خنی است
 که او را کلبی باشد خوشبوی و حرور باد که مست که لب جبهه و بعضی گفتند بروز و این مثل آنجا
 باید گفت که کسی را ظاهر خوب باشد و باطن زشت هفتم ظریف فی جبین عدو این مثل وقتی کوبند
 و دعوی ظرافت کند و سخت خاک باشد و ظرافتهای او همیشه بوفت بود هشتم اظلم من رمل نهم
 اظلم من الشب کسی را که سال اندک باشد و موی سفید شود کوبند موی سفید با او ظلم کرده است و این
 مثل آنجا کوبند که کسی را بظلم صفت کنند و هم الظلم مریع و ضم و این مثل آنجا باید گفت که کسی را از ظلم
 ترسانند فصل نوزدهم در آنچه اول او عین باشد مشتمل بر دو دوازده مثل عند الصباح یحید القوم السرا
 این مثل در حق کسی سخن بگویند که با امید راحت مشقت کرده باشد یا در تحریص بر صبر و توکلین نفس بر
 مشقت از برای حسن عاقبت و کوبند این مثل خالد بن ولید زد در وقتی که بوکر او را از یمامه بفرق
 میفرستاد و رافع طالبی با خالد بود گفت این بیابان را من بگردانم جابلیت بریده ام بچرخ و ز
 شتر را در او انست خالد بغرمود تا صد شتر بخردند و ایشان را چند روز نشاندند و استند پس
 آب بار دادند و دین ایشان را بر بستند چون سه روز برفتند و هر آبی که داشتند با خر سید
 خالد بغرمود تا آن صد شتر را بکشند و هر آبی که در شکم ایشان بگردان و اسپان دادند
 پس شب چهارم رافع گفت اگر از اول شب هر کس یکیم تا دوروزه راه بکشد و بر ویم امید
 نجات باشد همچنان کوبند چون صبح بدید گفت نظر کنید اگر درختان سدر بدیدند امید نجات است

اول و ظالم

اول و ظالم

و کز همه پلاک شویم چون نگاه کردند در خبان سدر بدید بودند آن قوم تکبیر گفتند و شادی کردند خالد
 در حق رافع بنی حنیف گفت آخر او اینست عند الصباح بحمد القوم السری و بجای عنهم غیابات الکری و
 دوم عود احمد یعنی چون ابتدا محمود بود عود احمد باشد و تقدیر چنین باشد العود یعنی بیلین بحمد یا کند و او
 بعد و اول کسی که این مثل زد خدایشن حایس بنی بود بنا بر آنکه او بر زنی رباب نام عاشق شده
 و مدتی زحمت کشید تا او را بخواند مادر و پدر رباب بنا بر قتل مال و ننگه سستی خدایش رباب را بدو دادند
 و مدتی از ایشان اعراض کرده بعد از آن باز گردید و شبی بر جنبه رباب بگذشت و با او از این ایات
 برخوانده الالیت شعری یا رباب منی اری : لنا بنیک نخی و شغافنا شقی : لجا امد من سبوا الی اهل
 نفسه : اذاکان و افضل لبس کتبی فینک و زبال و میامو ما : تیرک حر امثل لبس یصطفی : رباب این
 بیتها را یاد گرفت و دانست که او را می شنوند که پس خدایش فرستاد که حاجت تو معلوم کردم باید
 که فردا پیش پدرم بخواسن من استی و او پیش مادر رفت و گفت مرا بخدایش بید که خاطر من را و اسخواید
 مادر گفت او در ویش است رباب گفت من فضل و دوست دارم از مال لبس باید و خدایش پیش
 پدر او رفت و گفت العود احمد و امرد پرسد و الورد و کجده سیم اعط القوس باریها چهارم غنم و لا بغیر
 حق کسی گویند که مال بسیار دارد و نخورد و نخورده عظم غنایابی بغیا ما شتم عند جهنم النجر البقین این مثل
 لغمان بن عازد و بعضی گفتند که اول کسی که این مثل گفت اخنس بن کعب البجینی بود در آنوقت که
 حصین بن سبیع عطفانی را بکشت و او شایسته است که سائل عن حصین کل رکب و عند جهنم النجر
 البقین و بعضی گفته اند حقیقت است بجا و غیر منقوطه و فاهتم عش رجباتری عجا اول کسی که این مثل
 گفت حارث بن عباد بود و سبب آنکه چون پرسید یکی از زنان او بدخوی آغاز کرد حارث او را
 طلاق داد و مرد دیگر بخواسن زن در مراعات این مرد بغایت میکوشید و خوی نیک پیش گرفت
 آن مرد پیش حارث رفت و شکر این زن میگفت حارث این مثل زد دهم عند النطاح بغلب الکیش
 الاجم یعنی بی سر و بعضی الشیخ الاجم خواند این مثل و فقی گویند که کسی بر ساختن عدت و جمع کردن
 آلت تخمین کنند نهیم علی الجرسقط دهم غنایت القاضی خیر من شادی عدل باز دهم العرف
 نزرع و عجم گویند رک بر رک کث و از دهم عاده صنعت بر وجهان نعمت فضل بیستم و راجح
 اول او عین باشد مشتمل بر ده مثل اول غنای خیر من سیم بزرگ اول کسی که این مثل
 گفت معن بن عطیه مدحی بود و سبب آنکه میان فبیده مدح و فبیده دیگر حری سخت واقع شد
 معن در انشایی حمد عمری افتاده رسید آن مرد از معن بر سبیل استعانت خلاص خود

طلب معن او را برداشت و با او برفت چنانکه او را بقیه او سلب می نمود باز کردید حصان غلبه نداشت
 و قیده حج را شکست و معن را برادرش رون اسیر کردند و رون بغایت احمق و صلب الهی بود در
 آن میان معن آن مرد افتاده را که خلاص داده بود بدید و از او خلاص طلبید او خود برادر مهربان قوم بود معن را شناخت
 و با برادر او گفت حالی این مرد مرا از هلاکت رسانید و بجان رسانید او را بمن بخش برادرش معن را با بخشید
 او معن را برسانید و گفت میخواهم که مکافات من مضاعف باشد یک اسیر را در خواه معن برادر خود را
 را در خواست او را نیز را کردند چون معن را برادرش بقیه خویش را نکشت مردمان بقیه او را گفتند مهربان قیده خود را بست
 حصان که داشت و برادر احمق خود را خلاص کرد معن گفت غنک جزین سمن بزرگ دوم غنک هیرین نم
 جاد بکلین در حق کسی گویند که در کارها درنگ کند و بعد از آن آنچه باز دیا بگوید فاسد باشد سیم غنک ابله علی
 الیم ای غنک غنک ابله در حق کسی گویند که خشم گیرد و در جای که هیچ فایده ندهد چهارم غنک العنان کسیر
 البرج خشم غنک ابله خیرین زعفران العطل و عجم گویند خاک عمل از غیر معذولی به ششم غنک ابله مطلقا
 و اشرف رقبه معقبا یعنی ثبت دستی را کشانیده او به بندگی گرفت کردنی را آزاد کند و فحوی مثل آنست
 و چون کسی در حق کسی احسان کند دست او را بطاعت خویش بسته باشد و از بند نیستی کنشاده و کردن او را
 در بندگی منت آورده و از بندگی در ویشی آزاد کرده این مثل آنجا گویند که حری را با احسان میده کرده باشند
 منعم الغرة تجلب الله این مثل آنجا گویند که کسی در حال اعطای آنک دهد اما در مستقبل از او امید بسیار باشد
 ششم غنم ارض حار اخوین این مثل آنجا گویند که کسی در حق دیگران شفقت کند و خویش را از ضایع گذارد
 نهم الغراب اعرف بالتمیز گویند غراب چون بر خرماد است با پاهای بهتر و بخته تر باشد و خود را از آنجا
 گفتا اند و جد ثمره الغراب یعنی خیریه پاکیزه و بگو برفت این مثل آنجا گویند که کسی را بشناسند و خیریه
 صفت کنند و هم اغرم سراب این مثل آنجا گویند که کسی بصورت و صفت خوب مردم را فریب دهد و در
 هیچ معنی و چیزی نباشد فصل بیت یکم در آنچه اول اوفا باشد مستبدر دازده مثل اول فی کل شجر
 ناری یعنی از هر درختی آتش بیرون آید و چنانکه عرب از خر و عقاربیردن می آرد دوم فرق بین
 معده حباب اصل این مثل از آنجا است که خویش را نماند بگذرد و در تر باشد دوستی ایشان بگذرد
 را در غایت کمال بود و چون بهر سبب شفقت نماند اما اگر با هم باشند در میان ایشان جد
 و عداوت راه یابد این مثل دقنی گویند که کسی را از ملاذمت و مجاورت کسی باز دارند تا به کثرت
 اختلاف از یکدیگر سیر نشوند سیم فی ذنب الکلب تطلب الاطاله جهادم فقد الاخوان عریه خیم
 فی العاقبة خلف من الرافیه رافیه زنی لغزو کیمیت بامود و ما از برای مبالغه باشد ششم فی بطن سنان

معن را با بخشید

زاده ز همان بفتح ز و ضم او نام است و اصل این مثل آن بود که شخصی هشتی بکشت و آنرا قنیت مبرد
 ز همان را نیز از نظر بعضی و دو او بخورد و باز آمد تا دیگر بستاند کسی با صاحب شتر گفت ز همان را نصیب
 نمیدی او گفت فی بطن ز همان زاده و این مثل وقتی گویند که کسی چیزی را سسته باشد و دیگر را باز طلب
 و بعضی گفته اند آنجا گویند که کسی را به ساز و برگ او باشد بفتح من حجام سلیطه گویند حجام یعنی ملازم سلاطین
 مداین که چون لشکریان بخوب رفتندی ایشان را حجامت کرده و هر جاعنی را بدانگی زر فرار دوی
 تا چون از حرب باز آیند به بند و چون لشکریان بر رفتندی بچکس پیش او نیامدی او از سوس اندر مردم
 بر اطاعت او را عت کستد هر روز تا در پیر خود را بجا در پیش خود نشاندی و حجامتش کردی تا بخلی او
 تمام بگرفت و او را هلاک کرد بعد از آن چون بکلی معطل شد این مثل در حق او گفتند و اکنون وقتی گویند
 که کسی را به بکاری صفت کستد شتم افیع خرنک فعل مجزک این مثل آنجا گویند که کسی عیب مردمان بشود
 و عیب مردمان بر خود و غیره را نه بیند او را گویند که بهای خود را بکشت تا سیم نه و نقد تا مگر خوشی به بینی
 و مراد معجزه و سبب تنهم فی سواد الخلق کنوارا لرازا و هم فی شکم الورد شغل عن مذاقته باز دهم فوم القطر
 و قد تحت المیزاب و باز دهم فراخ راه اند خیر من قتل رحمة الله فصل فی دهم در آنچه اول اوقات باشد
 مشتمل برده مثل اول قبل البکاء و قد کان وجهک عاب این مثل آنجا گویند که کسی به کسی چیزی را نهد
 و غدا آورد که دست نگم او را گویند در وقت فراخ و سستی هم دیده ایم دو هم قدین الصبح لذی
 عین بنی انی بنی این مثل آنجا گویند که بسیار پیش به و دواعی ریب از امری بر خیزد سیم قبل الرای
 پیرش السهم این مثل وقتی گویند که کسی بر ساحتن آلت و اما ده کردن حدش از وقوع واقعه شریص
 کند چهارم قبل اللیقل من ابوک قال الفرس خالی این مثل وقتی گویند که از کسی چیزی پرسند و او جواب
 نامناسب گوید بختتم اقلونی و مالک گویند این لفظ عبد الله بن بکر گفت و سبب آن بود که در
 حرب جمل و با خاله خود عایشه بود و مالک شتر حنی با جناب حضرت علی علیه السلام ایشان هر دو با هم
 در او بختند مالک ضربتی بر سر او زد و او را بگرفت و در هم او بختند و او اصحاب خود را و از
 میداد که مرا از جنک مالک خلاص کنید و اگر نه او را و مرا با هم بکشید شتم القول ما قالت حدابه
 بفتح قبل الرما و تلاء الکمالی یعنی پیش از تیر انداختن باید که جبهه ها را بر کشت و بچشم گویند علاج واقعه پیش از
 وقوع باید کرد شتم قد طبع الخمم بالضم خضم الکست بجمع دمان و خضم کل بجمع اسنان یعنی
 اض بجمع دمان شوی بعد با کل بجمع اسنان بهم قدم خرنک انم قوم ایرک دهم القاص لا یحی القاص
 فصل سیم و سیم در آنچه اول او کاف بود مشتمل بر بازده مثل اول کل الصبد فی جوف الفرا و آخره

اول از کتاب

اول از کتاب

است و او هود است و جمع او بنغال گند به جیل و جبال و در مثل تحقیق بنزد گوند که بنده شخص
 بنکار رفتند یکی خر کوغی صید کرد و دیگر است آهوی و سیم خر کوری صاحب خر گوش و صاحب آهوی صید
 خود شادی میکردند صاحب خر کوغی گفت کل الصید فی جوف الفرائین مثل وقتی گوند که یک تن را
 بر اکفا و قران تفصیل بنزد دوم کل شاط بر جلیها سناط سیم کبر غمر عن الطوق این مثل جدیدی را بر
 زده است و در وقتی که خواهر او از براسه پس خود عمر و طوقی فرمود و عمر غایت چنانچه گفتند بخواهر
 بردند بعد از مدتی چون بیامد بر سر گند بود جذب این کلمه گفت چهارم کل کلب بنیایه بنیاح و عجم
 گویند هر سکی بدر خانه خود لیر بود و تخیم کسی این بصد در باب کسی گویند که لباس بسیار پوشیده
 باشد ششم کل ذات ذیل تحتال معتم کل انا و بتر شج بیا فیه از کوه همان برون ترا و در درو
 هشتم کما تدین تذلان یعنی تو چنانکه تو خرا دهی ترا خرا دهندن و اند دنیا ای جازاه و اللین هو الخرا و
 و الکافات و عجم گویند هر آنچه کاری بدوی بنهم کان که عاصار ذرا عا این مثل آنجا گویند که
 ذلیل و خجسته باشد و بعد از آن جلیل و خیر کرد و دهم کانه بنفیه الذکب چنین گویند که خرد و در همه عمر
 یکبار خایه کند باز دهم گفت بخت خبر من که علم دوازدهم کتب و عدک علی الجحد و عجم گویند برنج نویسن بنزد دهم
 گن بود یا فلان لعل بالنوریه چهار دهم کلام لبن فظلم بن بانزد دهم کالخصی یفتخر بذب مولا ه فصل
 بیت و چهارم در ایچ اول لام است شتم و دوازده مثل اول لوزات سواد لطنی عز ذات
 سواد فلان حره را گویند چایشان حل و در کنیز کان بنوشند و لطمه طبا بچه زوانت و این مثل
 وقتی گویند که از یه اندیم کسی سد دوم لن یلک امر و عرف قدره سیم لبین اندیم شک فادجی
 چهارم لکل داخل دهمه تخیم لعل لا عذر و انت تلوم شتم لبین من العذل سرعه الغزل معتم لعل یسود
 من یسود شتم لبین فی الحب خوره عشق آمدنی بودند آموختنی بتم لوالفقه عیض اصبعی دهم لوبع را
 السماء و ما زو یا ز دهم لوترک القطا لیلانام قطا در شب بر راه نشیند و چون راه گذری را بنزد بگریز
 نهد و چون او بگذرد بهار آیند گویند عمر بن مامه شبی نزد یک طایفه از قبیله مرد فرود آمد و در آنها در شب قصد
 عمر کردند قطا از راه بچپ و راست می پرید زن عمر او را بیدار کرد و این مثل گفت و اکنون این مثل
 آنجا گویند که کسی بی انگشت او در کاری مهیب و صعب انگیزه باشند و دهم لقد ذل من بالی
 علیه الثغالب مکرکی از عرب پیوسته بنی را پرستیدی روزی دید که رویای بر او بول میکرد و آن مرد
 مستبذ و این کیفیت است و رب تبول الثعلبان براسه لقد ذل من بالی علیه الثغالب فصل بیت و دهم
 در ایچ اول او میم باشد شتم بایزده مثل اول ما یعرف بر این بر و گفت بر عقوق و نر دهم است

در ایچ دهم

در ایچ دهم

و منبر بر کلب و بر لطف و احسان یعنی نافرمانی و منازعت را از مطاوعت و ملاطفه نمی شناسد
 و خالدين گفته اند که هرگز بهشت و بهشتی و بعضی گفته اند هر چند بهشت از بهشتی ای اگر بهشتی معنی پز
 بود که او در جهل بغایت که بخانه خود را از کوهی کشته با او نمی شناسد و این بقول فرزند دیکت دوم
 ما رخص الحجل لولا الهرة کوبید شخصی شتری که کرده بود سو کند حوز که اگر شتر را باز باید یک دم بفروشد
 چون شتر را یافت و شش بند او که یک دم بفروشد و نیز میخواست که سو کند خلاف کند را به
 را بر شتر شتر است و نه اگر که این شتر به بکرم و کر به را بیا لصد درم و شتر را که کر به بفروشم عربی
 چون آن شنید گفت ما رخص الحجل لولا الهرة سیم ما حک ظهري مثل ظفري و عجم را در این معنی شده است
 یکی آنکه مرده مرا بچو بچکس بچو من بگیرد دوم آنکه ما ریدست و میدان باید گرفت سیم آنکه جماع بآلت
 خویش باید کرد چهارم بچکس بخوابد که کار تو کند تخیم آنکه کس سخا و شیت من جزا خن آنکست من این
 شده است آنجا که بگوید کسی را از اعتنا کردن بزرگواران در مهال که او را باشد منع کند چهارم من تانی او را
 مانسی تخیم ملکت فاسح ابو عبید گفت چون روز حرب جبل جناب حضرت امیر المومنین علیه
 علیه السلام بآلت ظفر یافت پیش بود ج اورفت و با و سخنی چند زم و درشت می راند عالیه در جواب
 او این مثل گفت علی چون لفظ او شنید در حق او انعام بسیار فرمود و هر چه درخواست کرد
 داد و او را بجدیه فرستاد و پارسبان گویند قدرت سودی رحمت کن ششم مقتل الرجل بن
 فکیه مخیم مرعی و لا کالسعدان سعدان بنی مشهور است او بهترین مرعی اهل است ششم ما و لا کصد
 صد اصدید حصا و سیخ را گویند و بعضی و لا کصدی خوانند بقصر روح یعنی عطش باشد و تقدیر چنین باشد
 که یقینا ما و لکن لا عطش مثل مکان فکالت الوقت نهم ما اقیح للعوس ضرب الدف پیدا
 دهم مثل النعام لا یطو ولا یجل و عجم گویند بچو شتر مرغ مباش باز دهم من خشی الذیب اعد کلبا و عجم
 گویند هر که مناره بود و باید که چاه معدود و دوازدهم من نخجی براسه فقد ریح سیزدهم من فعل ما شاء
 لغی ما ساد چهاردهم من سعادة امرئ ان یکون خصمه عاقلا پانزدهم من الشکل علی زاویر طال
 جوعه فصل حیت ششم در آنچه اول او نون باشد مشتمل برده مثل النفس عصام سودت عصا ما
 این عصام بن شیم است که حاجب نعمان بن منذر بود او سنی نداشت اما با داب نفس و علو است
 در عالم شهرت یافت و در امثال است که کن عصا میا و لا کن عطا میا یعنی بنفس کریم خود مخز
 ن نه عظام ریم و دم نعیم کلب فی بوس اهل و این نزدیکیست بد آنچه عجم گویند مرکز
 خر بود سک را عروسی سیم النفس مولع بحب العاجل چهارم نعم النشی الهدیه امام الحاجه

و لا یطو ولا یجل

پنجم نظر السبع الى العویم الخلس ششم انجمن رای خضنا حفن کوهیت بر سر حد زین نجد این مثل فقی
 گویند که دلائل جعلی مراد و علامات نیل معصود کسی ظاهر شود ششم انفر خاک ظالما او مظلوما مفضل
 آورده است اول کسید این مثل گفت جذب داری بود ابو عبید گفت این حدیث رسول علیه السلام
 است و در الوقت که رسولی علیه السلام این لفظ فرمود حاضران گفتند ظالم را چگونه باری و بندگان خود را
 عن الظلم باری و لدون ظالم بازداشتن او است از ظلم ششم الناس بکرماتنا یوایفی مراتب مردمان
 باید که متفاوت باشد چه اگر همه برابر باشند بیک کار دیگر کند و نظام عالم بخاندنهم الناس اخوان و شیا
 فی الشیم این مثل فقی گویند که دو کس متماثل باشند در صورت و در اخلاق مخالف و بهم النضج بن الملاد
 تفرع فصل بیست و نهم در آنچه اول او و او است مشتمل بر ده مثل اول و افق شش طبقه شش مردی
 بود و طبقه زنی هر دو دیکند است و مادر عصر خود عیدیم المثل بودند و مضه ایشان در انست این مقام
 تحمل آن نکند دوم و جدت الناس اخبر تعلیم این مثل ابو قریزه ده است ششم وقع فی روضة و بعد بر
 این مثل اینجا گویند که کسی در نعمت و فراخی افتد چهارم او مدت عالم بقدر یعنی در اب آوردی
 آنچه باز نتوانی برد این مثل فقی گویند که کسی کله بگوید یا مرکب امری شود که اصلاح آن منعذر باشد
 پنجم الوحدة خیر من حبس السوء ششم الواقیه خیر من الراقیه یعنی حفظ من تعالی از افات و بلیات
 بهتر باشد از آنکه مردم بند ببرد و در دفع آن گویند هفتم قول فقی عن الحدیثان لیت مردم اجو
 حادثه پیش آید گویند فلان کاسکی فلان کار نه کردی و فلان سخن نگفتی و این معنی بعد وقوع
 چه سود دارد هفتم وجه ابلغ اقیح این مثل فقی باید گفت که کسی بخش و دشمنی که شنیده باشد
 برساند نهم وعد الکیم الزم من دین العویم دهم و قرینک تب فصل بیست و نهم در آنچه اول او با باشد
 مشتمل بر ده مثل اول بدنه علی و خن بدنه صلح است و در خن نیاهی درونی این مثل فقی گویند
 لثمان و کس بظا هر صلح واقع شده باشد و در باطن بغض و عداوت باقی بود دوم جهت زبراه
 اصل این مثل آنست که اخف بن قیس را کبیر کی بود سلطه زبیر نام برد گفت که او خشم الود شک
 اخف گفتی حاجت زبیر از سیم بالمرل او شال و شل آبی باشد که از کوه فرود آید و در ربک
 آن آب نباشد این مثل فقی گویند که کسی از جای چیزی طلبد که هرگز یافت نشود چهارم بیست
 من ابن الشمس الذات پنجم الهوی الهوان و کفن غلبه بعضه با ستم ششم نه تنگ و البادی ظلم
 گویند اول کسی که این مثل گفت فرزدی بود و سبب آنکه روزی فرزدی با قوم خود نشست بود و
 خود را بشکیر و جری بر اینجا گفت بدشت فرزدی بیتی گفت و یکی از حاضران را در آموخت تا

اول و او ششم

اول و او ششم

برود و بروخانه و آن بیت اینست مافی هر ایک اسکند مودنه لنا طری و ماله شفقان چون آنروز بجزیر
 رسید این بیت بر او خواند جز بر در حال این بیت گفت کف کل حوامک دو شفا و حبه مخضره کفیا غیب
 البز ان چون آمد پیش فرزدق آمد و این بیت بر او خواند فرزدق بجنبید و گفت بده شک و ابودی
 انظم مقیم بواهل من تباله علی الحجج تباله شہدیت کوچک از شہدای بن کونید اول عملی که حجاج بدان
 نامزد شد عمل تباله بود چون نزدیک تباله رسید و بیل را گفت آخر این شہر گجاست و بیل گفت در پس
 رشتہ است حجاج چون آن رشتہ بازگشت و گفت شہر کہ رشتہ اورا پوشاند مرا خوار کند و این مثل
 وقتی کونید کہ چیزی را بخاری صفت کنند ششم الهوی مطیبه الفہ نہم نہیا شکب العرات دہم مان
 علی النظارہ ما تیر بطہر المجلود فصل بیت نہم در انچه اول اولام الف باشد مثل بر دوازده مثل
 اول لا محالہ بعد و س دوم لا یبعث الاموس منجر متین سیم لا تمان الاحق و نیدہ السیف جہارم ہ
 کذب الراید اہل عظیم لایہ للصدر ان یفت ششم لا یعلم مافی الخف الا الکلب و الاسکاف سک
 داند و کف کر کہ در انبان جبت مقیم لا تا کل خبرک علی مائدہ غرک مان خود بخوان دیگران مخد ششم
 لا یقر الا بئہ العذاب نہم لا توخر عمل الیوم لغد و ہم لا تد اکیہ الا اکیہ ہذا ما نراید بجز از ما ریکہ باز دہم لا سخر کلوم
 مالم تلح دواز دہم لا خرفی و دیکون لبث فغ فصل سی ام در انچه اول او با باشد مثل برودہ مثل اول
 بوی اللادیم و لا یرفع ابن مثل وقتی کونید کہ کسی کار ما بر زبان آورد چنانکہ اصلاح آن ننو اند کرد و دوم
 یکرب الصعب من لا دلول لہ سیم ہمینی علی حجر و یبعج باردا چہارم ہیاک اوکنا و نوک نفع اصل
 این مثل چنان بود کہ دو شخص مدنی در جزیرہ گرفتار بودند آخر الامر یکی چلی پیر کردند و با دزد و دہدند و در
 میث بستند و خود را با عتاد آن دزد را انداختند چون بیان در بار رسیدند سرخک بلی باز شد
 و استغاثت کرد و آن دیکر این مثل گفت پنج الیوم خرو غذا امر ششم لیست مع کل ریح مقیم
 یا کل خبزہ یلوم الناس ششم بنی فصرأ و یبدہم مطرانہم یوم السفر نصف السفر دہم یا کل الفیل یقفیر
 بالبقہ و درین گفتہ ہر طناب کردیم جبتہ شمول خواہد و کثرت لطایف او الحمد للہ و حدہ

اول و دوم

اول و دوم

ما قبل

عمر و او بن

بسم اللہ الرحمن الرحیم فن سیزدسم از مقالہ اولی از قسم اول از کتاب نفاس الفنون
 علم و ادب کہ ان عبارتست از معرفت اشعار مدونہ و تراکیب مصنوعہ باعتبار ترکیب
 و معنی و اعراب و بنا و جہا و ہا و اشارات و عموم لطایف و مینا سببات ان و در ان
 عرب و عجم چون در کثرت لغات است چنانکہ تمامت ادبا از شرح و لفظ و بیہ زیب آن در مقام
 جہت بغین منبط آن و درین کتاب صورت نہ بند و پس فائدہ چند مثل بر بیان حاجت بدان

در حاجت این علم

و کیفیت دانستن آن و ذکر بعضی از اشعار لطیفه و ابیات سایر مذکور عربی و فارسی که اهل این مکتب بحسب مناسبت مقام ابراد آن کنند یاد کرده شود ان شاء الله تعالی فاعلم اول در بیان حاجت باین علم و آن از دو جهت است اول آنکه علم کتب و سنت بواسطه آنکه عربی الدلالة اند موقوفست بر کوفت و لغت و غیر آن از اقسام عربیت و جمیع این اقسام به دو ادب عرب موقوفست زیرا که دلایل همه از اینجا است و الموقوف علی الموقوف علی الشیء موقوف علی ذلک الشیء پس حاجت بدین علم جهت توقفت علم کتب و سنت است بعد از اینجا است که جناب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام گفت ایها الناس علیکم بدوا نکم لئلا تضلوا فان فی تفسیر الکتاب الدویر تقدیر مذکور لازم آید که دانستن دو ادب عربی برین علی الکفایت باشد دوم آنکه دانستن این علم مقتضای آن من الشعر لکلمة مستلزم و قوفت بر انواع سواعظ و حکم و آداب سببوساثر محاین اخلاق و شخص انسانی چه تکمیل نفس بدینها محتاج بود و هر چه پیش بود فی الحقیقه محتاج الیه باشد فاعلم در این علم در کیفیت دانستن دو ادب عربی به آنکه و طیفه صاحب این علم است که اول معانی مفردات این کلمات را معلوم کند و بعد از آن بحسب ترکیب معنی بیت را فهم کند و نحو ای آنرا منفتح گرداند و بدقایق مناسبات آن دو ظایف متعلقه معانی و بیان طالع یابد و بعد از آن در روجه اعراب نا مل نماید مثلاً در این بیت که قفانیک من ذکر علی حبیب و منزل سبقت اللوی بین الدخول فحول : اول بدانکه قفا امر مخاطبت از و قوف و تکب حکایت از نفس خود و غیر از بکا و ذکر یاد آور دست و حبیب بمعنی محبت یا بمعنی محبوب اینجا محبوب مناسبت است و منزل اسم مکان است از منزل بنزل و شاید که اسم زمان نیزند و سبقت جای رفتن که یا انقطاع رمل بود و اینجا با سبقت و کمتر شده باشد و سحر آتش را هم سخط گویند و فرزند می که خلقت او بنام نند و از شکم میفتد هم سخط خوانند و در سه لغت است فتح و ضم و کسر و لوی رمل را گویند که در و اعوجاجی و النوا ی باشد و دخول و حول دو موضع اند پس بدانکه معنی انبت که توقف کنید تا بیکم از یاد کردن دوست و منزل او منقطع رملی تخلفان دخول و حول و بعد از آن اینجا خلاصه باشد صبط که چنانکه بدانند که این قایل وقت انشا در سفر بودند بدلیل قفا و با او دولس همراه بودند یا علی اعتباراً تنبیه غل یعنی قف بجو القیافه فی جهنم یا به تبدیل نون تا کلبه خفیه یا المصفا یا خطاب بانفش خود که بود و اعتباراً یا مراد خلیلان مقدر باشد قافله عرب چنانکه خلیلی الی الحکایا تعرفانه و او در آن سفر با دوست و منزل کرد تا به وضعی رسید که آنجا پیش از آن منزل دوست بود و وح این بیت انشا کرد و چون آن بود که دخول گفتی بواو چه فاعل از برای تعقیب و ترتیب بود و چیزی را به نسبت با اشیا و مختلفه بتعقیب

سبب دانستن دو ادب عربی

و ترتیب صورت زنده دو اما چون بسبب باقیل بنا بر آنکه او از طرف وصول مجموعه باشند
اگر فایز بود پس با براب آن شروع کند چنانکه گوید قفا فعل است و فاعل در اصل الوقفا
بود و او را بر فاعل هم مضارع حذف کردند و از هم وصل مستغنی شد و نیک فعل است و فاعل را بر
نگی بود و مندرج تحت نقل حذف کردند و چون جواب شرط محذوف واقع شد یا مجزئی بهنگام
و تقدیر چنین باشد که قفا فاعل آن قفا نیک و ن حرف جر است و شاید که از برای ابتدای قفاست
بود و شاید که از برای تبیین بود و شاید که معنی علی باشد و ذکر می مصدر است و مجرور بین تقدیر بواسطه
الف اعراب ظاهر شد و جیب مجرور است با ضافه و او مفعول ذکر است و فاعلش محذوف تقدیر
چنین باشد که من ذکرنا جیب فاعل را اینجا خت و اضافت با مفعول کرد و منزل عطف است با و و جاب
مجرور تعلق دارد به نیک و شاید که تقدیر چنین باشد که نیک علی حالنا و علی بهمان من ذکر می جیب
و بر این تقدیر من ذکر می حال بود از حالنا یا صفت او باشد و تنوین جیب منزل شاید که عوض
باشد ای جیبی و منزلی او جیبنا و منزلنا و شاید که تنوین تعظیم باشد چنانکه در شراره ذناب و باخر
است و سقط مجرور است به و و اللوی مجرور است تقدیر باضافت سقط به و و جاب مجرور شاید که تعلق داشته
باشد به ذکر می و بر این تقدیر یا از برای الصاق بود و شاید که حال بود از ذکر می و تقدیر چنین باشد که قفا
نیک من ذکر می جیب حال کونه واقعا و حاصل او ثابنا بسقط اللوی و شاید که حال بود از فاعل ذکر می
ای نیک من ذکرنا حال ثابنا و افعیل بسقط اللوی و شاید که صفت ذکر می بود ای من ذکر می جیب ثابت
بسقط اللوی و شاید که صفت جیب باشد بهمان تقدیر و شاید که صفت هر دو باشد ای جیب
و منزل ثابتین بسقط اللوی و شاید که حال بود از جیب بقدر جیبی یا از منزلی بقدر منزلی و شاید
که حال بود از و و شاید که حال بود از بکایی که نیک و است بران ای حال کون البکاء و واقعا
بسقط اللوی و شاید که صفت بکاء محذوف بود ای بکایی حاصله بصدق اللوی و شاید که صفت
وقوف محذوف باشد ای قفا و قفا حاصله بسقط اللوی و شاید که حال بود از و و شاید که حال
بود از هر دو ای حال کون الوقوف و البکاء حاصلین بسقط اللوی و شاید که صفت هر دو باشد
ای وقفا و بکاء ثابتین بسقط اللوی و شاید که حال بود از وقوف و بکاء ذکر می و بر جمیع تقادیر غیر
اولی باز برای تقدیر باشد و بین ظرفیت و الدخول مجرور است با ضافه با و و حول عطف است با و
و بین شاید که حال بود از سقط اللوی و شاید که صفت لوی بود و شاید که حال بود از فاعل ذکر می
ای حال کون ثابنا بین الدخول فحول و شاید که صفت ذکر می بود و شاید که صفت بعد

نزل باشد و شاید که حال باشد از صبری که در عالم بسط اللوی و کمون تالسبط اللوی نقل کرد
 بحسب تقادیر مجتهد و ران و الله اعلم فائدة بحکم در ذکر اسفار لطیفه و ابیات سایه اشعار و فارسی
 مناسب بر مقام معرفت و حقیقت ابوالضر فارابی گوید: نظرت بنور العقل اول نظرة: فقیب
 عن الاکوان و ارتفع اللبس: و لا زال فی لایذ ابجماکم: و حضرکم حتی قفیت فیکم النفس: و صارکم
 یلی یذا و ظلمی: صباء و لاحت من جناکم الشمس: و زیوت الفکر الصبیح او صوتهای مبارکه او را قضا
 الصدق و الالبس: فرجی زبنی و انجبال زجاجی: و عقلی مصباحی و شکاکه رکس: لا آخر یمن بشر
 البکم الکلم: و الیهم توجه المنظم: و علیهم ترجع بکوالناصف و الاذی: و یذ لوعات الغرام المقدم
 و حیواتکم ما فیه الا انتم: نه الوجود و ان تکثر ظاهرا انتم حقیقه کل موجود بده: و جود بدی الکائنات نوبتم
 حکمت محکم عقابن جودکم: و هو اکمل فی العالمین محکم: و شغلتم بخلکم بجوارحی: و جالخی ابدی محکم
 و اذ انظرت فست انظر غیلم: و اذ اسمعت فستکلم او علم: و لو انی ابدی سریر جودکم: قال العولم لبس نه اسم
 و فارسی معصود دل عاشق شهید همه اودان مطلوب من و اسق و عذرا همه اودان: در سینه هر غمزه
 پنهان همه اودین: در دیده دل شده پید همه اودان: هر خیره دانی خراز و دان که همه دوست: با هیچ جداان در
 در جهان با همه اودان: آخر ای صفات تو بیانرا از زبان انداخته: عرف ذات تو یقین را در کمال انداخته
 عقل را ادراک صفت دیدا بر دخته: نطق را عقلی و صف تو عقلی بر دغان انداخته: در دیرستان علم
 لا یرت عقل سپر: همچو اطفال از بغل لوح بیان انداخته: هر که گویا گشت در وصف نودست
 عزت: همچو شمع پیشانی اندر زبان انداخته: یک کرشمه کرد و فضاقت با بنی ادم از آن: غلغلی در جهان
 منشی خاکبان انداخته: در صیافت خانه فیض نوات مع نیت: در کشاد و هست و صلا در داده طای
 انداخته: ساکنان راه تو نوسف بنا کامی کنند: هر چه باشد کام عالم پیشان: انداخته:
 آخر در جهان راحت هر سوخته: در هوایت مرغ دل بر سوخته: نور حست نه سپهر افروخته
 تاب عشقت منعت کشتور سوخته: بخر خفته در و تو جان داد و بدینان نرسیده: ساکن راه تو خون
 حوز و بیابان نرسیده: عقل بی سائبه تلف تو کی کفر یافت: روح بی پر تو روی تو با بمان نرسیده
 عاقل از روی عشق مکن کنین سودا خرنوب زده دلی و بی سحر و ساکنان نرسیده: شرح جانان چه
 و بی اکتد جان بنجری: عاشق آگشت که جان داد و بجانان نرسیده: جان عاشق جهان غم
 نرسیده: این اندیشه که همه طالب آیند و کس این نرسیده: این صفت گوید: عقل و کس تو سر کرد
 جانانه فکر دنیا و صاف تو جهان بماند: عمر و سودای بجای صفت: دل اسیر دلی و جان بماند

در شرح این صفت

در شرح این صفت
 در شرح این صفت
 در شرح این صفت

هر که خور و از جام عشقت جرعه نماند قیامت بی سرو سامان بماند : هر که در بحر غمت غرق و دریا است
 بی بابان بماند : از حقیقت چون کسی بوی نیافت : هر کجی و کفکوی زان بماند : و در پی این راز بودیم سالیان
 عاقبت رازت ز من پنهان بماند : شمس پیش آفتاب رویت تا ابد چون ذره سرگردان بماند : شب و روز
 مناجات از دیوان منسوب با جناب حضرت پیر محمد بنین علی علیه السلام : یکا محمد با وجود و المجد و العلی
 تبارکت تعالی من نشاء و تمنع : الهی و خلاقی و حریری و مولی : الیک لیدی الاغصار و البسفرم : الهی عظیم
 نفسی سوادیده فیما افی روض الذماتہ ارغی : الهی لئن جبت و حمت خطیبتی : فغفوک عن ذنبی اجل و اوسع الهی
 عالی دقوی و خافتی : و انت مناجاة الخفیة تسمع : الهی فاقطع رجای و لا تمنع ذقوی غلی فی سبب جلاک
 الهی لئن جبتی او طردتني : فمن ذی الذی الوجود من ذی الشفع : الهی اجری من عذاکب لنتی : و اسیر ذلیل حاجت
 لک خضع : الهی لان عذبتنی الف حجة : فحبل رجائی منك لا یقطع : الهی ذقنی طعم غفوک بهیم لا یون
 و لا مال ینالک بغف : الهی لوالم لغف عن غیر محسن : فمن لمسی باهوی تمنع : فارسی ای نام تو تیر
 سر آغاز : بی نام تو نامه چون کنم ساز : ای کشای کار هر چه هستند : نام تو طید هر چه هستند : ای وایب
 عقل و باعث جان : با حکم تو هست و نیست یکسان : ای حکم تو عالم تحیر : عالم تو غنی و مسهم : بی
 ای مقصد هست بلند اند : مقصود دل نیازمندان : از صفت بندگی و شایان تو دست تو دست
 بهر که خواهی : از آتش ظلم و دود منطوم : اسرار تیرمیت معلوم : چون سبت بجز نو دستگیرم :
 هست از کرم تو نا کریم : بیش تو ز دین نه طاعت آرم : اخلاص بی شفاعت آرم : یک ذره
 تو بلبای اخلص مکر بر من من زنی مشوم خاص : درمای همه عهد خالی هست : بجز در کله تو که لا ینزلی
 هست : در لغت رسول صلوات الله علیه الیک و الامات فی الکاتب : و مشک و لاما
 ترام الرغایب : و اوفیک و الا فالرجاع یضیع : و غنک و الا فالحدث کاذب : آخر جهان کوی
 لایم لا تنهی کبار ما : و همه الصغری اجل من الیه : و لا راحة لولان معشار جودنا علی البرکان الابراندی
 من البحر فارسی ای مسند تو و در طبعی غنک : صد تو خاک تو خاک تو خاک : در راه تو زخم محسن
 مریم : میراد تو ز هر عین تریاک : طغرای تجو جلال تو لکرم : نبش تو ولای مست لولاک : هر چه آن
 هست خطیبت : و از تو ز هر عین تریاک : تو خاک خاک : دور عهد نبوت تو اوم : یو بخند تو ز خرده خاک
 آخر ای چشم و چراغ دل نبش : مقصود وجود آخر نبش : عینا خدیل ما بنام قلی : بهمان آیت
 قلید بی : الهی و صف تو لا ینعی عذی : خود وصف تو از زبان نبی : و این منجف عقیده بر روضه
 مقدس ابو خولعه و خیریت از ان انیت : خبره در لیل حبیب قدما طری : ام رباض القدس نام

جنات عدن قداری بنهاد و طمان اجبالی صلعم بهی: نصف بهایش کنیا فی فقد نعت الحسنی: این منم بر تنه
 جواهر و سوراخ یا خیاست انکه انکس نقش می بندد و اندک می بینم حقیقت دار کت جنت است: یا ساری موت
 سلطان و جناب: جذبه طغش مکر آوردم اینجا موشان: مژده این مسکن کجا و این سعادت از کجای ای زیبا
 قال و کثرت عاجز از مدح تو: یی یا بنها نام و اوصاف تو بی انتها: نطق این سحاره و مدحت چه یار و گفت چون
 ما و رخ ذات شریف کشت نطق کبریا: چه باشد که چون من هزاران خاک ریزد از او سوره طه و پس و الصبیح
 در کتاب شرف رفت و علو بهت مشی: است: اذ افارت فی شرف موم: فلا تقع عباد و ان البخوم
 فسطح الموت فی امر غیر کظم الموت فی امر عظیم: تری الجبناء ان الخوم خوم: و ملک حدیقه الطبع اللیم: للصا
 علاء الدین: بنی اجتهد فی وقت داعی: تفر با جناء شمار البنی: الم ترفی بقعه مید قانه اذ اجتهد فی سیره فرزانه: فاباؤا
 العوقد استسوانه من الجیشم المبانی لنا: فان لم نشد با مجهودنا: ستنها روادک: تلك البنی: للبشی نخر عندی کجا
 کل مطلب: و یقصر فی عینی احدى المتعاول: و ما زلت طو و لا تزل مناکبی: الی ان بدت للضم فی زلزال
 و من یخبر ما ابغی من المجد و العلی: تساوی المحالی عنده و المحالین: فغدا غشی ان نصف کرامتی: و طبع لغت
 ان نبت الماکل: فارسی: کلاه ملک طلب سکنی قبا در بند که سرفرازی با بیم سر نوازند بود: بار زو و هوس بر نباید
 این معنی: نباید برده و خون حکم نوازند بود: بلند نبت باش ای کبر نبت تو: چنانکه نبت نبت انقدر نوازند بود
 آخر و ما امر و الا حيث یجعل نفسه: و الی با فوق السماکین جاعل: آخر آدمی بر حسب خویش افزاید: هر چه اندیش
 دران بنده چندان کرد و از حماسه: ساعسل عنی العار بالسیف جالبا: علی قضاء الاسماکان حالبا: و ادل
 عن داری و اجعل بهما: لوضی من مافی اکبره حاجبا: و یصغر فی عینی تلاوی اذ انشت: یعنی با و را ک الذی
 نبت طالبا: فان یزد و با لعد و داری خانه: تر شد کریم لایالی العواقیب: اخی غم است لا: ترید علی الذی یدیرهم یکن
 قطع الامر حاجبا: اذ بهم لم ترو عریا مره: و لم یات طمانی من الامم: یا اکتساب علم و ادب از دیوان منسوب
 با جناب حضرت طبر المومنین علی علیه السلام: خرمن سبک علی الآداب فی العصور: لیتا نقر بهم عناک فی الکفر
 فانما مثل الآداب تجعها: فی منقولان العصبی: انقش فی الحجر: سی التوزانی تموز خا برمانه: و لا یخاف علیها حارث العینه
 من الاوصاف: فافاز است: بهی: علی نفوس الادیبان: و السمر فارسی چنین گفت: دانند و مقلان پیر که دانش
 بود مرد و در شکر: بدیش کرد و در باش از کلاه که دانش کرامی ترا تیاج و گاه: بهر افسانه شهر باران بود و هنر
 زیوت: جلالین بود و در ترک نماز حضرت هم از دیوان منسوب با جناب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام: یا ایها
 لن الما اوجب من یحکمت ام من العوب: ان النقی من بقول ما انا ذان لیس للفتی من بقول کمال الی: الخرم از
 انما الناس من جنة الشیطان: انما یومهم و الامم حواله: فان یکریم لهم فی اصلب شرف: یفاخرون بالطنین

المثال

واما ما الفخر الملائك العلم انهم على الهدى لمن سبى اللطاف فميت كرم كان فحسنة فابهاهون لال العلم اهارة
 فخره لا يكون على ابد الناس على وال العلم احبوا اخر افلاكم من الموشى بخوبه لصاحبه فخره ترابه مياها با حبه
 جلاله و ذلك عند اهل الفضل باهنا فكل من كان اقرب الى وزراء كلهم خبار بنفسى لهم كالدخري واما انا كالمواد ابوه
 ناز فارسي نسبت اخونين بجهنم بجهنم كنه نفس بله و در ترغيب بنى و سعى در نيتى كوبره و الفنى من باله
 يله قبل ملة ما اتقى من كل مال الفنى قد نلت و امر ببقى عده حسن التنا و اما و كبر جدت عده فى حديثا حسنات
 و غنى فارسي صاحب نيل الين بى بى تيرى كراجل زنده سپر ما محبت اين محشتم و سيم و در حاجت است
 چندانك نوز كارد و سيم نيكيت نيكيت كمر طبع است اخر نام نيكو زبر كان عمر باقى كفته اند اين و فقه
 ترا كالبات الصى محلات متبني فانهزل اللغات عندى بنزل اذالم اجل عتقه و كرم اذاسا و فعل كمر است
 ملونه و صدق ما بقاده من نعم و عارى مجيبه يقول عده و ابع فى ابل من الشك مظلوم و احسن وجه فى الورى وجه
 محسن و ابعن كف نبيهم كف نعم و اشرفهم من كان شرف همه اكثر اقدام على كل معظم لى لطلب نيا اذالم ترد بها
 سرور محب امانه مجرم و در انتها زفوت از ديوان مشوب باجناب حضرت باير المومنين على عليه السلام و اذاجلوت
 الدنيا عليك فخر بها على الناس طرا انها يتقلت فلا اجد و فيتها اذ اى قبلت نولا انجل بقبها اذ اى و لست
 لغيره اذ ايتت بياك فاعتمتها فبعقى كل فاقه سكون و لا تنقل عن الاحال فيها فلا تدرى السكون
 متى يكون اخر من ضيع الحكم حتى لنفسه تدامنه الذم من منع الذكاء فارسي در باب كنون كه دولت است
 كين دولت و ملك مى رود و ست بدست اخر هر وقت كند كه سودى كند نوشد او كه ليس لغيرك ادرين
 و نايير محبت لا تعين ليام الناس اليهم عدوى وان كنت من عرنا جيب فالرج اخذة مما عر به شناس
 الفنى او طبيب من الطبيب فارسي با بدين كم نشين كه صحت بد كره باكى ترا بدين كند افقالت چه بونست
 اوله نوره ابرق بدين كند از ديوان مشوب باجناب حضرت باير المومنين على عليه السلام فلا تعجب
 اخا الجمل و باله فكم من جابل بدوى حكما حين اخاه يقاس كرو با كرو اذ كان بمره و لشي من البشى فافسر
 و اشباهه اخر و قادن اذ اما حجت جدا فانه يرين و يبرى باللقى فرما و لان قولن السود بعيدى و شاه
 كما شرف عده النفاة من الدم غير است كمت نفسى لانس خنبا باه عن نفوس القيل و القال و حضرت بلو حش
 ستان جى عيش غم لبال اخرهم است بوجدنى و لمرست بى فقيه الحولى و السورة و اذ بنى الزمان
 قلت لى بهجت فلا ادر و لست بياكل جيانا سار كجندهم كسب و ناز فارسي غم با و ايلهم
 از مودم به اذ كنج غلظت اسى نيم به بيارى خویش خور سكتتم جو ربح نهرت شفاى نديم و اير مودم
 حفظ عهد و شكور ديوان مشوب باجناب حضرت باير المومنين على عليه السلام و نصحت حين بى و اير مودم

عبد النوايب : مثل من جميل الصبر حسن العواقب : وكن صاحباً للعلم حفظ في كل مشهد : فما الحكم الا خير حذر في حساب
وكن شاكر ابتد في كل نعمه : يشك على النعمي خربل الكوايب : وكن حافظاً عبد الصديق وراعياً : يفرق من كمال الحفظ
صفو الثواب : وما امر الا حبث بحبل نفسه : فكن طالباً في النفس على المراتب : ومنه الصنعة اذا كنت في نعمه فارغبها
فان الاما صي نزل النعم : وكن موصلاً لثبوت المعسر : فلا يقطع العيش الا بهم : ملاوة دنياك مسمومة : فلان اكل الشهادة
سبم : اذا لم امرنا نقصه : توقع ذوالا ذاقبل نعم : اخر باي لسان بعض نعال شكره : باي بيان طي حدود الشكر
جناك فردوس جرس خلاص : اناس ليا ديك الغزيرة كثر : شكو ما دمت حيا وان نعمت : فاني رميم العظم في الصبر
شكره فارسي نفسي بنارم زرد از شكر دوست : كه سكری ندانم كه خورده اوست : عطا كرت هر موارو
بر نعم جوییم هر بوی سكری كنم : كه قوت و مفاتح اوست : كه اوصاف مستغرق شان اوست : سعدی را
شرف نفس بگوشت و لایست وجود : هر كه این هر دو نداند عدش به وجود : اید در نعمت و نازی بجهان غره
مباش شك بجانست : با این هر دو مكان خلوت : اید در شدت فقری و برینان عالی : صبر كن كین بدو سه
روز چي سزايد نفع دور : در معاشرت با مردم از ديوان منسوب : جناب حضرت باير المومنين علي عليه السلام
در نصيحت جناب امام حسن ع : اذا كنت في ملية غربة ما تشر با دايها : ولا تغزل بالابني فكل قبيل بالابناء اخر
عاشير بلطفك من نجا و زشره واذقه اعذب منطلق كاسيع و كل الحيا لاف با بغير لشد : فذاك تفهر من لغبت
و يصير : اخر وكن من بد قلبتها عن ضروة : و كان مناهي قطعها لوالكن : وكن على صرف الزمان و حورة
اذ افع نفسي بالتي هي حسن : العا حش مس الدين في نصيحت ابنه كيب نصيحت لشيون من كان در ان خود غرض
چون كني غرم مهمي مشورت از پيش كن : طاعت و فرمان حق شرفقت بر خلق اود : در همه حال ابن دو
خسرت را شاعر خلش كن : كار نو دايم تواضع بود با حوزد و بر رك : منسبت چون بيشتر كشتيها
الكنفن شيس كن : كه رسي و در دلي كو يد ترا از حال خلش : كوش با در و دل آن عاجز در لبش كن
آب در خلق كه بيان از كوم چون نوش ريزه موي بر اندام خصم از بهم همچون شيس كن : كه تكبير مكني با خواجگان
سعد كن : و در تواضع مكني با مردم در و لبش كن : مصلى از قول و بندد ان كامل عقل جوي : مشورت
باداي نزد يكان دور اندلش كن : چنان زندگاني كن اي كبت اي : بوقتي كه تو بين دادت جد اي
كه خاينه اند بزرگ انكشت دست : كرت در زمين ايد انكشت پاى : انورى : در جهان با مردمان داني
كه چون بايد كيد انت به نقد عري كه يابده مردم آزاد مرد : كاستننها در غم او تر كند از اب كوم : في الحس كره
كه در بردن لو با دسره : اخر با همه خلق جهان كه چه انسان شينر لي ره و كثر به انده تو چنان زري كه بيري
هر چي خيالان زري كه بيري هر چند : اخر چو بين مردمان لبار كوي : ارجه بين عريوي خواه كوي

آخر بر به خلق سرفراز شود هر که جو سروش پاک دامن بود و راست رو و کوه دست : غیر احوال را بیت الدهر تخیل نماید
فلا هم بدوم ولا هم بدو کم نبت الملوک به قصور : فالبقی الملوک ولا القصور قیل لما مضی یحیی بن خالد الیرمکی فی
فی السجین بنده یحیی الابیات الی ہرون الرشید و اوصی باعطایہ الیہ بعد موتہ اما و اسد ان الظلم لوم : و
ما زال المسی ہو مظلوم : مستعمل فی الحساب التغبنا : عند المملک من الظلم : سنیقطع التمدد عن قریب : من البیضا
و یقطع الہجوم شام و لم تنم غنک انما یابہ بنفہ للینہ یا نووم : الی دیوان یوم یجر نعتی : و عند اندک جمع الخصوم :
صاحب شمس الدین کعبہ اخران شود روزی کستان غم مخور : سبکفد کلہای وصل از خار جہان غم مخور : کرچو
ازید و دلت اوسر کشد : آید این سکر کشی معذی بیایان غم مخور : ہر غمی راشادی دیلی بود دلشاد کن : ہر دزدی
تو ز نیت درمان غم مخور : آخر دین رفدہ عین و انتباہنا : قلب الدہر من حال الی حال : آخرہ ہمی ما بود اسے
اکستری : جہانرا و گریون شود و اوری : آخرہ ہر خالی دل مند چون دست فرمان فنا : ہیچکند از دامن ملک
بقا کو نماند نبت : فتنہ کیتی مشورہ کہ در دور سپہر : یوسف امید اگر بر جاست جز دجاہ نیست : آخر
دل بر این کند کردندہ مذکین و ولاب : آسپا نیت کہ ہر خوان غریزان کردد : خود کفر قہم کہ پس از سعی
و کا بوی دراز کار زانسان کند لم خواست بسامان کردد : ہیچکین از این عالم قایا ہر جای : کہ یک ہم زوت
کار دکر سان کردد : آخرہ فبتنا علی زعم الحو و دہشتنا : نسیم الی ملک شیبہ الحمر : فلما اخذ الصبح فرق
بیننا : و امی بغیم لا کدرہ الدہر : فارسی : ہر کز باغ عمر کیا ہی و فاکندد : ہر کز زشت و ہر خدلی خطانہ بود
خیاط و کار ریالی ہیچکس : پیر اسنی ندوخت کہ آخر قبانہ کردد : آخرہ جمیع فواید الدیبا غرور : و لا یقی
لسرور سرور : فقل للمشائین یا افیقوا : فان نواب الدیبا تدور : آخرہ جہان امی برادر نماند کس
دلہ اندر جہان آفرین بند و لبس : ترک ارزو و مخالفت ہوا : اذنا ز غنک النفس یوما لنبوہ : و کان البہا
لف و طریق : فخیلف ہوا اما ما استطعت فانما ہوا معدو و اختلاف صدیق : آخرہ اول حکام تو بودد
نہ آخر حکام تو باشد شدن : میان دو ناکامی اندر جہان : حکام دلت ز بستن کی توان : آخرہ
کرم کہ عمر اجل و ہتا خیرم : تقدیر شد موافق تدبیرم : ایام شباب عومن چون یابم : یاران کد شدہ را
بیل چون کرم نسعدی کو بچہ اگر لذت ترک لذت بدانی : و کد شہوت نفس لذت خوئی : مسرفہای
عہدی کند مرغ جانست : کہ از جنگل از بازش رہانی : و کین ترا صبر عنتا نباشد : کہ در دلم شہوت
بہنجاکانی : و در یغ ابدت ہر دو عالم غریبن : اگر قدر نقدی کہ داری بدانی : ہیچکلی دمی ز نبت ہر خورین
گردن نقد عمر شہر ایکانی : ہمین حاصلت باشد از عمر باقی : اگر ہیچیش با خرسانی : بنیادہ اندک
ہست : چنانچہ و نا حرف شد زندگانی : و صیت ہمین است جان برادر : کہ او فاسد خلعت من تا اولی

در توانگری و در ویشی و اناس طراوتی فحشست عنهم فی جمع انظار البیاد و القری فی عبید محلی کمال و ان لم
یلعوا من غم و فی جریه تنفی الصدی و منهم من انما عدل و ان شاکیهم فیما افاد و حوی لا یبرح الی الله جده فاما جملک
اکمل اذا کجوها من لم یعط الدبر لم یفقه را به الواعظ یوما و غدا آخر از قتل مال امر و قتل باوه و ضاقت علیه و سفاقت
و اصبح لا یری و ان کان حازما اقدامه خیر لم یلقه من العیش و ان غایت لیشفی علیه خیده و ان عاش لم
سیر صدق باقوا و ولیموت خیر لاه و اختصامه من العیش فی ذل یقل عداوه آخر توانگری همه عیبی چنان نبوده
که عیبهاست بیکبار کی نرسند قناعت الا استغن عن شئ ان کنت قادره فانت اذا استغنست کنت نظیر
و احسن الی من شئت احسان مفضل فانک فاضحت حرت امیر و ان کنت محنا جالی ذی کفایت فانت
شک تصویر سیر آخر غریز النفس عن تعجم الغیاء و لم یکف لمخلوق قناعت و لی کلاما شد و ادالی نغزی اللطام
فانت الجماعه مفضت بیدی عن طمع و حرص و قلت لفاقی سمع و طاعه اخذ کسی که شاخ حقیقه بگرفت
کسی که راه قناعت نرسد بکنند که بگرفت غایت نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندیده
کیمیای نرا با موزم که در کسیر و در مناعت است در و قناعت کزین که در عالم کیمیای به از قناعت نیست
خواج نصیر الدین فرماید چون دلیله که محبط بجای شوی چون نقطه اگر ساکن بجای شوی از قناعت
خویش دست بیرون نبری که چون سر بر کار همه پای شوی در تواضع اذاکت رافقت الرجال
خکن منی کانک مملوک کل صدیق و کن مثل الطعم اما و عذابا و باردا علی لیدیج تحری لکل رفیق آخر
و جنت الدرفن البغ فی السموم و لم ار کا التواضع فی العلوه و من لباطل ان علی سیره کمن دفع السلاح
علی العدو و سعدی بخشم کسان در دنیا بدی که از خود بزرگی نماید بی بزرگی که خود را از خود ان ببرد
بدینا و عقبی بزرگی سیر از این خالدا ان بنده باشد که در بای کتر کسی خاسته حساسی باشد
اصل تو ز خاک سیاه و تن از منی در سیر منی کن کتر کتب چون منی از غلوز خاک باشد و آخر شود
بجاک و اورا کجا رسد سخن انعامی و منی از آخر تذلل لمن لو تذللت له بیری ذاکب للفضل لالدله
و جانب صدقه من لم یزل علی الاصدقا و بیری الفضل له و در شکایت روزگار و احوال از دیوان
منسوب با جانب حضرت بامیر المومنین علی علیه السلام تغیرت الموده و الاخا و قل الصدق و قطع
المرجاء و اسلمنی الزمان الی صدیق کثیر العذر لیس لم رعاده و رب ان و قیت لغفای و کس لا
عاید و مده و فاء و مدیون اموده مار و لی و بقی الود ما بقی اللقاء خافنی کویده تا جهان بود و کجاست
از جهان اهل و فانی بر نخواست خبک عهدی بر نیا آشنائی بر نخواست خون بخون میشوی
کز رخت لانی فاده نیست و خود بخود مباد که نهدم وفای بر نخواست از مزاج اهل عالم مردمی

کم جوی ترا که پیر کز ارکانا شایه اگر کس بجای برخاست : بارب اندر کسور ما بر نهج و فاء : یا خود اندر نهجست
بج جایی برخاست : میل و جنبش ملکش تا به بینی در جهان : که جهان تا رکن زندان سراسی برخاست : شبی
کو به کف کب و آن تری اموت شافیا : و جب ایما یا ان کنون اما نیاید اذ اکنت ترضی ان تعیش بذلک فلا تنفد
ایک ام ایما نیاید فلا تنفع الا سدا کما بهن الطوی : ولا تنفعی کنون ضواریا : آخره حوزر مای نه کند دامن من
منح و خود کز می نه کند بر دامن بای دول : انچ من دیده ام از فضل و نه لا تفر : نوا به من بکنیم از جور فلک
لا تفر : آخره فالو ترک الشرف خرد : باب البواعث في الدواعی مغلق : خلعت الدعا و فلا لریم بر تخی
منه النوال و لا یج یغلق : ومن العجايب لا شیری : و یجان فی مع الک راه لیرق : آخره یقولون لی
دار الاحب فذویت نوانت کتیب ان ذالغریب : فقلت و ما نفعی بهار فربته : اذالم یکن یغلب
غریب و فارسی : هوای جهان را صفای ندیدم : جهان و فار هوای ندیدم : بیابان رسیم شب
هم و هرگز ز شمع امانی صبا می ندیدم : نر غیب فرمود طوی کویه حب لانه بنی صاحب عن امانی و نر
ایمربا کتیب : اذالعلی حدیثی و هی صادقه : فاما حدیث ان العرفی النقل : لولان فی شرف کما وی بلوغ مد
لم یبرح الشمس لعمارة اجل : اعلل النقیض لال مال ارقبها : ما یمنق العیش لوافقی لال : وان علانی من دوسه
فلا یجب : فالی اسوة فی الخطا الشمس عن رجل : غافل الوفا و فاض العذر و الفرج : مساقه الخلف بین القول
و الفعل : آخره بشیر خوشی درون مردی خطر باشد : بکان خوشی درون بی با بود کوه : سفر میری در دست استانه
جاء : سفر خزانه لیل است : و او بهمنه : بحر خاکه فلیک در نگاه با به کرد : لاین کجاست ز آرام وان کجا سفر
درخت اکبر کجاست : شدنی زجای بجای : نه جورا که کشیدی و نه جفای نیزه آخره : متقل فلهذا العلی فی الشغل
من کل صایف لا ترعد منهل : ولا تتبع قول امر القیس : من ذابندی بمضلل : فلا خدر الا هو صدر غیره
ولا اذ الا هو : و فی الارض اجاب فیها مندل : فلا تک من نه کجیب و منهل : آخره سفر کن جوی تو
تا خوش بود : کنجای رفتن بدان نیست : و کنجک کرد و ترا جاکاه : خدای جهان با جهان تنگ نیست
آخره : یوسل سرتابم از کاستان : اگرین روی کل خندان نه بینم : عنان از خلد کردیم مالک : اگر نیز جی
از رضوان نه بینم : آخره نوب علی و طان فی طلب علی : و ساخر ففی الاسفار حسن فواید : تفرج هم و التمس
معشقه و هم و ادب محبت و حبه و ان قبل : فی الاسفار ذل مخیه : و قطع فیا فنت : و اجمل الله اینه فلهوت
غیر لعلی : و من و ان بین و انی و اسد : و رفودم از سفر جا و البشیر بشیر القیوم : فلیت من قول
البشیر سر و نهج و منق البشیر بهی : و عطیه رایت ذاکت سیرا : آخره امنه : که لیس تخت بسیار : بان نفسی
خوش شیم و کما به : آخره بمقدم الیون شیری فاجلست : هموی فقلت اجد سعید مقبله : آخره امنه : که کردیم

[illegible]

فلا تفرحوا به وما بال دكن المحبة اسى بهما فقالا اصبايا بن يحيى محمد فقلت فلما تها عند موته فقد نشأ عبيد في كل مستعمرة
فقالا اخشاكي نوى نفقه مسافة يوم ثم تلوه في غدا آخر قصا جري وكنا سب من نهن بعض خراج او قلن قضي الله
لكاكن في امره طريقا اضطر المكب والامر من در استبان وفتش فزاق ووداع مني كويك ما الشوق ففتحا
منى بذى الكبد حتى اكول باقشب ولا كبد وكلمنا فامن ومعى غاض مضطري كان ما سال من جفنى من علهى
فلا الدباد البنى كان الجيب بها يشكو الى ولا الشكوى الى احدى آخرة بارما كام دل خویش بدست اوردم دكبر
اينجا بدول از دست بنا كام افتاده قدر ايام وصال تو سبدا لستم تمام كار دكر بار به بنام افتاده تلخى هجر تو اتم ستم
مكرد استنهایی تا بوضع شكزار لعل تو در كام افتاده بهام كويده آرزو مندم و بسكن كو قدم در فرافت
منده وجودم كالعدم تمامه وقتى مى نوشتم سوى دوست تازه كين نوبت همسوز دقلم اى در بنا خواب
تو بر شب مرا با خيالت ميرساندى بهم نيت كنون بهج تدبيرى خزانكه بر زبان باد بجاى بهم زندگانى
در حضور وستان منعم دانيد با اين منعم آخرا لام على حب احسان الام وكم بين قبي و الغرام ذمام
وخام اكلى و لوج شكننا از اناج قمرى وحن حمام ولولا المها صاوت بغير لخطها لانا فاني حبيب و غرامه ولو
كان بالعدال مالى من الهوى اذا اعلوا ان املا حرام ابا قلب كم تشكود لسين نافع لك اليوم شكوى فالى
وكلام آخر فقلت ابي البحر لى حل السلى يقولون لولا البحر لم يطبق وان قلت كزلى و ايم قلل انما
بعد محبا من بدوم لا كلب وان قلت به القلب اخره الهوى يقول ان حراق القلب الهوى شرف القلب
وان قلت ما اذ نبت قل مجتبه و وجهك ذك نفاس يذوب آخره بغير دست نبا به ضفتى فنى سادته
احرق القلب من الاستوائى نشود و قمر من بهر تمام لولا اضا فوا صحت الدبر الى الاوراقى بنى غرزان چه
نتع بود از غر زيكيف بكون من البين لدى العاشق ان صبر كو بند ولى ويل عشتا فاست قلبك بغير
من عذب بالا حراقى بنا بنى صديقت كويده جذوبم غم بجران جهان كه فراقك بحال است و غم لى بايا
چه كنم قصه بهر قصه ايام فراتش چون نيازى صماخته دلم را دمان به چين رفت ميان من و تو و دانا
به چين بود مرا با تو نكار ايمان متبني كويده ابي الهوى اسفا يوم النبوى بدلى و وفوق البحر بن الجفن
لوس در دوح ترور فى مثل السخلال اذا طارت الريح غدا الثوب لم ين كفى كفى بخلا انى رجلا لولا
مطابق اياك لم ترنى به عراغى كويده نكار الى تو برك جان كه دارونه سه كخر و دل ايمان كرا و دونه كراى
له قرو از و وصلت اميد بدين جنان كه دارونه آخرا الى عثقت و ما فى العن من باس با طيب
العن لولا استحق الناس و الله ما طلعت شمس و ما غربت لولا انت منى قبنى و و هو اسى
ولا نمت مجرنا و لا فرحنا الا و ذكر ك تقول بنافاس نولا جليس على نهم احد نهم الا و انت حيدى

کالور و منفردان فان جی کم

[illegible]

یوما علی خاطر امرایه افغان به از فرج و ارتحل الهم و لو طر حوا فی جالطکرمها: علیا و قد اعی الفاروق السقم و لو عیبت فی
الشرق انقاس طیبها: و فی الغیب مزموم یجلد له الشیم یقولون لی صفها فانت بومضنا غیر تم عندی باوصافها غم
صفاء و لاماده لطیف و الهوی و لو نزل و لا نار و روح و لا جسم آخر و کاس فی شربنا بلطف: و حال شربها فیه بقاء
وزنا الکاس فارقه و لا و: فکان الوزن بینها سوا و انحرز و حلیت لی کسافت و شیمت لی کسوف
نوریت لی تغیر و ناریت لی دخال: آخر: کسبت زکی کز پوشتن شود و کلکون: کجا کرده بدو اوصورت شنبه بزر
مباله کنتم خفتکان خواب عدم: بوی زنده کنده و وجود رستاخیزه آخر: لقد حصلت لی البدر لا تقوم: و عند
من بدری کما انتم: تحرک مینا علی صدره و ناله و تحکم فیهما علی الروح حکیم و فی هذا سبابه یجمع الهمی و یکن
سکوت و الهوی حکیم: و حیثی شبه الروح لطفه: فقلت خوشبها لا یکریم: و ما سعنالی الوار عناق: فقاوت
العین المقدم آخر: و منت کرم بر جها فودنها: و منت قها ال: فی و غربها خم: شراب کتبر فی اناء کفخته: و من
کبد مع ندای کاخم: اذ ابرزت من دنای فی زجاجة حلت نفحه بین الحطیم و زفرم: بها جفت شباک لولو
کدوبار علی ضرب درهم: آخر: شراب لعل مروق بجام گفت که من: چهار کوهرم اندر چهار جای مدام: زهرم
بتراک عقیق در شیشه: سهیل در خم و افاب اندجام: در وصف حشیش: و خضر لکنا الحمر: نفعل فعلها
لها و نبات فی الحشا و نبات: تلجج نار فی احشا و هی جته: و تعطیک طعم الحمر و هی نبات: و غفلت کون
فزون می آید خورجک می نامب زبون می آید: نیم حنک که رنگ نیکانی وارده: کز رنگ نیک نیراب الهوی
خون می آید: منت من الحضره فالعیش خضره: و پاک و الحمره فالعیش حمره: فخره ام حب و انکرت حبابه
شری الشوه الکبری و انت موقر: ترکیب خوشه و الشراب خمره: فکرم بن من بخشی من نجره و در وصف
محامد لاسن خلود ماغه متی تغشیه السوداء علی الغم علی الراس بعد و واللباب کلبه: و یغنی طرفه جین شبا
له اللغم سواد محیا که من هو خابن: و صفرة لوکان کالذی شفه السقم آخر: حیدر ان شهابش فام
و ز نقصان شود همیشه تمام: جبهایی که در بیاض سحر بکه صبح می نماید تمام: در وصف شمشیر
بمان تلج فی صدره: و حل الثریا علی نخره: کضوء من الشمس فی کوه: یهوج الهواء علی ظهوره کجول واد علی حفرة:
بخار امینه فی قعره: آخر: تیغ تو که مرک جرعه سلواوست: حشره آب غرت اندر سر اوست: در حناره کلج
و شیمان می شود: این نشان پاکی کوهر اوست: آخر: تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن: هر جا که یوفت سرخ و جلا
دریدی کوهره و صا حبابی صادم فی منبه: مثل مدب النمل علی فی الرلی: ابصر کالمح اذا انصفته شمس شبا حده
الاخری کما نین بیره و غریبه: مفاد: ما کلت فیه کجی: بیری المنون جن نفقوا انره: فی ظلم الامکبار شبا
نری: اذ الهوی فیه حبه عارمانه من عینا کانت حشای زکا: در وصف اسب امره العقیق کوی و و عند
والطیر فی و کنا نهدا بجر فید الودیه بیکل: مکر معر مقابل در بر معا: کجلا و و صخر خط السبل من غل: کسبت

بزل اللیل من حال متنه کما زلت الصفوایا بمنزل علی الدیل جاش کان احرامه اذ اجاش فیه حمیه علی مرسل
 مسیح اذ انا الساجد علی الولی اثرن للعباد بالکدید امر کل بزل الغلام احب عن مهواته و ملوی باولب
 العینف مشکلی در بر کد ف یود الولید امره تنایع کفیه کجیا مومل لا یطلا نلی و ساقا بهامته و ارخا سرخان
 و تقریب تمقل کان علی یمن منه اذ انجی ملک عروس او صلا یخطل کان ماء الیها و یات بحر
 عصارة خلد شیب در صل دریدی کویه و مشرق الاقطار خاص کفیه جای الفقیری جرس عود السنه
 سامی القلیل فی وسیع منعم رعب الذراع فی اسباب العجی رکن فی عوالب کلته انی ثور مثل محفوظ النوی
 بدیر اعلی بن فی ملوفا الی المومنین بالمحافظه الای بوضع بالیبد کصفان لی الی الی الرولی اودی بهارنا الحی
 داخل الخلق رجیب شجره مخلوق الصهوه مسوداته و ای لاصک الشیبه و لا و حی و لا و خیس و این و لا شطی
 بحری فنکلو الریح فی غایاته حرری تلوز بحر ایم السبحی نطنه و هویری محتجا عن العیون و ای و ال روی
 اذ اجتمعت نظر فی اثره قلت شا او من او بر و با خفی کانا الجوزاد فی ارسافه و النجم فی حمیه اذ ابدس
 اسک کویه کی دشت بهای برنده راه به تیزی و کرمی جوا بر سبله که اندام و مه تازش و چرخ کرد ازین
 کوب و دریا بدوشخ نود و زانندینه دل سلبوی تره ز راه خود مندره جوی تره بگشتی حب و است حکام کافه
 جویر کار بر نقطه چند باره چو شب بود و در شب چو شتافتی تک روز کند شته در بافتی چو میانی
 و بدو بی رنج راه رسیدی بهر سو که کردی نکاه آخره و ادم سیمند الیل منه و تطمع بین عینیه الثریا
 سرری خلف الصباح نظیر و هم و یلوی خلف الافلاک طیاره فلما علان و شک الموت منه و شنب بالقوام
 و الحیات آخره و طرف نفوت الطرف سبعا الی امدی فینی عنان الطرف ظنا رجاء رای فادناع من ان
 بری له و من قرین قافتی جربه فنفد ما اخره ان غرت باکاه رفقت و ان طره یروق روزه بجاء امروز اگر برو
 نشینی فی کمال رساندت بفردا هر جا که نظر فلند خود را در پیش نظر به بندانجا تبدیل مکان اگر بخودی
 نفست می ساکنست قطعا در مدح متنبی گوید اری کل ذی ملک الیک معیره کانک بحر و ملک
 جدول اذ امطرت منهم و منک طعیب فوا بهم ظل و ملک و ابل و لانه النطق عن اخص و منک عاجز
 و الفصل عن ابراک قدر کافر و وقف الکلام و اراد ملک حایر الی بغی بالمدح ذاک کابره و لمه
 لانه فوق السماء فیا لها و منیر لها من دونه النجم اقل فاما الشمس ان قست به ستیقه و لا یصح و فاح
 ولا البعد کامل اخره کمال قدر تو بر کز کجا تواند دیند به چشم سرفک کھی ارشود زرقا و فراند تو قدر ذکر
 جلال باشد که هم از ان سوی کردن کمان بر دهم اذ غایه نفس روح قدس باشد و الهام خداست
 هر چند غایط اندیشه او کرد که در تیز حرکت جو در آرد کمان تیز در مجاری غرض غرق کند تا سواره چون

[illegible]

و گفته اند صاحب باب قلم چگونه می توان داد که او چون قلم نواند تراستند عقد الله صاحب را طلب داشت
از خست لبان را علام کرد و صاحب را بر عقد الله قلمی برداشت و تراستند چنانکه میان آن صاحب
تو و دولت قلم بطوری چند نوشتند و در آن قلم شکست و سوری و بریم بدان قلم نوشت چنانکه
چنانکه میان آن دو خط فرق که دو قلم و کاغذ پیش لبان انداخت و گفت این کترین است
و من و آنکس و باید و نازد آنکه خود است تجارت عقد الله را اینجی بجاست خوش آمد و آن قلم
چنانکه بدو با یک قلم تراستند عقد الله و دو گفته اند آداب آنست که بعد و خطوطی که نواند نوشت قلم
بر و داشت و بعضی گفته اند با یک طاق باشد سیم آنجا جدای مکتوب بنام من کند چه رسول صلوات
علیه و مود کل اموزی بال لم پیدا قلم سیم آمد و نواند چهارم آنجا خفا و حرف کند چنانکه غالی
بفعل عمر نام بد و نوشته بود و سیم بسم الله اظهار کرده عمر او را مغزول کرد و گفت که سیم کی در سیم
خجاست که قلم اعمال و تولیت امور میان آن را آنجا سیم آنکه در سیم و سیم و تخصیص او آن آن اجتهاد آن کند
تا خط از سبق و نیست بیرون نرو و خوب نمایان شدم آنکه اگر مکتوب الیه میرسد از کاتب بزرگتر باشد باید که غرض
کاغذ نماند بود و بیاض میان سیم و سیم مناسب آن بود و تر باشد کاغذ عربین تر باید و خط قوی تر و بزرگ
سرمه نه زیاد و نه کمتر آنکه سیم کند تا چند آنکه سطر با خمر سیم سیم بر بالا بود یا سادی چه خط نرساد بود و سطر
بزرگتر از سیم سیم آنکه القاب و ادعیه چنانکه مناسب مکتوب الیه باشد یا اگر کند تا بزرگتر کاتب حمل نمایند هم آنکه
و قلم بزرگتر کند چه سخن از این بپند که محب اخلاف مقام که ایراد و خفا مناسب هر مقامی پسندیده بود و هم آنکه
از کلمات الفاظ مطلقا اعتراض نماید چه آن دلالت بر عجز کاتب کند و عبارت باز دهم از کلمات بلکه اجتناب نماید
آنکه قبل از نوشتن در فضاحت او بود و هم آنکه مناسب میان ابتدا و وسط و انتها چنان رعایت کند که اتفاقا
نواند که با خمر نام سیم و سیم در ترقی بود سیم سیم آنکه نواند لفظی که مشترک باشد مکتوب و هم با
هم سیم آن بود و نوبت چه تعلات که می صاحب این عباد نوشته بود بیرون مملوک علی سیدنا مد الله
فوز صاحب با کمال فضل و خلق از این متغیر شد و او را بر جانیدها بر آنکه سیم یعنی سیم میر آمده است
و آن سیم یعنی سیم سیم که هر حرفی را که باید کشید کشد و هر چه آنرا منقل و مجتبع باید نوشت به چنان نوبت
تا بر قانون علم خط حفظ یابند هم آنکه خط را نقطه بسیار و اعصاب نه به چه آن بنیه بود بر تحمیل مکتوب الیه از هم
آنکه بر هر مکتوب سیم که نواند سیم نوبت سیم سیم آنکه آنرا به موضعی فرستند که بعد یافتی بود تا به سیم
گشتند که آنرا به موضعی فرستند سیم آنکه چون فارغ شدند از خطی خطی که نواند که سیم سیم نماند باشند
اصلاح نماید تا سیم آنکه در وقت خواب و اصطلاح قلم در میان دیگر و چه آن از اهل قلم مستفید بود و در سیم

بگویند که در دعوات باید بر چه اند و بر این است که گفت که روزی رسول صلوٰۃ الله علیه و آله فرمود که بگویند
 علی و آله و سلم فانما ذکر الحلال بحکم و چون نام صاحب شوکت بنویسد اندکی بیامین بگزارد و نام دو
 بالای آن برآورد و دست راست بکشد و در غایت شغفی در نام حق تعالی بگوید و بگوید که در دعوات
 پس حالتی خوب چه نبری از آن بوقت حاجت صورت نیند و آن خط بر او حجت شود و بگوید
 اگر چون نامه تمام کند اول اندک خاک بر او افکند و در حدیث آمده است که اگر کسی بگوید که یا خلیف
 قال انی للحاجه بهیت و سوم آنکه نامه را مهر کند چه عبد الله بن عباس و تفسیر این که بعد از آنی الفی الی کتاب
 تویم فرموده مراد بکتابت کرم نامه البت که محتوم باشد و بگوید و چهارم آنکه هر کس دعوات بنویسد
 چه خبر و شری که در آن مکتوب بود آنجا مستلالت نوال کرد و نیز از آنجا معلوم کند که نامه است
 و کمتر ضایع شود و بهیت و بجم آنکه نامه بر زمین انداخته قاصد بر آید و بدست او نهد و چه نقل است که
 رسول صلوٰۃ الله علیه و آله نامه سلام پیش نجاشی میفرستاد چون هر کس بر زمین انداخته قاصد بر آید
 لا جرم نجاشی نامه سلام انواع اغراضی بخوفی محال اسلام آورد و بدایا و تحفیه و تحفیه است
 فرستاد و نامه بر به پرویز نوشته بود بر زمین نینداخت بلکه بدست قاصد او لا جرم آن نامه چون بر
 رسید بدید و بینداخت و بدان التفات ننمود و بهیت و ششم آنکه عفو را مناسب آن نویسد
 که مکتوب را ببالا کرده باشد مثل اگر او را مخدوم یا خداوند نعمت نوشته باشد خوف را جا کرد و به
 نوب و عید الفیاض بهیت و ششم آنکه از غایب یا حاضر زود یا بعکس چه آن دلالت کند بر عدم قدرت
 او بر ترکیب کما یبغی مگر حاکم دلائل التفات قایم بود و بهیت و ششم آنکه نامه سلام بر مع کذا بود چه بر مع نظر
 عداوت باشد و نیز نشاید منقش کند بهیت و ششم آنکه اگر نامه بر زبان نویسد و ذکر استغفار و از ذکر
 نه گفته و نام این ترا خیز تا مکمل باشد و نویسد کسی ام که اگر نامه بسپارد طبر و ملک نویسد هم کمال
 نکند چه این معنی از ادب و بیافتد و در عبارات و استعارات میآید که نکند چه خاطر لایق این بهجا
 اطراف مشغول باشد یا با استغفار لذات مشغوف و بر پروتقد بر آید لایق مشغول و غایب
 مشغول بنظر و نرسد مگر بسبب طبع انداخته باشد که لایق از بدان شغفی بود و اگر عداوت باشد
 مطلوب خود او که بدست باشد فصل اول در سر نامه ها با القاب و ارجیه و شرح اشتیاق و حاجت
 لایق بود بسبب طبع و طبع نویسد یا نیز قایل در ایات جهان داری و آوازه شهر باری خدا بجان رسید
 و اموی تحت کنون شریفه عظمی الخواجه الامیر باسط الامین و الامان فیما شر العبدی و الاحسان
 ظل الله فی الارضین و غیره ان الحاء و الطین علی الذیاد الدین غیاث الاسلام و تسلیین خلد الله ملک

بر جبهه سماک و ذوق افلاک نامشروع عالم منصوب و مکتوب و دار اور قاب زمام و مسخاست ایام بطور
 طاعت و زیور عدلت آنحضرت ابدالدبر مخلص و مسور و ملک و بین و دولت و رکعت و جلال و جلال
 عالمش منظم و مقرر جهان مطیع و ملک تابع ستاره چشم زمان غلام قدر بنده و قضا جاکو تو عدید ظلال است
 و سایه معدلت خدا یگان مطلق جهان یگان بخت مال بخش عدل پرور کبته سنان و ادب محرم مالک
 الدنیا مضرب کلمه الله العلیا ظل الله فی الارض ملک از سه البسط و القیض علا و الدنیا و الدین عبایه السلام
 و مسلمین ظل الله علیه بر جهان و جهانیا من سبوط و ممدود بال ابد الباطوع امره افلاک ما دام تسبیح الشدا و خراج
 به محمد الاطاهرین یا مبرورین یک نوبتند از او تا نبی سمانی و معلو نعت بزدانیه بر بابیه و موالک میمون
 خدا یگان جهان و نوشید و ان زمان خسرو آفاق مخدوم العالم بالاطلاق قاضی زمام الانام حافظ نفوس السلام
 قاهر الملوک و السلاطین باسط الاذن فی العالمین ناصر الدنیا و الدین سیف الله علی المفسدین کما زالت الافاق
 مشوره بصدیه و الاعناق مطوقه بنبذه ثر اوف و متواصل باد و اعوان دولت هموار مویذ و اید کان حبیب
 مشید و معاذ جلال الانزال مشد و منایج تغلب و زوال علی جمیع ال احوال مسدود و بالغفور الودود لما زال فی
 ثقی السعاده طامعاً و در شرق و التوابع تبهر و اگر فروتر باشد چنین نوبتند ظل انقبالی و بر تواجیل مخدوم عظم
 نوین عدل و الخیر خسرو عادل جهانگیر پیر دل سپید ایران لشکر کشین نوبان عضد الملوک و الخواصین ناصر
 الاسلام و المسلمین خدایان نیست معلومه هموار یا بنده و لغزین باد و کعب و دولت پیوسته در تریفه
 و خراج و نعت بر دم متغی تبه کینه که در موقف طاعت بوظایف اخلاص و عبودیت مداومت بینما بد
 خدمت رعاب محل الشیاء بنده عرضه مبدل و محال چنین چنین است و اگر فروتر باشد سعادت و وجهانی
 یا بام و اوقات امیر عظم نوین مكرم تمهین زمان جوانخت کاملان قاید الجیوش و العا کر حاکمی المسالک
 و شاعر مجر الانام ظهیر الاسلام فلان زید عدله مقرون باد و یحسب یوان نزدیک چنین نوبتند هر روز
 سعادت کافرا کش و بولان توفی الملک منزلت و از بارگاه صحبت الشافریه بالعباب نهالان مخدوم
 جهانیان و مستور سلطان نشان آصف عهد و زمان حد بر دیر سکون مشور لسیطه ممولی رافع لولایه القیض
 قاضی کموده و عفت دین محمد قاضی عدل فی العالمین کعبه کلانین اجمعین عبایه کعبه و الدنیا و الدین شیبه
 الاسلام و المسلمین اعز الله انصاره موشح و مطرا باد و مصالح ملک و طاعت و مناج و در دولت کعب
 ممولی در ملک حصول و لا زالت الامم یستعرب ربه بحری بامره و نفع عن حویاته ما یکا و نوبه دیگر حضرت
 لولایه جناب عالی تائب مخدوم اعظم دستور عدل اکرم صاحب السیف و القلم سلطان الوزراء فی العالم
 ممولی حد و الحرب و الحرب کعبه الملوک و السلاطین ملاذ الامم و الخواصین انحصار عن عبایه رب العالمین

شرف الدنيا والدين غوث الاسلام والمسلمين ضاعف الله جلالة ابد الاباد مطلع دولت وقبال و مرجع ارباب
كمال باد و در عوالم احوال تبايد و ابجلال مخوف و دست تصرف زمان و عنان قلب حذنان ان
مصرف جهان بكام و قدر بنده و قضا چاكر: اميد نازه و دولت قوتي جوان: بحق الحق و من عليه كثر من بنده
زمن بوسنده و ظاليف عبوديت و دعا و صحايف محبت و نما بوقف عرض و محل انها ميرساند كه بوقت
اشواق تقييل اما مل مبارك كه مفتاح ابواب بكارم و مقبل شفاه اعظم است حمد مر احم انحضرت نهايت
پذيرنده مسبب الاسباب لطيفه كه متضمن آن سعادت بود كرامت كندا و بنده و كرمه نوعه كبر مقاليد ممالك
احكام و زمام مصالح خاص و عام همواره در ريقه نظام و قبضه اختتام آن مخدوم مالا اكلام ابد الله نظر تخلق
والدوام باد و اگر فرد تر باشد چنين نوبت جناب رفيع خداوند صاحب معظم دستور مكرم كيف الوزراء
هذا الورى مخير ايران ناظم امور جهان عون المظلومين مربى الصغاف و المساكين اذان الدولة الدين
قدرة ابد الدهر ما اربابك بالكمالك و ياير جناب كبريت و سده كردون مكنيت مخدوم ملك اعظم حذر
اعدل الكرم سرور ملوك جهان شهر يار ايران ملاذ الملهوثين فلان الدنيا والدين غرضه و مدعصره همواره
رجال اقبال و مناج و خود آمال باد بحق من لاني بعد نوعه كبر سعادت كه نهايت و اتمام عقول بميلدى كمال
و ادراك آن نرسد باوقات همايون مخدومى و اصل باجو مطالب و وجهانى حاصل نمجد و اله نوعه كبر
ضعيف بخدمت مرحوم ملك الاسلام ركن الدولة شاه كچه و طاب نراه نوشته بود هر عقد دولت و نقد سلا
م در بارگاه صديت صورت بند و بكار همايون مخدوم اعظم شهر يار عادل الكرم حذر و زمان ناشر عدل و احسان
تا آخر القاب نوشتن نتوان كالقاب مبارکش نثار و پايان: كهف الملوك السلاطين لطف الله على العايز
ركن الدنيا والدين تاج الاسلام والمسلمين خداوند دولت معز و باد و ذات شريف از غيايات مانده محروك
بصون و محرومى و عبرت للمعروف ملاح بارق و ماناج قمرى و ارواق عود كثر بنده كان دعا كوكه برون
درين شان تو ميژند تعبين: شب و طيفه ملج تو ميكنيد نكرا از زين بوسنده و ظاليف عبوديت و دعا بمجل عزمين
و موفقت انهامى رساند همواره خلعان انكه او ميتر چن ساير بنده كان در سلك زمان حضرت منظر كرد و ع خود
كدامست كه در آرزوى وصل تو نيت: مسبب الاسباب لطيفه كه متضمن و محول بدین كرامت بود عما قريب ميسر
بمنه و كرمه تربيت و مرخصى كه بلبستند اين كينه و غيبت و بايو سكه كان او كه در سايه حمايت انحضرت اندر
و مفر مايد كه از كمال عاقليت خبرى: چ بديع ربك كالشمس في كبد السماء و صوما نغشي البلهوث رقا و منها سلا
لا غرض من السك ان يفوح و من البهوان بوج منوعه كه نظر محبت از اين كينه باز نگيرد چه كدر ديكه معارف نور
صورت بند حقيقت از اين فضل عوارف و تحيل كو خيزت خواهد بود س: زير لطف تو بندگان اگر نشيتم

زسنگ خاہ بر وید نہال فضل و نہر نقیل آستانہ عیادہ قبدہ ملوک دہر و کعبہ صد و نہر و نفاوہ مطالب شرافت و خلا طرب
 اعرفت بخوبین روزی باد و ایڑت یار و بخت ہر بارہ کار کیتی جنو مقرر باد و لازالت فی ظل السادۃ قاطنا جاک
 من رومن العلی قنا صلا نوعد کیرا بن صغیف کہ بخدمت شہر یار جیلان امیرہ پہلوان غرضہ نوختہ بہت جنا
 سعادت مآب مجذوم مالک الدقاب مستغنی عن الاطباب فی الاغاب ملاذ الانام ملک ملک سدوم قائم دین رافع اعلام
 الفین جمال الدین الدین شمس الدین علی الدین عمر و ضاعت قدرہ باصناف مواہب الہی والطاقات
 ناشایب محفوف باد عنان نواہی ازان معروٹ ویرحمہ اللہ عبدالخال آمینا مذہ نخلص کہ مدہا بہت تافہیت
 بموجب علی العبد حق لا محالہ علیہ بو طائف و عاکوئی قیام نمودہ بہت و بنا بر فرمودہ من عرف قدرہ لم یحاذرہ
 قدم و قلم اسباط و تصدیع ازان بہادنیج کشیدہ و اسنتہ این نوبت چون عنیان اشواق رماق مظاہر
 از قبضہ قدرت در روبرو بدین مجاہدہ مبادرہ نمود ماسول آنکہ اور اور خود میر میر حای دادہ از عدد او کی از نزدیک
 حضرت دعا کو بان دولت شمار و از جہت خلاصان بنارم کفن : از زمرہ مذکوران خود پذیرم الطافی کہ با قف
 العادات الاسلاف سقی اللہ صوابات فرمہم و اکرم فی دار البقاء ایا ہم منبت با عموم امہ و سادات
 خصوصاً باین کتبہ میفرماید از حضرت شیخ بی بی سیت بیوسنہ لطف کسرت و فضل پرور باد فلازلت ما شمس الکام
 طالعہ با فی المعالی والشموس غوارب ولازلت مخفیہ الجباب فانما بکودک محو تختہ السنون الشواب
 بقضات بزرگ نولیدہ سند شریعت بنوی و ریات ملت احمدی ببقای مجلس مجذوم مولانا الاعظم سلطان
 القضاۃ فی العالم ملاذ مفاضل لام حنیفہ العرب والعجم سلطان المجتہدین برمان المحققین محی سن سید کلین
 لبف الخلائق اجمعین عقد الحق و امکہ والدین فخر الاسلام و المسلمین ابد الدہر آراستہ و افرستہ باد لازلت
 تحکم والقضاء مصاعد و الدہر مثل و یک نہ فر نو لہد عدیکر این ضعیف بخدمت مرحوم قاضی القضاۃ شمس
 والدین مبارک شاہ طاب ثوابہ نوشتہ بود ہر مہا من سعادت کہ از مکامن قدرت صدبت ظهور پذیرد با قاف
 میون خداوند مولانا اعظم مستخدم ارباب السیف والقلم قضی قضاۃ الشرق والغرب الی ممالک الغزل و
 النصب مظہر اعلام البقین مطاع الملوک والسلاطین شمس الحق و امکہ والدین طہ طہیر الاسلام و المسلمین مد اللہ ظلال
 جلالہ علی العالمین مقرون باد و نظام جہور برای اربابین موکول و مسنون لمولفہ و لازال کہف الامانی جبابہ و
 کان ملاذ الخلائق بابہ مخلصین دعا کوئی کہ گہر سر مویش زبانی کردہ صد لطف ترا شکر گوید ہمہ عمر عقبہ جل
 بوسیدہ خدمت و عبودیت مجمل عمر من میرساند و بر سنن سالف بو اظہر دقایق دعا و مراقبہ حقایق شنا
 مطلبان می باشد استجاب دعا بہ بالکیر بواعث اشواق بتقبیل انامل شریفہ نہ بدان شایب بہت کہ تقوی آن
 در رواق اورلق صورت بند و صبر المحروس اعدل شاہد بولاء و صدق فی ضمیر انجاد من مدہا بود و طایفہ

تا این گنبد سودای تمنی تخت که دره وار خود را در سایر آن آفتاب شریعت بر سینه اظهار بند و ضمیر منیر را که به حقیقت
 خزان اسرار ملک و مدینه توایه انوار دین و دولت شمع جوی نقیضات مصدر خود تو منرساند باز ملکیت بهیات
 بهیات این من الشمس الذرات من الهم الفطرات به حدیث مثل تو آنجا که می شود بدین چه ماه نورده پیش آفتاب
 تا این نوبت چون غلبان اسواق و ارادت زمام اختیار از قبضه اقتدار روده به حکم اضطرار بدین تجار تباد و
 متوقع که از طریق لطف کسری و بنده پروری لغراض نماید لطف از این جبارت و جرات که صبح ادبی است به زغایت
 گرم و لطف عفو فرامیند و نیز و تعالی سر اوقات افضال مخدومی را با و تا و غزواقبال الانبرال موید و مطیع در آن جهان
 بکام تو باد که خبر در تمنی و دعای من با جابت نشود مقرون به محمد و اله اما به لقبای بزرگ چنین نوبت هر دو دولت که
 در اخصاف نیز دولت و نه نقد سعادت که در کان الشکاک روزگار خداوند مرتضی اعظم محبای اعدل الهم سلطان نقیضات
 العالم کفیل مصالح امم معصداً بابیتین افتخار ملکوک و السلاطین کفیل الخلائق اجمعین آیه اسد فی الارض قطب الحق و کونه
 و الیدین فخر الاسلام و المسلمین مد ظله باد و اسباب نظام امور بحسب معمول در سلک حصول بالرسول و الیتول
 بقیت بقاء الدین یا کفایت الله و نه ادعاء للبریه مثال بنده کمینه و عاکوی حیریه بوظایف او عید قیام نموده
 عرض میدارد که حال چنین و چنین است نوع کبر عقود سعادت و اقبال که در بارگاه ذوالکمال منظم گردد و نقود
 کرامت و افضال که دست انتقال و سمت زوال پیر معین آن نه کرد و باوقات احوال مخدوم اهل کمال فخر همایون
 فال قضا توان و قدر قدرت پر جلال زمانه بخشش و کان دستگاه و بجز نوال لازالت شمس جلاله مشرق و مغرب
 افضاله مورق مترادف و متواصل بالذکر و تر باشد چنین خداوند مرتضی اعظم محبای کرم احسن جهان معجز
 زمان شرف ال طه و سین فخر اکمل و الدین لازال سماء مجده مشرقه السعود و دونه جده مخفیه العود خدمات و خلاص
 قبول فرماید از و منتهی شرف ملاقات چون جلاله حوادث ایام و بعثات مالا نهایت سند بدانشمند بزرگ نویسند
 سلام علی المولی النبی انا عبده و حق لمن یقول له عبد کتبت و انی لک کتاب لخاصه نلی نقیضات بلقیه لیسعده جناب شریعت
 مآب خداوند مولانا الاعظم مقتدای الهم علامه العالم استخدا و افاضل العرب و العجم قدوة المحققین و ارث الانبیاء و المرسلین
 صدر الحق و اکمل و الدین فخر الاسلام و المسلمین دوام الله مبایین انقاس علی استغیثین بهواره مطلع انوار حقین و
 مرجع ارباب ملک دین باد و ظل افضال او بزرگافه انام اهل کمال با بنده و مستخدم و مجاری الامور علی توار و لازمان
 و اله هور بر پنج مرام مجید و اله الکرام تقش فزاع و تخن و الیاع بیافت دولت استخاده که با و می به معلومت به کمال نصاب
 در زبان تحریر انعمه تقریر آن بیرون تواند آمد یا بنان بیان بر رسم شرح قیام تواند نمود و کفایت عن جلالت ضمیمه منی بهنا عرف
 انبر و تعالی از بخازن الطاف و کاس غیو لطفی که مقتضی نیل این نعمه و در آن است امنیت باشد عاقرب کرامت که دادانه القادر
 لازال ربع الفضل موله طالع برق او تر غم طائر نعد کیو باض شریک اسلام بر شکان اسلام خداوند مولانا و محلی الانام سلطان فضل الانام

بنده و بزرگوار

بنده و بزرگوار

من شرف روض الشكوات نقح كوز المفصلات بحر الكشف والبيان جامع المقامات والاحسان منقى الثمر
 مقتداً ومحققين افضل المحققين اكل امتاخر بن شمس الحق واعلمه والدين بدر الاسلام واسلمير بهر طه موار
 الطر وسبيل بال محمد والد نوحه كبراً والطف وردا ونرجاً ومنته استغفار الطيب سك وعبر على المجلس امى الذى
 قد ساء بهما والعللى حتى استشار به البدع استغالى ظل مولانا الاعظم شيخ الاعظم طوبى الامم مقتداً والامام حجة
 الاسلام سلطان المحققين برهان المجتهد بن كمل علوم الاولين والاخرين مفيض مواد الحقائق على العايز
 جمال الحق والدين سيد الاسلام وامسكين ادام الله منيا من انظاره على المنهج في حق الحق والدين والى
 الطاهر بن اقل العبيد واصغر الكمال لك بعد الافان بوط الطيف العبد وبنه واولادى طرسم الماد عتيه منى انظر
 فاروق سنده المنفعة وحضره الجفر طيفه يتبع وينسى القلب بن لده ينهالك على المشوى بن بيه ولا يزال في
 خير ونداه وتكره ولامنه ويقول بالبنى لرميت ما به لم ابرج جبار لاقبس من الفوايد والنقش من فرائده
 وكما يسر من جماهير العلماء وخاير الفضلاء وروى ذلك المجلس العالى الحاوى الانواع المكارم والامام
 الذى طال ما قرع صيته اسماع كل حاضر وبادوى عطر طيب نفحاته كل مشهد وناضحى الفتى طوبى العيش
 ازتهاد اجتمعت لده لطايف العالم برمتها وبنو نعمة من الله هيتة ومنته العلى عباده سنه بضيق عم
 يشكره فطاق طاقه البشر ولا يحجبها ما غمط الاكل فى باشر مولفه رعى الله من ريب الزمان جلاله وقوته
 الحاسدين من غير تكاد ان يطير جناح الشوق الى حماه ويخبط فبين يستفي لبناه رزقه الله ما يناله انه سمع
 وتجب المضطر اذا داهه واكره وتر باشده اياهم اوفات مولانا مفر الافاضل والعلماء يكانه جمان مقتداً
 ايلان قدوة المحققين اسوة المتبحرين تاج ائمة والدين بدر الاسلام وامسكين زينت فضله مستقر
 الكتاب كمالات وجميع اسباب سعادته باو بمشايخ كبار نولتندروايج نفحات انفاس الهى وفوايح
 قوايح ما يشاي بروك كاره وكره كوار شيخ الاسلام قبله وقدره ونام حبه وفود الكشف والالهام المفتخر
 بواطنى قدامه المكن وانما مقام محبته وديره حقيقت كما شفت امرار طرقت مفتاح ابواب عبادت مظهر انوار
 لرميت صدر جرده اوبيا وفيرت مجموع قطب المسالكين برهان العارفين صدر الحق والدين كنه
 الاسلام والمسلمين ادام الله تعالى ميا من ايقانه على العالمين ابد الدهر واصل بابو واما نى ووجهانى حاصل سلون
 بحر بايقيت لهم انما كالم الله الاسلام والمسلمين نوحه كبر رايض اربابك امان حال نر لال من و
 افضل شيخ اعظم مقتداى الامم حجة الحق ستر الله فى الارض سلطان العارفين لسان المقدسين ثمر
 ائمة والدين فخر الامم والمسلمين من الله تعالى على العالمين بامته لوطه وزيى بكانه اذناف حرم الكرم
 وعلمه لا يزال لسان باو محمد والله به طيبا نيك بنو كوك نولتند نفاس لطايف آسمانى وطر انيف طيف

شيخ محمد بن محمد بن محمد

حسين بن محمد بن محمد

بالانواع احرام بوسیله و غیر اینها است رفت به اولاد نام مولود آینه بجزرها نیاید و در خود می بیند
 گوید و اگر فروتر باشد شریعت بنده نواز سحر بردارد خداوندی را با انواع اغراض غنی بود و در جواب هم مالی نوسید
 فذکر فی مولا ی سده دره نو بفرقی حتی جویت هم کتابه و کاتبی حرا با یکی کتابه فکنت که قافضرت مکاتبه
 و غایر جوانه کاهن الباقوت و هم حای و زوایز نواز در لم بطش شهنش قبلهم فلا جان بعضی خطاب خطاب
 مولوی که این کینه را بدان نمیشد و فرموده بود در سینه شربت علیه بنواد القلوب و کان البهر فی خصال الشار
 روح مجروح را بوضوئی آن ملاحظه چند آن فتوح و شست واد که در طو امیر مشروح تواند شد او یس و ار
 دلم در فراق سوزان بود رسید این بین رحمت رحمان اصناف الطافی را که در طی آن درج فرموده بود
 و بنده قدیم را بر عادت طبع کریم ملاحظه نظر تفقد داشته با صنف آن خدمات و عیود باث مقابل کرد
 آرزو مندی بد ریافت حضور مولوی زهر چه عقل تصور کند فروتن آینه هر چه و هم وقتا کشش از این چنین
 است استعدا و شرف ملاقات که متضمن درجات و مسجوع مراد است در اقرب اوقات بسیار باد
 نوع دیگر مواقع اقبال شریفه را که سیریه بند نصا و بر او نام بود بوسیله بجماع ادعیه و انواع آئینه مقابل کرد و ایند
 نوع دیگر بعد طبع کتاب بخیر فال علی عهد بطال و بیای فکان تمامه ختمات حریه و کال سطور طرقت حایه
 اقلاد بیا ضی بعضی العطا یا غور و سواد و سواد و ای شرفه مبانی رحمت و مطلقه سینی از عطفه
 لوح موزن زوج و فقر غر رفوع از مار ریاض سلوت انوار فیاض مذمت نما را شجاری لذت قطار انهار رحمت
 خطوط درج حکمت نفوذ کنج بلاغت فضول ابواب تدین اصول اسباب تبیین لایم بیالی انس
 سیارات سموات قدس جابشیر الطافت زبار سحاب کرمات درج در معانی تبرج غر اسمانی بغنی تاج
 انامل محرمی در اشرف اوقات والطف ساعات بدین کینه رسید فقلت اهل و سبیل و مر جاب بخیر کتاب
 جانین بفرماتت چون چشم بدان خطه لا و بتر فاشد زلف و لبر افتاد بر فرق نهاد و بپوشیده بلکه ش زد و دیده فرق نهاد
 طراف الفاظ شایع و طرائق معانی زایع آن عبار و حشمت فرقت از ساحت منزل فروتن اند فکم معنی بیع
 تحت لفظ تنباک ترا و جاکل از دواج بکمل ففی زجاج او کرم و نسر فی جسم معتدل اخراج و چون مضمون
 و نسر فی جسم معتدل الطافت بی نهایت خداوندی را با صنف آن از خدمت و بندگی مقابل کرد و ایند
 با طقت شرف حضور را که نهرست امانی و سزد فقر شادمانیت عما قریب مسیر باد نوع دیگر طلاده جبهه کاهن
 شعله سهاشادمانی معنی خطاب روح افزای و عتاب محنت زوای خداوندی رسید بوسیله نزار بار و برده
 نهاد و نوع دیگر ثواب کواکب که از این بروج منافع و منافع طالع شده بود و در ولای که آن درج مکام
 و معالی در بندگی عبار کشیده معنی مطلقه روح افزای و معاوضه و کثای مولوی بخوبی ترن و فنی نهرن

این بی از سببیت و بخاری اصولین و دوست کس است بود و در حقیقت

عمر البغدادي ما استر فوداي الاركان و برهم الله عبد او قال آمينه و رتبت نوروز يك اكرم اكرم بني بطل عبد كل
 نيز و نسياس اقبال كه از مكان در محضه و كمال از مبداء اين سال له ما نزال خلعت ظهور پذيرد و باحوال آن مخدوم ال
 كمال قرون با دلو قاتل كجاست و ميمول كذا لست بل ميمول نشيا تا غرقت فوق العفون طيور و اسند عاصور
 نري دارم ميا بركف دست كه در بانيش نام چون و رشي حصول سعادت كلي و موصول باراده اصلي بغي استعدا و
 حضور خدوني را كه منتهايت نيت خردمندان و قصاري اميت جهان نالت انتظار ميرود مکتوب بيدار كريد از انرا
 بود خود را بنده كسيه و اور مخدوم حقيقي بايد نوشت و ذكر فرزند و پدر زن بايد و اگر از اوسا طالعاس باشد خداوند پدرم ولي النعم
 الاقران شكويست جهان شهو اميران ز يدك عاليه بماند تيزا كرا ز بر مكان بود چنانكه بخواتين نواست بايد نوشت و اگر
 و نيز بعد عطفه صالحه و مانندان به اكر ز كرا باشد و از اشرف مجددا و تبر مخدوم و خود را بنده بايد نوشت و اگر كوچك بود
 برادر اكرم نيز در بر مرتبه كيا بند او را فرزند اكرم قرة العين ارحمب فلان البقا الله تعالى بنويست و باقي طبقات مردم
 را بحسب سبب شغل و صنعت او با و كند چنانكه بين ملك الروسا و مقدم الرجال و تا جراح صدر محترم و ملك التجار و شرف الاحرار
 و على بن القياس فصل چهارم در تفويض منها و احكام و تعيين اوراق و انعام مشهور قضا چون از فتاوى غر شانه و علم
 از كمال غايت با اشاره اما كماله في الارض طول و عرض عرصه مملكت بحسب لغايت و بين حمايت ماسير و مقابلد امور ملك
 و ملك از نه مضامير اعني مرعيت و رقبه قدرت و راي مرديت نهاد و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء و شكر اين نعمت
 و قدر اين سعادت گذاردن و در يافتن جز بتمديد قوانين معدلت و تشديد قواعد سياست و نشر ايام و تمتع
 اعادي و داد و مطلوبان و معاونت متبعان كه نظم امور جهان و ضبط مهمات عالمان بهو حبل الله يا مريم بالعدل
 و الا حمان صورت بنده و نفي بكتاب دين و تثبيت احكام سيد كمر سلب و نفع اعلام اسلام و قطع اهل بدعت و تلامك
 الدين و امكنه ان نتوان لاجرم قضا و حكومت و سياست با بستر نعت و معجزة مملكت بمولانا فلان الدين كه
 با اتفاق علمائ اسلام و مفضلدي ايام و در حاطه حالات قضاي سبق از اقران ر بوده است و در فزون معارف
 مشايريه عالم و عالمان كشته و مع ذلك بحسب بيايت و اتفاق ظهور و نفوي و ورع و در طرف مذكور است و على الدوام بر
 حق و يقين مبن مسيد كمر سلب نابت عارزاني و استقيم و زمام تصرف امور شرعي و مقابلد تقلد احكام سمعي و رقبه سداد
 و رشاد او بناوتم و عزل و نفيضا و بار و ولات قطار برامي صايب كرا تاقب و تفويض كردم تا فرموده اطيعوا الله اطيعوا
 الرسول و اولي الامر منكم را امثال خود و نفيضا و بار و ولات قطار برامي صايب كرا تاقب و تفويض كردم تا فرموده اطيعوا الله اطيعوا
 لمنته با سندن حكيم لا ينال عبد الله الظالمين كبري كه بوفور علم و فضيلت و كمال دين و ديانت موسوم باشند سبيل
 لازم داند و در سبب حوال اقتدا با بطلخاى اشدين و سبب نيمه مهندين كرده و فرموده انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم
 بين الناس و بحسب الغيب بين وداشته بر بن حق و جاده نواست بايت نمابد و همواره بحكم انما بحشي الله من عباده العلماء حليت

بدر نوبت

بدر نوبت

بدر نوبت

بدر نوبت

بدر نوبت

اجماع

قدم

دوازده

دانت

کسین

خود بل نسیم فرموده قولن والقلم ما سبطون سبط کلمه منظر لطیفست و تیغ منظر قهر جبار است اند فنعلم قدم دوم ششم
 فرموده باشد علی بود و تیغ جزا برای دشمن است بدینجه اندک صیقل است تا بر اندک در جرم حرم قهر زنده در معارف حکم می شنوند
 و اصحاب تیغ حکم آن ملکوتی اند و افریده و ما بر طرف که آید و در اندک علم و هم خالی نباشد شش اندک اصحاب تیغ بودند که کار
 جز می را که نگذاشتند و اهل قدم بیست و نه بر گرفته و نشو و پروش اند فنعلم آنکه اصحاب تیغ بنا بر کثرت تیغ و شوکت پیوسته
 پس با شاهی و ملک کسی کنند و بوقت فرستادن گفت پیش گیرند و تیغ بر روی دی نعمت خود کنند و از اهل قدم که این صویرت
 ششم اند اهل قدم که ترخیزد و دخول ملکوتی کنند و اصحاب سبب محل خرج و نعم ما قال فی ابن الرومی من ان یجزم القلم السیف الذی
 خضفت له الرقاب فخره الامم فاموت و هو یسخر فی الغالبه لا زال تیغ میجری به القلم که افضلیه لافلام مذبرست
 ان السوف لما ذارعت خدمه و قال الوجع البسی اذا فاسم الاطبال یوما سیغمه و عده محاکب المحجد و الکرم و النعمی
 فم الکتاب محب و رفقه مدی الدبران الله فسم بالقلم و قال بعض الحكماء و فی موه القلم استیجان العفول للانام و الفرق بین
 النفس و التمام و فضل فضیله النفس و الابرم اذا خالف اری و اذا خالف سری اما مستوفی باید که شریف نفس و لایم صلح
 مدین و است قول محب فیض بود و لغه و عربیه و ان و نجوم و سام و حساب و اند و در صناعت خط ما بر بودنا
 مد ما است و حریر که مدان معهود نباشد همچو دال و مهم و امثال آن نباشد و بیاض میان سطو بقدر عرض انگشت یکبار
 و از بالا ورق طرفین که غایب تحریر است بمقدار عرض مد و انگشت و از لب بمقدار عرض انگشتی یا کمتر نباشد و
 و بر نواریج معهوده که در مکتوبات ببولی نویسد و ارقام اشیا علی اختلاف الاعمال و اوقات باشد و وضع ارقام باید
 و در این شناسد ما هر جا که تمام شود و هرگاه ورق بر طرف بسیار رقم آن بهندی ثبت کند و مجموع عدد او را
 را بر ورق صدر بر بالای آن میان ورق رقم زنده در رعایت انغنی خائده بسیار است و بعضی به مقدار
 که باشد اول در زیر مدیا بالای آن برقم هندی ثبت کند و مرتب آن چهار است اطلاق از یکی تا نه بین و چه
 ۹۸۷۶۵۴۳۲۱ دوم عشرات از ده تا نو بدین وجه ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ علامت اول را صفر خوانند
 و بقیه ارقام عددی سیم مائت از صد تا میصد و رقم همان است باز یادنی نقطه که علامت صفر است بر نقطه او چهار
 الوف از هزار تا نه هزار و رقم همان است باز یادنی نقطه دیگر بعد از این هر مرتبه که آید از عشرات الوف و مائت الوف
 و الوف الوف الی غیر ذلک زیرا که شد آحاد و مقدم بر عشرات و عشرات بر مائت و مائت بر الوف و صفر در هر مرتبه که
 افتد همان که در اول در مرتبه عشرات یعنی آنوضه را خالی شمرد همچو در مضبوط آه ۵۰۳۰۰ این رقم سی هزار و
 پانصد و مائت و علی نه القیاس و همچنین باید کرد که در عقد اصابع ما بر بود و اصابع او یک مرتبه اصابع و کسود
 و جمع آن معهود چنانکه انضمام و اخلال آن بی توقف باشد و باید که دانند که غایت محض اصابع ما
 هزار باشد ما هر وقت که عقد منع ده برابر برسد موضع وصول عقد را از نظر نشان کند و مبلغ ده برابر را جای

موسم و در وقت شت و تابستان

غبار است از مکتوبی که موشخ معلومات و توفیق شت و تابستان با صاحب بخوبی بعضی از اینها را با دیوان خود باید
 گفت این مکتوب است معلومات و توفیق انوار و تعلیم خوانند و باید که کاتب در اول برات تعلیق نام حاصل ذکر کند
 با جمال یا اسم سمن و بعد از آن حالی که خواست می دهد و ذکر کند که از کلام و حقیقت بعد از آن چنانچه خواهد بود را ذکر کند
 که کلام حواله است از مواج و غزل و بعد از آن سناد آنکه بی سبب این برهه نوشته شد بخط حکم دیوان یا با اشاره او باشد
 یا برسات فلان ذکر کند و ذکر استیم و محال است باید کرد که کاتب سیم برود و بعد از آن مبلغ حواله بنویسد و چنانچه احتیاج باشد
 باز بنویسد و اگر چنانچه رقم نفر باشد یا عدد یا اس یا قطعه آنجا نوشت باید آنرا بصفت بنویسد چنانکه مدتی نفر ضعفها
 نفر مرغ خانگی پنج یا سه ضعفها است قطعات اگر کسر دیگر نیز نصف توان نوشتن هم نشاید چنانکه مرد یا نرود نفر
 نلها محض نفر پس از آنجا بنویسد مقتصد صورت برات عربی بطلن الصد الکبر فلان الذی معهما فی توفیق وجه مواج فلان
 استیما الیه یوجب الخطا لشرف العین المزیج الف دیار حاملا لبحریت الحمی سستعلیه و کتب فی تاریخ کما فارسی
 صد و عظم فلان برساند و از وجوهی که در تحصیل او حاصل گشت فلان در وجه رسم موجب بود به خط شرف در تاریخ بکبار
 و بنابر حواله و چون معلومات دیوانی موشخ کرد دعای او نماید کتب فی تاریخ و کلام و مقام نخر بر دیار غیرت بعد از تاریخ
 بنویسد حکم در اصول خارج نفعی که باشد که در اضر برهه ذکر کند که اگر ساینه باشد یافته است یا نه و اگر ذکر کند مبلغ حواله
 را بچنین وقت بدهند بهتر است و در آن قصری نرود و با عامل عجز نماید و در بعضی و ذکر آنقدر ذکر کند که فلان عامل ضابط
 و بنابر فلان حواله بدو بنویسد که از بعد اصحاب دیوان حاضر بودند این ذکر نوشته شد و اعتماده کرده این وجوه بدو
 بعد از آن این نوکر دیوان را در مکتوبت نوشته شود و معلومات و توفیق رسانید او را حساب شد و رقم تعلیق بر سر آن
 علی کشت شنی عبارت است از مکتوبت رقم که بر سنا و برات یا تعلیق و ذکر بنویسد و فنی که عامل یا محصل معمولی کند که برات با
 تعلیق ضایع شد و در اینجا ذکر کند که پیش از این در حواله است یا چندین و بنابر کرده برای نوشته بودم و در تاریخ فلان
 شود که فلان وجوه نرسیده برات ضایع شد باید که اگر آن وجوه نرسایند باشند برسانند و حکم آن برات و این شنی
 یکی دانند و ذکر استیم در تعلیق و شنی خیر و ایضا و نشاند که حاکم برسانند یا بدو بنویسد که بر این حواله و در اضماع
 آن با بنویشت و بنویسد عبارت است از مکتوب دیوانی موشخ معلومات دیوان و توفیق حاکم مشتمل بر نامه فلان موشخ
 بعد از آن شخص مبلغ چندین بزمان و مطابق داده شد بموجب حجتی که داده است تا آنچه قرار ما خود است بسبب از مبلغی که

ضعفها

جمع است به

که چون الت ص

حوالت

و مبلغ کور و در چندین دیوان جواب گوید و مواج و در وقت شت و تابستان و با مطلق این ضاعت عبارت است از
 بکتاب دیوانی موشخ معلومات دیوان و توفیق حاکم مشتمل بر ذکر مال مقرر با عامل و شرح اخراجات مقامات
 در لغت معنی ضایع است چنانکه گویند قصی العظم من اللحم اسی خلیص منه و با مطلق ایل دیوان عبارت است از مکتوب دیوانی
 موشخ معلومات و توفیق حاکم که مشتمل بر قرار مع عامل مقرر اخراجات که عامل را از اینها واجب شد و دل بر آن که اگر نما

المبلغ المبلغ جمع على فلان
حاصل بناية فلان

منه ولایت مازندران منه خاصه مازندران و حکامی که باشند

در این کتاب که در اول و آخر حضور باول و آخر خط محمد قدس سره است و در میان سطرین
نقطه نشود و دیگر تا آخر نموده جانز بود که هر مدی که در زیر آن کشند موی و اول از طرف ان را

فرموده اند و از او سر نهاده اند که آنکه مجموع را بداند و بداند که مجموع را بداند

والمستعجل في هذا الشأن هو وزير الريان ان يمشي

چنین هر يك را فرموده خوانند و دوم آنجا كه در حجاب بفرموده خوانند كه بجهت آن از دبري سب

الحملان الفـرار واین و این را با صد و حساب الی و کت

امهات خوانند و از این امهات منها و من نشعب شود و معنی منها و من ذلك بعضی از مجموع سابق

باشند و اول مدعی که بعد از بی ازامیات لشکر انرا تنهای بزرگ خوانند و اول از هر دو طرف باینکه کمر
از ارم بر شد بمقابل اندک و هر چند از آن زمینها شمع شود آرزایم فک خوانند و در او نشاند یک از هر دو طرف

کمزور منجا باشد و استنادان این صناعت اندک از یک ام لایق این اعبات را و دهنهای نیز رک که هر یک فریاد می کنند

پیش شاید نمی گفت از این می نهاد و من و کلبه بگریزید و نام فرزند را با باشد و از منهای بزرگ و من و کلبه اصل و کلبه رید منهای

دوم را قبول این تا اینجا بود و این نهاد و من و کد و کبر منقوله شود و قراین من و کد تا شش و ادا منتهی اند و همچنین نهاد

[illegible]

مرطلم و رة نولند آنرا تفصیل و منها ما من ذلك كونه في منها و في ذلك صورت منها و ذلك برانوح باشد و اما النون فوق

فلا محذور و محسوسات و الی در احوال و کمال و الحوائج و غیره
المرسوم

والتيور فانيات والنظية واليخرج

والتيورفايت والظلمة واليخرج

المسودات والواجب

الموسم

الوقت _____ مايو

الوطاء

والله اعلم
والله اعلم

العمارة

التورعاشا

السطح

المحل

[illegible]

مَنْزِلَةُ الْمَوْلَى فِي الْمَدِينَةِ الْمَكِّيَّةِ فِي الْيَوْمِ الْاَوَّلِ مِنْ شَهْرِ رَجَبِ سَنَةِ ١٢٠٠ هـ

[illegible]

پول در عربی و سرچ کورب و سمر بل کیسین است و بنی عرب پدید آورنده این پول میباشند

باب در جواب سروریه و جواب سروریه

ان انصار مولود ہری راز مٹاوی سببندہ و اسرار مولد پانچ پایہ نام ہادیہ در جوس کمرج و کمرج سجدہ و نام ہادیہ

و نهایی آن بر صددیاب ابواب مہمات بانارح میرالایلو و موند باؤر سلجہای ال مہمات مالترسی و مہمات

ابواب منها ان كل طي كذا ان ما رجع بر كل طي و تحت و فساد صاحب ابي مد و

المرسوم ————— الادارة ————— الواجب ————— العمارة

السيورعاس ————— الوظايف ————— المظالم ————— المسمى

البر
ساز
کار
ساز

الموسما

الاوراد

الواجب

[Handwritten signature]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

الزمن

610

المواحيب بعد شتم الابحاس الخطيه المسميه
الربا ماله حمار ماعيا جرب مع صاع واربعة

اور زیر او نو پسند بر این وجه تعجب

معاذ بنیت بالا در حرف و دفعه بیاید حرف بجای منها و دفعه بجای من و لک با عکس و حرف در لغت

از وضع حرف و در فوات که گاه باشد که ابتدا مد در کلمه افتد که آخر حرف آن را بتواند کشید همچو کلمه ربه

ان بر این وجه باشد الحراجه منقطع عن صاحب المذبح و یتم العایه الخلفه من المذبح و دام بقاؤه رایجا
 مامون من تمام مغان فی ماریج لیدا حداد پزار

حرفه في غرة رمضان من سنة كذا الذ
براه في التوسيع منه كذا اذ
الهدف في التوسيع منه كذا اذ
الاسم والتوسيع منه كذا اذ

دکاه بدفعه و مسلح و حشو و بار زحشو و رکت یعنی الذلت و بار و حجبی خارج و با صطلح اهل اهل

تعنی باشد و در جانب مین و سق نویسد و بار عبارت از اینست که ذکر آن جمیع مطلوب است و در جانب یورق نویسد و

چنان عاز گشتند که البته تحریر از میان قفس انری نگر دو مقام بار زد و دانت و قفس نایب از لیبار و اکبر از بعضی از خوشبختان

موضوع خواهند بود که رقم آنها با رقم لفظ بعد با المقدار متبوع شود و اگر رقم لفظ منها متبوع بود بعد از رقم بعضا

و اگر بجای مینار قم بعد مکتوب شود به مجرد این صورت که بعد از نقصان کتفها نماید و در حشو بار زیاد بر قم میناید و به

حقیقت آنحرف چنانست که از منبع آمده باشد و در بزم منبع نیز در آید و علامت آن نیز بر این کوچه باشد بر این شکل

تخصیص

تخصیص این قدر محتاج بود مختص و محلی و احتیاج به هر خدا بنی محال است که در کمال باطنی باشد چه یونین او غیر است
 بسیار بود و جنبه تحت هر چند فوق قدیم غیر ظرف و ترکیب است آمد و محسوس دلیل گفته بود آن حق تعالی در مکلفات معنی نقل و اقل
 آنکه لغت و معنی محال بود و محال بود که در وجود حق تعالی باشد با یکی که بود و دیگری که بود و هر دو یکی با هم باشد
 از و در جنبه و با بنی محال بود و در عالم و نسبت به عالم نشاء که از قسم اول باشد چه حقیقت نه محل عالم است و نه عالم محل او
 چنین شد که بعد از جنبه باطنی و عظم در جنبه آن جنبه باید که فوق باشد چه ظرفیت و اما نقل قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی
 جابر یک و قوله علی السلام ان الله یزل کل لیلۃ ان السماء والدینا و غیر اینها از آیات و احادیث و جواب بل اول آیت که گوئیم
 لایسکیم که بر دو موجودی فرض کنیم حال ایشان اینست با یکدیگر در آن دو قسم مشخص است و دعوی ضروری در اینجا با خلاف
 ظهور عقل چگونه درست کرد و دلیل دوم آنکه اینها در دنیا و معارض ظلال قطع نشوند و حمل آنها بر ظاهر نتوان کرد و ظاهر
 بود از اول چنانکه گوئیم مراد بوش طاعت است استوی یعنی استوی است و مراد باطن حق آمدن امر و حمت است و مستند
 در آنکه حقیقت در جنبه حلول که در کمال باقیام موجود است بر وجودی بر سبیل تبعیت همچو قیام عرض که بر مانکن خبری
 در خبری و خبری که خبری در خبری و این بر دو معنی مقتضی احتیاج حالت که محل احتیاج بر حق تعالی محال است و در آنکه
 حالتی با خبری که خبری است و نشود علی التام یا در باقی باشد یا بر دو معدوم شوند یا یکی با یکی باقی باشد و حق دیگری بر همه
 نهاد و بر آنجا و نباشد اگر گوئیم خبر کفنی که اگر بر دو باقی باشد آنجا نمائند و خفته نهاد نموده که بر دو وجود بود
 چرا که نشاء که بر دو یک وجود بود با نیست همچو خبری و فصل گوئیم آن وجود با وجود واحدی باشد با عدم وجود
 دیگری لازم آید بضرورت و اگر وجود بر دو باشد و وجود یک ایشان باقی نماند باشد پس بر دو معدوم شده
 باشد و خبری که خبری است و این را نکند و نخواهد بود و در آنجا باقی باشد لازم آید که خبری موجود باشد
 بجنبه وجود و این محال است و آنچه از اهل تصوف نقل کنند از حصول اتحاد و تلبس فی جنبی سوئی الله و همچو انما هو و میسر است
 سخن بر جان خلفا بنا و امثال ان مراد باین حصول اتحاد است بر وجه مذکور چنانکه در مقام تصوف محقق
 این کرده شود و لایزال الله تعالی و جنبه تضاد است که حق تعالی در عینی حصول کرد و با او متحد شد و یک نشان بر
 دو وجه است یکی که باطنی علی السلام افعال الهی صادر شد همچو اجابت دعای او که و ابرص و خلق طوبی و این باید که
 حق تعالی در عینی حصول کرده باشد یا او یکی شده و هم آنکه در انجیل حق تعالی در مواضع بسیار حصول اتحاد مفرغ فرمود
 از انجیل که انجیل بود خدا آمده است که چون بوخا باطنی گفت تو میگوئی بد من چنین میگوید و میفرماید ما میگوییم بد ترا بد منم
 فلیکن فی ما یلقون من ربهم فی فیض الالباب فیقول انما الالباب من الی بابی و الی بابی انما الالباب من الی بابی من قبل
 نفسی بل من قبل الی محال فی توالدی بعمل نه الاعمال التي بعمل آمن و صدق الی بابی و الی بابی و جواب اول
 آیت که صدور افعال الهی و ولایت بر کلا با حصول تکلیف بجزایر است و در اندوهم که نقل مذکور بر تقدیر صحت و عدم صحت

معاصرین دلیل قطعی نشود بکتاب و این باید که بدانند هر ادعای اولیای ما را منع حق است و روایات بسیار از ائمه در بیان این
اطهار صدق و خاتم النبیین و این سخن یکی است و در هر دو عالم که ذات حق تعالی محل حادث شود و در آن صفات بتوکل باطنی
مخفی باشد همچو قدم و اول و آخر یا حقیقی محض وجود و حیات یا حقیقی لاضافت آن لازم باشد همچو علم و قدرت و اراده و
معلوم و مقدر و مراد از صفات صفات حقیقی است چنانکه علم بخبری مثال است بیان و آنچه در حقیقت است اما اضافی بود
لازم صفت و در اضافت نیز تبدیل جایز است لانفاق چه غیر باشد که منقول و مستدل شود یا نه همچو عقلا و غیره که شاید زیر که است
حق است همه صفات کمال اندیش تغییر و تبدیل آن بتغیر کمال حق باسخه و فیه کرامت است که هر یکی از این صفات زایل شود و
و بکسر حادث بسبب صفات حقیقی محل حادث گردد و متکثر آن است که حق تعالی در این عالم که در این عالم که در این عالم که
عالم از این بود و هر بعد از آن ایجاد کرده شد صفات علیت باشد و خواص و موصوف است بدان پس شاید که محل حادث
شود و جواب این است که مراد از کون فاعلا العالم تعین قدر است باجاء عالم و غیر در تعلقات و اضافات جایز است
چنانکه فکر کرده شد پس در آن صفات باغراض منقسمند و دو عقل متفق اند و در آن صفات باغراض منقسمند و دو عقل متفق اند
عرض از اعراض محسوسه همچو الوان و لمعوم و واج و غیر این صفات و در این صفات منقسمند و در این صفات منقسمند و در این صفات منقسمند
از تفاعل کفیات حاصل شود و این معنی نتواند بود الا در جسم اما حکما لذات عقلی بر او جایز است و این صفات را که در این صفات
کمال است خود کند ضرورت آن متنبه شود و کمال صفاتی اعظم و انتم کمال است و هیچ شک نیست در آنکه او در کمال
کمال صفات پس اگر بدان متنبه نشود مستبعد باشد و همچنین بتوقف بصورت اشکال و بیانات و غیره که در این صفات منقسمند
لواجب اجسام اند و آنچه در حدیث آمده که خلق الله تعالی آدم علی صورته باید که ضمیر را صریحا بگویم معنی صفات الوم را باها ضرورت
آفریده یعنی همچو دیگران که اول نطفه باشد و بعد از آن علوه و بعد از آن مضوه و علی بنات آنها نیست و در آن صفات منقسمند
و تبدیل آید اگر گویند باجماع باید چه علی صورت الرحمن است معنی آن است که صفات او بر صفات خود آفریده یعنی او را علم
قدرت و رحمت و قهر و لطف بخشید پس در این صفات منقسمند و در این صفات منقسمند و در این صفات منقسمند
باینجا و تقدیر فلان است یعنی علی اخبار اگر خواست که فعل کند بحسب معنی مختلف و متغیر است و آنست که او موجب ذات
و تاثیر و همچو تاثیر است در سخن و دلیل بر محال آنست که اگر کمال عالم از حق تعالی بر سبیل ایجاد می عالم را اگر موقوف
بشرط نبوده باشد یا اگر موقوف بود و بشرط قدیم باشد حدوث واجب بقدم عالم لازم آید و این بر دو محال است اما اول بنا بر
آنکه پیش از این باید که بدیم که واجب مکنون است وجود او از دیگری نتواند بود و چه بر او سابق نیست و هر چه چنین بود
حادث نباشد و علما و مفسران در مسئله حدوث عالم با کرده شود و اگر موقوف بر شرطی حادث بوده باشد نقل سخن کنیم تا بهر
اولین شرط و تسلسل لازم آید و قوی تر نیز دلیل فلاسفه در این مقام آنست که تاثیر حقیقی و اثر را که لذات باشد با واسطه
صفت قدیم دوام مؤثریه او واجب بود و علم الذات اول صفت القدیمه و چون دوام مؤثریه او واجب است و در این صفات منقسمند

نسبت قدرت با جمیع مقدرات و اوقات کما انت پس با چارخص صفتی ذکر می باشد و اول علم و قدرت و اولی با اوست انت است
 بعد از آنکه صفتی است که جمیع عقل متفق اند که حق تعالی صفت است بحیات زیرا که چون درشت که قدامت عالم در دنیا چنانکه حی بود
 آنکه در معنی جلال و خلاف آن اندک و کمال و بلوا الحسن یعنی کشف معنی که گوئیم حق تعالی حی است است که علم و قدرت است و متفق نیست تا معنی را به
 بر ذات حق لازم نباید و دیگر آن گفتند حیوة او عبارت است از صفت حقیقی که در ذات است باز اید بر ذات مذنب جمیع فلاسفه و اهل کلام که از
 صفات عین ذات است و مذنب اکثری معتزله و اشعریان نیز که یک است چنانکه گفتند الله تعالی عالم با علم و قله با قدره بن بالذات
 و مذنب اکثری متاخران است که همه صفات حقیقی و صفت و جوب را ضایع غزواتی است و مذنب حق و کاتبه او است که این
 صفات غیر وجودی و عین ذات حق اند و نه غیر آن و گفتند غیر آن دو چیز را خوانند که انفکاک احدی از آن دیگر معتزله است و بلکان همچو
 جسم یا زمان همچو این با وجود و عدم همچو موجود و معدوم و این مذنب عاید شود با اگر غیر از آن زیرا که بدیه عقل حکم است که
 هر دو چیز که فرض کنیم از مفهوم از احدی غیر مفهوم باشد از آن بکبر هر یکی از این است و دیگر باشد و اگر نه صحت باشد محبت
 فلاسفه است که اگر صفتی فایم خود بذات خدا یعنی با چار ذوات قابل مفاعل شود و جواب این منتهی را کرده شد حجت معتزله
 است که اگر صفتی بذات حق فایم شود آن صفت قدیم بود بعد قدما لازم آید و التزم آن عین کبر است و اگر حادث بود و
 حق تعالی محل حوادث شود و اشاعه از این جواب گفتند بدانکه تقدیر مطلق کونیت بلکه اگر تقدیر از وایست که متکلف لازم آید
 حجت دیگر آنست که ما بدیه عقل فرقی میکنیم بین قولنا ذات و بین قولنا ذات عالم فالرخیانی معتقد است و اولی که علم و
 قدرت عین ذات او بودی فوق مبالغه این دو قول بمعنی و مغیر از این جواب گفتند فرقی مذکور موجب بر حقیقت
 نیست بلکه باعتبار است مسئله نوزدهم در آنکه صفتی سمیع بصیرت بدانکه فلاسفه متکلفند و معتزله بر حقیقتا که از این
 بنا بر آنکه کتب و امی امی است می کنند و در معنی آنکه او سمیع و بصیرت خلاف کردند مذنب است که جمیع شیء و معتزله که بر
 آنست که سمیع و بصیرت اندر حقیقتا که از معنی علم مذنب است و بلوا الحسن و کوی حکما سیاسم همچو ابوعلی و ابو نصر فارابی و غیر ایشان آنست که گوئند
 تعالی بطور سمیع و بصیرت است از علم و بصیرت و معنی است که در کلام صفتی بدانکه کمالی است از طاعت کرده اند و اگر حق تعالی
 متکلم است باینکه تمام کتب بنویسند و طاعت بنویسند کلام خلاف کردند اشاعه گفتند که حق تعالی متکلم است با صفتی از معنی فایم بذات
 که معنی مدلول آن خبر و اموات و انفعی کلام نفسی خوانند باعتبار آنکه معنی نفس فایم خود و متغیر بود با خلاف لغات و معتزله گفتند که کلامها
 عبارت است از آنکه او با کمال حرف و اموات کند و ال بر معنی معنویه در حجاب معنویه از معنی با کمال کلام حق تعالی آن صراحت و حروف است که از این
 و آن جا و نند و کلام غیر ذات حق و چنانکه گفتند عبارت است از کلام مشهور و کلام غیر مشهور و احوال است و حروف و اموات هستند و قایمند
 او و بطلان این شرط برست زیرا که کلام مشهور را بی خارج صورت نه بند و قول بدان بودی شود و کسبیه خفیه و در مدلی عقل کلام نیست
 پس قول بدانکه کلام او عبارت است از اصوات و حروف بی باطل شد و کلامی از اشاعه و معتزله بر معنی فایم خود و متغیر بود با صفت فایم خود
 از این جایز بود از ذکر این اعراض نموده شد مسئله مذنب در اینجا بدانکه کلام مشهور و کلام غیر مشهور و کلام غیر مشهور و کلام غیر مشهور

که گفتند که صفات الهی ذات او است که جمیع مقدرات و اوقات کما انت پس با چارخص صفتی ذکر می باشد و اول علم و قدرت و اولی با اوست انت است

موسنا که کشف کنیم حاصل شود چنانکه مظهری مرتفع گردد و حق تعالی همچو شامه کرد و در این نزع نسبت چه موز قیامت همه
 معارف به دفع حجاب بیدار گردد و اگر ادب ایشان نظر است باید و در این سخن نظر عقل پسندیم نسبت مستند سوم
 در حدوث عالم بدانکه مذہب جمیع ارباب ملالت که بر چه سوسی اند و صفات است از آسمان و زمین و سایر مخلوقات همه حادثند
 بر ذات و صفات مجرد زمانی و مذہب طالیس و اتباع او آلت که افلاک بمند بذوات و صفات مبین همچو اشکال و خواص و غیر
 آن بخبر و ضامی که لیسر کلمات حادث شوند و عناصر قدیمند بمواد خود مذہب جمعی از قدماء و فلاسفه آلت که به جام بذوات
 قدیمند با اعتبار صور جسمی نوعی و صفات می کنند و این کرده در اصل آن ذوات قدیمه خلاف فکده اند بعضی گفته اند اصل به جوهر
 بود و حق تعالی بنظر مبین در نگاه کردن جوهر کذب و آتش و از کشف آن خبر حادث شد و از تعلیف آن بود و از دخالت آسمان
 و بعضی دیگر گفتند که اصل به زمین بود و دیگر خبر از او پیدا شد به تعلیف و قومی دیگر گفتند اصل به هوا بود و آتش از تعلیف
 حادث شد و آب خاک که کشف حاصل شدند و آسمان از دخالت او بعضی دیگر گفتند اصل به خرابی اصغار بود و صلب کبری
 که بنا بر تناقض و تفرق بودند و جمیع ابعاد عالم متشابه بود و خالی از جوهری از آن در خبری معین قرار نگرفت و حرکت میکرد و هر چه
 متماثل بود بیکدیگر متصل شده آسمان و زمین و غیر آن بدید آمد و این مذہب بمقترا طالیس است و جمعی دیگر آلت که آن
 ذوات قدیمه نفس است و هیولی و نفس بر هیولی عاشق شده بنا بر آنکه کمالات او بر او موقوف بود و اقسام عالم از آن بر او
 حاصل شد و بعضی دیگر گفتند اصل همه و حیات مجرد بود پس سببی از استیاد ذوات و ضاع شدند و از ایشان نقاط
 متکون شدند پس از نقاط خطوط حاصل شدند و از خطوط سطوح و این مذہب غور است و این مذہب غایتنا و هیولی که قدماء
 حکماست گویند شیت است آلت که ذوات قدیمه پنج اند با رتبه و نفس هیولی و زمان و فضا که حیرت عالم است و دلیل
 بر حقیقت بآب ملالت که عالم مکرر است و هر ممکن را چارست از سببی که مختار بود در فعل خود و هر چه فاعل مختار بود
 بفوریت حادث باشد اما مقدمه اولی بنا بر آنکه عالم عبارت از اجسام و اعراض و همه اجسام مرکبند و هر مرکبی محتاج بود با خرابی
 خود و هر چه محتاج بود ممکن باشد و جمیع اجسام مرکبند اعراض بطریق اولی اما مقدمه ثانیه بنا بر آنکه اگر سبب چیست باشد لازم آید
 که بر چه صادر شود از وی و واسطه یا بواسطه دایم باقی باشد و دوام ذوات او پس جمیع باینکه حادث و باقی باشند
 و متغیر نوند و بطلان اینهم ظاهر است اگر گویند لایسزم اگر سبب چیست دوام جمیع آثار لازم آید چنانکه باید که موجب استمرار
 ایجاب کنند متحرک باشد بر سبیل دوام همچو حرکت و حرکت و شرط حدوث این حوادث و تواتر است و دوام حوادث بدوام
 ذات لازم نیاید چه حوادث مشروطند بوقت و حرکت دایم الوجود نیست و چنین چنین شرط دایمی نباشد دوام مشروط لازم
 نیاید لکن حرکت بدو شرط و محدود این حوادث محدود وجود این حوادث اگر متوقف باشد بر وجود حرکت و وجود آن حرکت
 بنا بر حدوث او متوقف بر حرکتی دیگر و آن حرکت بر حرکت دیگر الی مالیتنای حرکت تناسلی متزید و وجود طبعی و ضعیف
 لازم آید و اینهم محال است و اگر متوقف باشد بر عدم حرکت بعد از وجود و غیر آنکه وجود حوادث مشروط باشد بعدم که موجب

باشد و حدوث حرکت و غیره ایجابی بر سبب عدم علت ناموجود آن حادث بودن باشد و موجب عدم حرکت مستمر است چه عاده
 معدوم محال است و دوام حوادث به واسطه احوال لازم آید و این محالست و دلیل آنکه فایده تقدم عالم نسبت که نسبت به غیر است
 و زایل اگر حاصل نبوده باشد حدوث آن شرطی است که متوقفاً باشد بر موقتی حدوث ممکن به موقت لازم آید و اگر متوقفاً باشد فعل لازم کنیم تا بر موقت
 منسلل لازم آید اگر حاصل نبوده باشد حصول اثر عندا اگر واجب بودی تا بر موقت حدوث و اگر ممکن باشد حصول اثر از دور و قریب و وقتی اگر متوقفاً
 نباشد بر موقتی تخصیص لازم آید و اگر متوقفاً باشد بر موقتی خلاف معروض و جواز آنست که جمیع شرطها را زایل حاصل بود و حصول اثر از
 سبب و آنست که ایجاب از دور و قریب وقتی متوقفاً باشد بر موقتی تخصیص لازم آن را واجب است ثابت که گویند از اولی که صلاحیت تعلیق
 یا ایجاب عالم نشده باشد و دفع واحد لازم آید و واجب نیست و اگر صلاحیت نباشد نسبت به اوقات تخصیص تعلیق او بود و قریب
 وقتی از بواسطه اوقات و غیره منسلل لازم آید و الا تخصیص به تخصیص کونیم از نسبت نیست که شأن او تعلیق است یا ایجاب چیزی به
 مرجع مستند نیست و چهارم در خلق افعال و اینکه عقلا را درین سلسله افعال مذکور حسی و انبیا و آنست که در افعال نسبت
 هیچ قدرتی و ارادتی نسبت به هر چه واقع است از خود و غیره به قدرت حقیقت و مخلوق و مذکور به چهارم و غیره نسبت که به موجب افعال
 خود است یا اختیار خود مذکور حکما و الوهین بصری و امام محمد بن آنست که افعال نسبت به واقعیت بقدرت حسی و انبیا و آنست که حقیقتی در نسبت
 قدرتی و ارادتی و یا قدرتی و انقدرت و ارادتی ایجاب افعال کند و قول ابی اسحق سقری و جمیع دیگر آنست که موقت در فعل مجموع
 است قدرت حسی و قدرت عباد و قول فاضل ابی بکر نیز آنست که در گفته است افعال از اینجهت که حرکات و سکات بقدرت حسی اند و
 و از اینجهت که طاعت و معصیت بقدرت نبی و حجت شاعره عقلست فاعلها عقل آنست که اگر نسبت به حال الفعل برتر آنست که اگر نسبت
 بر لازم آید و اگر قائل باشد بر ترک فعل او محتاج به مرجع نباشد و مرجع لازم آید و اگر محتاج شود به مرجع نمی آید که اگر نسبت
 نسبت بود و الا کلام عاید شود با آن منسلل لازم آید و وجه اینست که اگر مرجع از فعل نیست به فعل یا مرجع واجب باشد چه اگر معکوم بود و
 محتاج به مرجع نشود و مرجع لازم آید و اگر محتاج شود به مرجع فمرکز دریم تمام مرجع نبوده باشد و الا خلف و غیره فعل یا مرجع واجب
 باشد قدرت نبی و ارادتی تا غیر موقوفه باشد و این دلیل منجیست بچند وجه اول آنکه اگر مرجع دلیل در نسبت لازم آید که حسی است
 موجب همین آنچه در فعل نیست یا اگر در قدرت دوم آنکه اگر حاصل صدور الفعل ممکن نباشد لا نسلم که لازم آید به نسبت مختار نبوده باشد چه جواز
 فعل و ترک از نسبت با قدرت و وجه آن نسبت با قدرت است که اگر قائل باشد بر ترک محتاج باشد به مرجع و اگر نسبت به مرجع نشاید
 در اینست بود و منسلل بر تقدیری لازم آید که اگر نسبت به قدرت حسی نشود چه ارادت نسبت مستند است به علم او به صحت یا جواز یا خیال
 یا اعتقاد نفس الفعل آن و نفس مستند به نفسی چه او احداث کرده است و اما فعل قوله تعالى ان الله خلق كل شیء و قوله تعالى ان الله خلقه و
 فاعملون و قوله تعالى ان الله یضلک و من یشاکبک علی امره مستقیم و انما ان و منک مغرله هم منقولست و هم معقولها معقول
 آنست که اگر نسبت مختار نباشد در افعال خود و ممکن نباشد از فعل و ترک آن تکلیف و توفیق بعد از این مبنی است بر حسن و قبح عقلی بر آن
 افعال متعلق است یا غیر از این و پیش از شاعره هر دو منقول و این منقول میگوید که قائل کل امر بما کسبت یعنی قوله فاعمل ما کسبت من کتاب

بایدیم و قوله الملو اما شئتم وقوله سيري الله ملككم وقوله الا الذين آمنوا وعملوا الصالحات وقوله لا يعجزون وقوله ما
 بالحسنه فلهما لها وقوله للذين آمنوا الحسنه وزياده وقوله لا يعملون الذين ظلموا وما نذ ان وكفى آت كذا نفقته سبيل
 مشكل است الا بايده بيان افعال ما وحركات جمادات كه تفسير واقع ميشود چ حرف نشاء و بنا بر نه جمع جمع از اشاعه خواستند كنج
 بيان برودند ب كفسند فعل واقع است بقدرت حق تعالى وكسب بنه معني كنه بنه چيه نفهم غرم كسب برانجا و فعل حق تعالى مدون فعل
 بيا فرزند و قدرت و دبر آن پس فاعل بنه باشد و حق تعالى روح است فعل ما بنه صحيح بود و كلف و مدح و ذم و نواحي عاقل
 باشد بركه چون است نصميم كه فعل خاص است با بنه جابر است با بده است خبر ان نیز جابر باشد و اكثره ترجيح با مرج لازم
 آيد است است در معاد و تحقيق ابره است متوقف بر سه مقدمه اول آنكه اعاد است معدوم جابر است با نه مذنب مجهول است
 آت كه اعاده معدوم بعينه جابر است و مذنب فلاسفه و ابو الحسن بهري و محمود بخارزمي آت كه اعاده معدوم بعينه جابر است
 دليل طايفه اول آت كه الاعاده معدوم متنع باشد آن اشاعه اگر لذاته اول لازم از لوازمه باشد بايتي كه وجود اول متنع بودي
 و اكثره باشد عند انفعال من الغرور و جابر بود و چون عند انفعال الغرور جابر باشد من حيث الذات معدوم جابر بود و دليل طايفه دوم
 آت كه اگر اعاد است معدوم بعينه جابر باشد اعاده انوقت كه در ان موجود بود با بده جابر بود بركه وقت در جمله عوارض است
 و ح الاعاده او با اعاده انوقت باشد لازم آيد كه معاد مبداء بود و جواب آت كه لا نسلم كه وقت از عوارض است و لا نسلم كه
 مبداء شود چه معاد است كه مسبوق بود بحدوثي در مبداء و آت كه سبق نباشد مقدمه دوم آنكه هر چه ماسوي الله است
 فنا بران جابر است با نه مذنب فلاسفه آت كه مولى و ادواح شبرى و عقول نفوس فلكي و اجرام افلاك قابل عدم هستند
 و بقره قول ما طلبت چه با بيان در بكم در چه ماسوي الله است همه محدث است و هر چه محدث باشد حقيقت با قابل عدم بود مقدمه
 سوم آنكه حق تعالى اعدام احكام چگونه كند علمائي سلام در اين مسله خلافت بعضي گفتند اجزاي همه را متفرق گردانند و بعد
 از ان تاليف كنند چنانكه وجود بعضي در كفسند همه ناچيز گردانند بعد از ان اعاده كنند و اين بصواب نزد اكثر است چنانچه اول
 قوله تعالى هو الاول والاخر و معني كونه الاول است كه او موجود است از او چي موجودي با او پس معني كونه اخر ان است كه او موجود است بعد
 و بقره موجد بر او نه و انبج معني در است آيد كه او همه مخلوقات را معدوم گردانند و باز اعاد است كه دوم قوله تعالى كل شئ مائلا لا وجه
 كه فناء است تفرق سيم قوله تعالى هو الذي يبدئ الخلق ثم يعيد چه را و بخلق مخلوقات و غير ان مفيدات مقرر شد بدانكه عقلا در معاد
 كفسند است ماسي فلاسفه از طبيعيات است كه معاد اصلا نخواهد بود و ممكن است و مذنب اكثر فلاسفه الهی است كه معاد معاد است
 و مذنب جمع مكثر علماء اسلام آت كه معاد جسماني نه روحاني بنا بر آنكه نفس شش انسان با بركه چهل حواس است يا اجزاي اصلي
 نوراني شفاف كه سائر بدن در اين بركه مبرر و فاعل تير انچه معاد شود جسم نه فاعل است كه آت كه معاد هم جسماني است
 و هم روحاني الا آنكه ابو نصر فارابي و غزالي متابعان انسان گفتند روح جسماني است و عند الاعاده شايد كه بدان معاد
 بدن او باشد و شايد كه بر آن بدن كفسند روح جسماني است و معاد او معاد و عند الاعاده ناچار بايد كه بدان بدن معاد

گردد و دلیل بر وقوع محال روحانی و جسمی بعد از آنکه کرده شد که عاده معدوم میگردند و صفاتی فاعل و متعارف علم و
 قدرت او با همه معلوم است و این اتفاق انبیا است بر وقوع آن اخبار و مناسبات و نسبت سماعی چنانکه در قرآن مجید
 یوم تثنی الا ارض عنهم سر عافا که در عینا سیر قوله نعم الذین کفروا ان لن یغفوا لی و لی یبعثن ثم یستنبون علمهم
 و قوله فانی من بحی العظام و هی بهم فل بحیها الذی انشأه اول مرة و هو کل خلق علیم و غیر آن از آیات و بیوض و کتب
 منزه و احادیث صحیح و مستقیم و ششم در جواب غایب آن و غیر آن بدانکه آنچه امور ممکنه اند و انبیا که صدق ایشان
 دلیل مای عقلی نباشد. این خبر دین اند و توان بر ما رسید است بر چه چنان شد بگویند خبرم کردن واجب و مستند
 بیست و هفتم در جواب محمد صلوات الله علیه بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف سلام الله علیهم جمعین دلیل
 بر نبوت آنست که او دعوی پیغمبری کرد ظاهر است زیرا که بیهمت و دریم متفقد و توان رسید و متواترات از قبیل ضرورت
 و اما بیان آنکه بر وفق دعوی اظهار معجزات کردند که توان رسید که قرآن ظاهر شد با آنکه امی بود و برتر تعلیم و تحجیک
 از اهل کتاب است و با ایشان محبت داشت و اعجاز قرآن دو وجه است اول آنکه عرب با فطرت و کمال انکار فضا و بلاغت
 ایشان از معارضه آن عاجز شدند زیرا که اگر بر مانند آن فال بودند می دفع او بدان کردند می دفع آنکه قرآن مشتمل بر جمیع
 معارف و حکم و محاسن و ادب و شیم و افاضات و طبع و اخراج از مغیبات و کیفیت دای طاعات و امتناع از منیای
 و جمیع آنچه در تکمیل نفوس شری و وصول سعادت بی بدان احتیاج افتد با مبنای لفظ و ترکیب و در ضابطه
 و ترتیب و هر که عادی باشد و اندک مثل از کتاب شخصی می بی محاربت کتب و علوم و مصاحبت با اخبار و رسوم و غیره
 نتواند بود مستند است و ششم در عصمت انبیا جمهور مسلم بر آنست که انبیا بعد از وحی از کفر معصوم بودند الا فضیله از خواجه
 اما در غیر خلاف کردند منتهی است آنست که از انبیا بعد از وحی باید که گناه کبیره و صغیره صادر شود و بعضی دیگر
 گفتند کبیره و صغیره بعد از شهادت و بعد از آنست که کبیره مطلقا نشاید اما صغیره سهوشاید و منتهی است آنست
 که کبیره و صغیره پیش از وحی و بعد از آنست که بعد از شهادت و بعد از آنست که بعد از شهادت و بعد از آنست که بعد از شهادت
 آنست که اگر معصوم نباشند و فوق بر عقل ایشان نباشد و یبائی که ولایت سلطنت بر عصیان ایشان مثل فحشاء و
 نفوی و غیر آن هرگاه و کند مستند است و ششم در نصب امام مدعیان غرض و بعضی گفته اند آنست که نصب امام بر خلق واجب
 و منتهی است آنست که بعضی از معتقدان آنست که بر خفتن واجب است و منتهی است آنست که منتهی است آنست که واجب است
 و بعضی گفته اند عند ظهور القمه واجب است اما عند الامن واجب است و بعضی دیگر گفته اند این گفته اند و دلیل بر آنکه نصب امام
 واجب آنست که بهستقر معلوم شد که چون در شهر سحاکمی باشد تا اول که خلق طاعت و خیرات او فرماید و از
 معاصی و منکرات بپرهیزد آن خلق در امور دین و دنیا از هرج و مرج و فتنه و اضطراب و فساد باشد و عبادت و طاعت
 حق ترک کند بکلی چون این شخص متحنی بصلوات انبیا و سمات اولیا و ممکن در ارشاد و هدایت و قادر بر دفع

در دفع دعوی خود و انبیا و معجزات کرد و هر که چنین با چنین ادعای خود را نماید و دعوی پیغمبری کند

شبهات و ضلالت سندس امام در آنکه امام محبت بعد از رسول صلوٰۃ الله علیہ و آلہ و سلم است و جماعت آیت
 بعد از رسول علیه السلام ابو بکر بود و بعد از او عمر و بعد از او عثمان و بعد از او جناب حضرت علی علیه السلام و منصب است
 امامت از رسول ص بنص حق جناب حضرت علی علیه السلام بود و ابو بکر غیر مستحق و اختیار خلق بیانشند و بعضی گویند
 حق عباس بود و اگر دلایل و مستکات و سکوک معارضات هر یک هر یک ایشان و تحقیق قول در ایشان شروع و در طول
 انجامد عصما الله عن فیج الضالین و وفقا علی اتباع الائمة الیها دین المتهدین از خیر موفق و معین و صلی الله علی سید
 المرسلین بسم الله الرحمن الرحیم فن دوم از تقالید و م از قسم اول کتاب نفایس الفنون علم نفسه که آن
 عبارت از معرفت مدلول الفاظ قرآن و فحوا و معنی است و اسباب نزول و تاویلات و سایر احوال و احکام و غرائب و بیع
 آن بقدر امکان و همچنین در بیافیه تفسیر سه قرآن که حقیقت بحر بی پایان است قیام نمودن تفسیر بی پایان است بی بیان چند
 با تفسیر فاشح کتاب نام قرآن و هر صدر قرآن با تفصیل آمده و با جمال دروند کور چنانکه بدان اشاره افند انفا سوره
 من الله التوفیق فائده اولی در عدد کتب منزله و اوقات نزول هر یک و عدد سوره قرآن و ابان و کلمات و حروف و سبب
 نزول آن از ابو ذر رضی الله عنه روایت کرد رسول صلوٰۃ الله علیه و سلم که حق تعالی صد و چهار کتاب بانبیا علیهم السلام فرستاده
 و از انجمله بآدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و موسی و زبور و داود و انجیل و عیسی و فرقان که محمد
 و در روایت دیگر چنانست که از انجمله بیت و یک بآدم شد و بیت و نه بر شین و سی و سه در سوره بابریم و ده بر موسی و این
 مجموع اصف خوانند و بعد از آن توریته و زبور و انجیل و فرقان و در سوره مجموع کتب در رمضان منزل شد صحیفه
 اول مضان و توره بعد از ششم و زبور بعد از دوازدهم و انجیل بعد از بیستم و فرقان و محکم در شنبت با سمان دنیا نازل
 و بروایت قتاده بعد از بیت و چهار شنبت رمضان گذشته و تفسیر متفائل چنانست که از لوح محفوظ در شب قدر با سمان دنیا
 نازل شد و در شنب قدری تقدیر کرد که در یکسال جبرئیل علیه السلام به پیغمبر صلوٰۃ الله علیه و سلم میرسانند تا در یکسال تمام شد
 و قرآن پیش ائمه اهل بیت ع صد و دوازده سوره است چه الفصحی و الم تشریح بین ایشان در حکم یک سوره است و همچنین
 سوره قبل و الاطلاق و شش هزار و دو بیت و شش و شش آیه و مذہب حمزه و کسائی است پیش عبد الله بن مسعود صد و چهار
 صحت و شش هزار و دو بیت و شش و شش آیه است و پیش عطار بن بشار و اهل مدینه صد و سیزده سوره است و شش هزار
 و دو بیت است آیه و بقول شش هزار و دو بیت و مفسد و پیش اهل بصره شش هزار و دو بیت و چهار آیه است و بقول
 و دو بیت و مفسد و پیش اهل کوفه شش هزار و دو بیت و نوزده آیه است و پیش اهل شام شش هزار و دو بیت و شش آیه و مجموع
 آیات بنفاد و شش هزار و چهل و یک کلمه است و بقول بنفاد و شش هزار و چهار صد و سی و یک کلمه و سصد هزار و بیست و یک هزار
 و دو بیت و پنجاه و دو حرف و بقول سید و بیت و یک هزار و صد و شصت و حرف و بقول سید هزار و بیست و شش هزار
 و پانصد حرف و انجمله الف جمل و شش هزار و شصت و بیاضه هزار و دو بیت و قتاده هزار و صد و نود و نه و یک هزار و دو بیت

علم

در عدد کتب

و غار

و نقاد و نش و نیم س هزار و دو. بیت و نقاد و سه و حاسه هزار و هشتاد و سی و نه و خاد و هزار و چهار صد و بیست و دو و الی غیر از سید
و چهل و دو و ذال چهار هزار و سیصد و نود و نه و رایز و هزار و سیصد و نود و زایکهار و پانصد و نود و سین و غیر از و شصت و نود و یک
و سین و هزار و دو. بیت و پنجاه و سه و صاد و هزار و شصت و دو یک و صاد و هزار و شصت و هفت و طاد و هزار و دو و بیست و
و طاد و شصت و چهل و دو و عین نه هزار و بیست و عین و هزار و دو و بیست و هشت و فاهشت هزار و چهار صد و نقاد و وفاتش هزار و
شصت و سیزده و کاف ده هزار و سیصد و پنجاه و چهار و لام سی و سه هزار و پانصد و بیست و دو و میم بیست و شش هزار و سی و پنج و نو
بیت و نش هزار و پانصد و شصت و پنج و نون و هزار و نقاد و دو و او و بیت و غیر از و پانصد و سی و شش و یابیت و غیر از و
و نوزده و در ترتیب نزول آن افاضل بسیار است بیشتر بر آنکه اول آنچه مکه نازل شد فراه بود تا آنجا که عالم بعلم عبادان نون و الفیلم
ازان بدیم ترتیب که مذکور میشود با ارباب المنزل با اربابا اهل ترتیب بد الی ارباب اذ الشمس کورت بیج اسم رب الاعلی و اللیل و الفجر
و الضحی المشرق و المعصر و العاديات انا اعطناک الکوثر الم ترکف بعوفان قل یوحا اصد و النجم عیس انا انزلناه و الشمس و السماء
ذات البروج و البین لابل و الفارعة لافسم یوم الفیلم یل کل غمره و الممرلات فی الارض لافسم یبدا البید و السماء و الطارق اقرب
من المصن قل اوحی بسوره فرقان ملائکه مریم طه و اقصه سوره النور من قصص نبی اسرئیل یونس یوسف سوره الحجر الانعام
و الصافات لقمان سبأ الذر الزامون حم السجده جم غسق الزخرف الدخان الاحقاف و الذاریات سوره الدنیر الغاشیه
الکہف النحل یوسف ابرهیم انبیا المومنون الم نشرح الطوبه باریک اجماعه ارج البناء و المذاریع الفطرات انشقت الروم
العنکبوت المطففین و این شصت و پنج سوره بدین مکی اند و اول آنچه در مدینه نازل شد بدین روایت فاتی الکتاب و بعد از آن
سوره البقره و بعد از ان بدیم ترتیب سوره الانفال آل عمران الاطرب الممتحیه البساء الزلزال احمده بالصف محمد المرعد الرحمن
الطلاق البینة اکنه المفسر النور ایچ المافقین اجماعه لاله الخیریم اجماعه النکات النعین اجماعه البقیع النبوی ابن جبریه قول
اجماعه الفتح النبوی ابن عباس و یابیت قول در اینجا گفته اند و العلم عند الله اگر کو بند چون سوره فرقان بدین وجه نازل شد
تغیر بحسب تقدیم و تاخیر از چه افتاد جواب است که چون از اول قرآن بحسب حاجت بخیم و آیه آیه نازل شد رعایت ترتیب و سبب
و آنوقت صورت نمی بست اما بعد از آن که نازل شد بهمان سن و ترتیب که در لوح محفوظ ثبت است تا هر رسول علیه السلام از
طریق وحی مرتب شد و روایت ابن عباس موقوف بر این سخن است که از وقتیکه که چون سوره بآیتی نازل شدی رسول علیه السلام
کاتبان وحی را فرمودی این سوره را بعد از فلان سوره بنویسند و این آیه را بعد از فلان آیه ثبت کنند و آنچه شهرت یافته که
جامع قرآن عثمان ابن عفان بود مراد آن است که این سن و ترتیب او که در چه این خبر لوحی نتواند بعد بلکه مراد آنست که چون
ضریفه بن البهان در عهد خلافت عثمان باب شد گران از اهل شام و عراق و خراسان بغزارفته بود و آن لشکریان قرآن را
بقرائتی غریب تفاوتی فاحش زیاده نقصان و تغیر و تبدل آن میخواندند چون ضریفه باز کردید گفت ادر کو بنده الامه قبل
ان یخلفوا کما اختلف الیهود و النصارى عثمان صحابه جمیع کرد و مضاحف ایشان را طلب داشت و زید بن ثابت را کرد و

در بعضی قرآن

بارتقارن بر سبب صلوات الله علیه خوانند بود و عبد الله بن زبیر و سعید بن العاص و عبد الرحمن بن حارث را بنشاند و بنمود تا از آن
مصحف که پیش حضرت بود و بیشتر صحابه بدان اتفاق میکردند مصاحف نوشتند و در هر طرفی از آن نسخ فرستاد و بقیه مصحف
را جمع کرد و بزرگید و در روایت این است چنانست که عثمان مصحف فاطمه را که با شاره پیغمبر علیه السلام مرتب شده بود از علی طلب
داشت و جمیع مصاحف را با آن مقابله کرد و فایده دوم در اعجاز قرآن علما خلاف کردند و آنکه اعجاز بدو از جهه جهت مذکور است
آنست که حق تعالی ^{قرآن} را بچهار سبب برای بیان احکام فرستاد و از برای فصاحت و اعجاز و عجز غرض معارضه قرآن از این بود که
حق تعالی علم و قدرت ایشان را در آنوقت از معارضه آن سلب کرده بود و فساد این مذمت است چه اگر چنین بود بایستی تعجب ایشان از
تغذیر معارضه قرآن بوده از فصاحت آن و مشهور خلاف اینست زیرا بایستی که سخنان ایشان پیش از تدریس نزدیک بودی فصاحت قرآن
تا بعد از آن کسی را قدرت بودی بر آن و جمیع دیگر گفتند اعجاز بدو از اینجهت است که اسلوب او مخالف اسالیب شعرا و خطیب
و رسائل است و مناسبات و انمول هم ظاهر است چه اگر چنین بودی باید که هر که اسلوب غریب اظهار کردی صاحب بحر بودی و پیش بعضی
آنست که اعجاز بدو از اینجهت که بعضی از مناقض و مخالف بعضی دیگر نیست و اینهم فاسد است چه بعضی اشعار و خطب رسائل نیز چنین
است و نیز تخریج چنانکه جمیع قرآن واقع شده بعضی آن نیز واقع شده و کردی گفتند اعجاز بدو از اینجهت آنست که مشتمل بر غنوب
و اینهم ضعیفست چه بعضی از سوره مثل بر غنوب و نیز کلام حب که با آن و احکام نجوم و تعبیر همه مشتمل اند بر اخبار غیب و اصح
اقوال پیش از آنست که اعجاز بدو از اینجهت نظم و ترکیب است چه ترکیب را دو طرفت اول کمال و دوم نقصان کمال آنست
که در فصاحت و بلاغت بغایتی رسد که بهتر از آن صورت نه بدو و نقصان عکس این سخن و اعجاز با اعتبار هم اول تواند بود
و آن یا از اینجهت مناسب حروف و حركات و تنفید مغزوات بود و همچنین که از توحش و تناقض خالی ماند با رعایت محسنات ترکیب
از بسج و ترصیع نشیبه و غیر آن چنانکه در علم بدیع ذکر گرفت یا از اینجهت دلالت ترکیب کثرت فواید و معنی که تعبیر از آن مثال آنحروف و
کلمات دیگری نگردیده باشد و بتواند کرد یا از اینجهت و در هر کبیتی از آیات قرآن این هر دو معنی حاصل است چه خلوه الفاظ از منافذ و
نوازش ناصد است که اگر جمیع ساعات و عموم اوقات تلاوت آن مشغول باشند خوانند را از آن سامنی و نه شنوند را طالعی بلکه بگویند
لذات آن در زمره بعد و بر هم زدن و دیگر متعلق فطاهرت که انواع غزبات ترکیب و مناسبات اسالیب که بنا بر علم بدیع و معانی و
بیان بر آنست از و ما خود موصوف و بدو مثبت و مغرور و بیش علم است و امنا و صحت طوایف است محقق که از عهد رسالت
و ابام دولت خاتم نبوت تا این وقت خواصان به حقیقت و سیاحان سید شریعت با نظار دقیق و افکار عمیق ایشان از حصر
فواید آن معجز و مقصود و حسن مظهر و فقور از دکان خویش معرفت شده اند و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما منقول است
که شبی تا سحر امیر المومنین علی علیه السلام را فواید اسم الکبف چنین میج بدمید گفتیم یا امیر المومنین علی بن ابی طالب بیبا
یا امیر عباس کو کتب فواید از ادوات او را حاصل سبعین جمل و با صغر حجم تمامت معارف و حکم و اقا صیغ انبیا و ملکوتان نقد
و شرح مکاتیم اخلاق و ادب رسوم اهل اتفاق و بیان صل و ادیان با سایر طرف و احکام ایشان و ما سیمای الوفا

و ما كان و مقامات و مدارج عارفین و طرف مناجی ساکین بکده علوم اولین و آخرین کما اشار الیه فی قوله عز من قائل ولا یزال
ولا باللسان الا فی کتاب مبین بالافعال و روذ کورست و همچنین خلاف کردند در اعلا عجا زبجیع قرآن حاصل شد بابر سوسنی با
آینی جمعی گفتند عجا زبجیع واقعت مشکا بقوله تعالی قل الین اجتمع الالسن و احن علی ان یاتوا بتیل نطق الی لا بانون بمبد
ولو کان بعضهم لبعض ظهیر و از نفی مثل و نفی مثل معطل از م آید و این ضعیف است چه قرآن چنانکه بر جمیع ان طلاق کنند بر بعض
آن نیز طلاق کنند بلیل آنکه اگر کسی سو کند خوراک قرآن نخواهد خواندن آینی حانت شود و بعضی گفتند عجا زبهر سوز واقع
است مشکا بقوله تعالی ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاولسوه فم مثل و حق آنست که عجا زبهر آینی و سوزنی از و واقعت چه
محدی بهر آینی و سوزنی واقع شد و ما جسته تحقیق اینجی فصیدین اینجی دعوی بعضی انوجه عجا زبهر انا اعطیناک افضر سورة فالتث
بیان کنیم اول جسته تحقیق اعطاکلام از مصدر بان کردانید و دوم لفظ اعطا که محتمل بفضل خبر الی و ذکر و سوم اسناد فعل ضمیر خود را
افادت غنایت کند چهارم تقوی سند الیه بواسطه اسناد و فعل بدو پنجم آنکه لفظ ما منی تا مقید فریم باشد نه موسوم و ششم آنکه خود را
بلفظ صح یا در جنبه اظهار قدرت و تعظیم عطیت مقیم آید اعطینا کفایت افاده تخصیص کند جنبه آنکه ذکر اعطایم بود ششم آنکه عطیه یا
اسم جنس یا ذکر و یکده بسم صفت در آن کون مرتب یا در ذم محتمل همه انواع باشد نهیم آنکه بالف لام محلی گردانید تا افادت
حققتن کنیم و هم اندام از مصدر رفتار گردانید بنیه بدانکه شکرو طاعت منعم از برای او ای حقوق نعمت واجبست باز دریم آنکه ذکر
رب بدو اول متعرون گردانید بنیه بر آنکه طاعت و عبادت باید که خالصا لوجه الی و دریم آنکه نکفت لنا بلکه التفات فرمود
از مکالم خطاب جسته نقض در کلام و تحقق مایوجب العبادة و الا لکم سیریم آنکه صلاه و غیر آنکه تخصیص فرمود جنبه آنکه بی کافه من عبادا
بنی بعد و دیگری بنی من عبادات طایفه چهاردهم آنکه تقدیم صلاه کرد بنیه بر آنکه او مقدم تر بر عبادات است یا دریم آنکه چنانکه صاف لفظ و
نشرت در حق او فرمود انواع ذلت و خسارت در حق دشمن او اثبات کرد شانزدهم آنکه جنبه خبری و مذلت و ششم مصدر بان گردانید
نقدیم آنکه دشمن را با اسم صفت یا ذکر تا بر که موصوف شود بدان صفت در ذلت و خسارت داخل باشد نوزدهم آنکه خبر الی
لام محلی گردانید باعتبار عید یا تحقیق نوزدهم آنکه جنبه تاکید و تقویت حکم ضمیر فضل یا در کردیم آنکه استبرک را که دشمن او را
ثابت میکرد و ششم باز گردانید و اگر اینجی این ضعیف را در وجه عجا زبهر سوزی می نماید و رقم این مقام محتمل آن کند و
در تنزل فان ما کورناه قطره و ما اورناه رشتة فانه در سامی این کتاب بدانکه حق تعالی این کتاب را بسی دو نام یاد کرد اول
قرآن آنجا که فرمود انا انزلناه قرانا عربیا و هم فرقان آنجا که فرمود تبارک الذی انزل الفرقان سیم ذکر و انزلنا علیک
الذکر چهارم کتاب الم ذک الکتاب پنجم روح و کلام او جنبا الیک روحا من امرنا ششم بیان ندایان للناس سیم و هم
هدی و موعظه نهادی و موعظه للناس و موعظه للمتقین نهیم بیان لکل شیء دریم بلاغ ندایان للناس یا دریم بصا بر ندایان
بصا بر من سیم و در دهم بصیرة او عوالی الله علی بصیرة سیزدهم و چهاردهم شفاء و رحمة و تنزل من القرآن ما هو شفاء
رحمة للمومنین یا در دهم مبارک انزلناه الذکر مبارک شانزدهم نور او اشعوا للنور غدهیم حق قل الحق من کلمه حیدیم مبین و ذکر و قرآن

در سامی این کتاب

و ان کتاب عزیز

فقرت باین تفسیر

در بیان تفسیر

بین نوزدهم همین و هجدهم علیهم السلام مجید و القرآن المجید بیت و یکم کریم ان القرآن کریم بیت و دوم عظیم سبحان الله
والقرآن العظیم بیت و سیم حکیم و القرآن الحکیم بیت و چهارم عزیز محبت و پنجم علی لدنیا علی حکیم بیت و ششم امام فی امامین
بیت و هفتم ارث ما با بنهم من ذکر محدث بیت و هشتم و نهم تشابه و شایان کتابا تشابهات شانی سسی ام عجب قالو سمعنا
عجبا سسی حکیم و سسی مودم بشیر و نذیر البشیر و نذیر الفاعض اکثرهم فایده چهارم در فرق میان تفسیر و تاول در اینجا اختلاف بسیار است
جمع گفتند تفسیر ظاهر قرآن است و تاول کشف باطن آن و بعضی دیگر گفتند تفسیر است که بروایت تعلیق داشته باشد و تاول
آنکه بدایت مثلا اگر پرسند مخیاری بیت کوی آنکه درو شکی نیست و این تفسیر باشد و اگر پرسند نفی از بیت ان با کثر زاین
از اهل کتاب و شرکین و غیر هم چگونه درست آید کوی مراد آنست که چون به حقیقت در اونا میل کنند بدانند که برب از متغی است
این تاول باشد و کوی گفتند تفسیر محکما باشد و تاول منشا بهات را و بعضی دیگر گفتند هر چه در کتاب در معانی و تفاهات
آن رسد آن تفسیر خوانند و هر چه نرسد تاول و بنا بر این فرمود ما یعلم تا و یله الا الله و تکلف ما یعلم تفسیر و طایفه دیگر گفتند تفسیر
آنست که در خلاف کرده باشد و تاول آنکه خلاف کرده باشد و بعضی دیگر گفتند تفسیر بیان حقیقت و تاول بیان مقصود و تاول
بنا بر فرموده من قرآن بر علیه قلوبهم معقده من القرآن در تفسیر خویش کردند می کرد آیتی که مقصود از آن نقل صحیح پیش ایشان
به ثبوت رسیده بودی اهل تحقیق گفتند مراد بر آنست که آیه را بدینچه او را در خاطر آید حمل کند و بشود عقل و نقل و اقتضای مقام
سباق کلام ملتفت نشود و بعضی دیگر گفتند رای بدو شتم است یکی آنکه آنکمال عقل و فور فضل و تامل بر بانی و احوال روحانی ناشی شود
دوم آنکه از هر نفس بعد که از نظر و حجاب خوانند و مفرغه تفسیر است نه اول و جمع گفتند نهی غنی تفسیر است نه تاول و تفسیر
که در و غیر از یک وجه نیاید باشد بمجمله تعالی و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضا الله که با اتفاق جمهور مراد باس صلیب است
بس در این صورت حمل ناس بر دیگری نتواند کرد و تاول آنست که در وجه بسیار است باشد بمجمله تعالی و نفر و خفافا و ثقلا که بقول
مراد بخفاف و ثقال جواریان می پیرانند و بقول و ایشان و توانگران و بقول غراب متاهلان و بقول من در سنان و بیماران و در بنو
بر بر که کم که خوانند حمل جائز بود غایب پنجم در بیان امور که رعایت بر مفسر لازم است تا تفسیر کامل بعد از آن بیت شرط است اول فصلت
و خواص آن دوم موضع نزول او باعد و آیات سیم و چهارم و با سائر سور چهارم بیان مفرد الفاظ بحسب و اشتقاق و خطی پنجم
مغنی بحسب ترکیب و لا بر وجهی که در فهم آن کلفت و نقد بر کثر باشد و بعقل و نقل نیز کثیر و بعد از این اشعار بحالی مختلف و تاول و بلا
ششم بیان سبب نزول آیات هفتم بیان وجه اعراض و تقدیر آنکه فهم معنی آن بدان محتاج بود مستشهد بآیات و استعمالات عربیه
هشتم ایراد احادیث و اسناد و حکم که بحسب معنی مناسب مقام باشد جهت تحقیق مقصود و توضیح مطلوب پنجم بیان خواص آن ترکیب
و لطایف مناسبانکه بحسب معنی و بیان و بیع و است و دهم بیان وقوف نامه حسن و غیر آن باز دهم و کرات معبره و شاعر
و حسن و فحش آن دوازدهم بیان آنکه آیه محکم است یا منشا به نامحکم است یا منسوخ باز قبیل آنکه احتمال نسخ نه اول و از قبیل آنکه احتمال
نسخ ثانیه همچو معارف و حکم و قطع و آداب و شیم و غیر آن سیزدهم استخراج دقایق و بدایعی که مستغنی و غور حمت و دقت باریت

و تقدیر باشد چهارم است که باینکه از آن صریحا با ضیق استناد صورت نهد اگر از اصول دین باشد و وقوع آن با نزدیم آنکه اگر
 انشاء شود بقیضه یا موطنی یا غیر آن همچو ادب ششم و امثال حکم بعد از ادای آن بوجه حسن فایده و ایروان در مقام مایه کشانند و هم
 آنکه از نا و بلای که خارج از قانون عربیه و قواعد شرعی باشد چنانکه گوئیم بسم الله یا لا اله الا الله و امثال آن اجتناب بر بندیم
 آنکه نابردن عتقاد و عصیه و عناد از خواب و قتل الخراف نماید و با کمال شدت تعبیر آبانکه بحسب بیان آن مخفی مخالفت نماید همچو
 لاتر که لا اله الا الله و وجه بومند ناصره الی بهانا طره و همچو الله عظم و ما یعلمون کل نفس ما کتبت هی و غیر آن بوجهی کند خلاف در نعم
 شود و چنانچه زود لو کان من عند غیر الله لوجدوا فيه اختلافا کثیرا و آنچه گویند بعمل صلوات الله علیه و غیره اختلاف امتی رحمت صحت
 و تجدیم آنکه و جاتی از آن ایه بیان کند چه پیش اکثر علما اعجاز به نسبت بهر شی حاصل است چنانچه بایکدوره شود و نزدیک آنکه وجه
 مناسب ما قبل و بعد از آن بیان کند بسم الله آنکه اگر آن آیه در همان سوره یا سوره دیگر همان عبارت باز یاده و نقصان آن
 باشد متعوض سبب تکرار آن شود و فایده زیاده نقصان آن بیان کند و ناکنون تعبیر مشتمل بر الطمأنینه کوره اتفاق بقصد
 بتخصیص این چهار شرطی که چنانکه مفسران متعرض بیان آن شده اند در خاطر این ضعیف چنانست که این و تعالی توفیق بخشد و در
 اجل آخر این دو اسباب حصول این منته حاصل کرد و البتة بجرم شریف نبوی یا مشید مقدس علوی پیاده یا ستم و فیض یا
 نفسی که جامع این پنج باشد الی طمانی مل و ابجازی محل ترتیب بدان الله تعالی فایده ششم در استعاذه بدانکه هر چه
 غیر خود از دفع مضرت و جلب منفعت معلوم کند بدانکه شیطان از جمله اعدا و معارضان است و پیوسته مرصد آنکه
 بطریق وسوسه حیل او را از سنن استقامت منحرف گرداند هر آینه در دفع او البتة کفایت کند که دانند که قدر او
 کمالات را شامل است و علم او بر جمیع معلومات محیط و یکپس با او در مملکت صورت شرکت و مجال تقاضاست مگر کمیت
 لبس کند شنی هو السمع العظیم و از اینجا معلوم شود که در استعاذه هیچ فواید بسیار نیست و آنچه گویند شیطان اگر از آن جمله
 است که هم صد و آن در علم حق تعالی مغرر شده است پس عدم صد و آن ممکن نباشد و دیگر از آن جمله است که عدم صد و آن
 در علم او مغرر شده پس صد و آن ممکن نباشد و بر هر دو تقدیر در استعاذه فایده نماند مدفوع است بدانکه علم خدا تعالی تابع
 معلوم است بغیر هر چه چنانکه واقع خواهد شد علم او بدان تعلق گیرد چنانکه در اصول مغرر است و عبدالله بن عباس روایت
 گردان حصول صلوات الله علیه که فرمودم استعاذه بالله فی الیوم عشر مرات و کل الله تعالی به ملکایه و عنده الشیطان و
 مغفل این باب روایت کرده که فرمود من قال حين یصبح ثلاث مرات اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و قرأ غلث ایات
 من سورته تحشه و کل الله تعالی سبعین الف ملک یصلون علیه حتی یمسی فان مات ذلک الیوم مات شهیدا و من قاضی
 بسی کلین یمتک اکثره و سبب امر با استعاذه آن بود که چون سول صلوات الله علیه تلاوة قرآن مشغول شد شیطان
 خواستی که در آن بیان و وسوسه کند حق تعالی از اینجی حکایت فرموده فی قوله و اما رسنا من قبلک من رسول الی الا انما انزلنا
 الشیطان فی منیة من انشاء رسد که و اذا فریض القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی اذا روت قرة القرآن قل اعوذ

در استعاذه

البصیر

۷
او الحام بود و اگر آن نفوس خسته بشد او را سلطان خوانند و مهارت

چنانکه در امام القزوی خوانند جنبه آنکه گویند اصل زمین انوضع بود و بقیه زمین را حق تعالی از وی برکنشید و اما سبع المثانی جنبه آن
نام نهادن است بهشت مشتمل بر ثنائی جلاله و صفات حق تعالی و قسم اندکی آنکه دلالت میکند بر عظمت و قدرت او دوم آنکه
دلالت میکند بر رحمت و ارفق او و سیم الله الرحمن الرحیم مشتمل بر دو قسم و شکر و ثناء بر دو قسم است یکی بر ذات و صفات و دوم
بر الافعال و الحمد و شکر بر دو قسم و عالم دو نوع است عالم دنیا و عالم عقبی و رب العالمین مشتمل بر دو وجه و رحمت و قسم است یکی بر دنیا و دوم
آخرت و رحمت بر رحیم مشتمل بر هر دو جزا بر هر دو چیز تواند بود یعنی بر طاعت و دوم بر محبت و محالک هم الدین مشتمل بر هر دو
چیزین خیر است پیش اکثر طاعت و دو قسم است یکی عبادت و دوم عیوویت و ایماک بعد مشتمل بر هر دو استعانت در دو
چیز خوانند بر تحصیل خیر و بر ترک شر و ایماک تعیین مشتمل بر هر دو قسم و هدایت در دو چیز طلبند در معرفت و عبادت و
ایماک مشتمل بر هر دو بود و ذکر اهل بیت و ذکر اهل بیت و غیر ایشان و ضالین مشتمل بر هر دو و عبدالله بن عباس فرمود
سبع المثانی ثنائی بر آن خوانند که حق تعالی اولاد برای محمد علیه السلام استثنای کرد و ذریه ایشان کرد و اینها تراندا و یعنی
آیه است مستثنی کرد از برای امت محمد و بعضی دیگر گفتند جنبه آنکه نیجه او ثناء بر دو کار است و نیمه دیگر سوال است و دیگر گفتند
ثناء بر آنکه او دو بار تامل شد یکبار در سوره و یکبار در مدینه یعنی هفت آیه است که دو مرتبه تامل شده و بعضی دیگر گفتند ثناء بر آنکه مشتمل
بر دو حق یکی حق خلق و دوم حق مخلوق و بعضی دیگر جنبه آنکه منقسم معانیت بر ثنائی که هر دو از آن یک معنی اند همچو الله و رب
رحمن و رحیم و ایماک الصراط و صراط و علیهم و علیهم و غیر لغضوب الا الضالین و اما سوره الحمد ثنائی بر آنکه ابتدای سوره است
و هر کس شکر حق تعالی کند گوید الحمد لله رب العالمین و اما اساس التعلیل یا ثناء بر آنکه ابتدا در مصاحف تلاوت بدو میکنند یا ثناء بر آنکه
اول گفتند و اما سوره الشفا و الشافی ثناء بر آنکه نقلت از رسول صلوات الله علیه اول بر دست برید خوانند در سوره و یکبار در
خوانند شفا یافت و فرمود فاتحه الكتاب شفا من کل داء و اما صوره الصلوة ثناء بر آنکه نماز پیش اکثر فقهای اربعه سوره درست نباشد
لقولہ علیہ السلام لا صلوة الا بفاتحة الكتاب و اما سوره الکثر ثناء بر آنکه کثر معانی و حقایق جمیع قرآن و اما و افیه ثناء بر آنکه الفاظ او ذکا
بر جمیع معانی قرآن بر سبیل جمال یا خود ثناء بر آنکه تمامت جنبه معرفت و عبادت و قصص اخبار و غزلان من قولکم کیل واقع ای
تمام و سبب نزول این سوره در آنکه تعلیم شکر و ثناء بود و مریدگان را و تخصیص عز باستحقاق عبادت و در مدینه اثبات مکان و فضیلت
و رفع توهم از ثناء و در نماز این سوره هفت آیه است بقول حسن بصری شش بقول جعفری هفت بقول جمهور و همه از آن حکما
و احتمال نسخ اند از ثناء بر آنکه در احکام تفصیل واقع نیست و سبب تقدیم بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم بر بندگان را که در مهمات
خطره و امور عظیمه ابتداء بنام حق یا بیکدیگر خوانند بحول صلوة الله علیه فرمود کل امری یا لکم بدایه بسم الله فلو تری بعضی جمیع ابتداء بنام
گردد شما باید اقدس این بخنده و در همه کارها بهترین و تبرک ابتدا بنام حق کنید و در بعضی آنست که این خود امر است یعنی قل یا محمد و قولوا
الرحمن الرحیم یا خود گوئیم جنبه آنکه مشرکان در مهمات خویش ابتدا بلام و غری میگردند و میکنند بسم الله ابتداء و حق تعالی هر
بندکان را تعلیم داد که شما باید که ابتدا بنام من کنید و اسم پیش مصریان از سمو مشرق است و در اصل سمو و لام الفعل است

و فعل از دست

کردند و اولش ساکن پس منته وصل آوردند اسم شد پیش کفیان از و ستم مشتق است و در اصل کسب و اماند به دل اصحت
 زیرا که جمع اول اسمی است و تصویف بر سبکی و بر غلظت را که یکی مخصوص کنش از لفظ اسم می خوانند زیرا که انفعال و بهیت یعنی بدل لفظ حاصل شود و چون
 خوانند از آن بهیسه گشت بدو آن لفظ صورت بندد و با در و حرف جر است و در آنجا بود از متعلق و آن ستم تواند بود با فعل و فعل با با ضی بود با
 مضارع با هم و هر یکی از این مقدم بود با ماضی و تا خبر متعلق افعی است چنانکه جامی دیگر فرمود اسم الله مجربها و مر سها زبر که وجود حق
 سابق است بر وجود غیر و سابق بذات سابق باشد مذکور و نیز تقدیم در ذکر این است و تعظیم اگر گویند و در قرآن با اسم یک چنانا خبر نکرده
 گوئیم اینجا مطلوب فرات بود بخلاف اینجا که گوییم در ابتدای عمل مطلوب است یا خود گوئیم یا بآنکه چنانکه اول سورست که نازل شد امر
 بقرات کرده اند اسم بود و خلاف کرده اند که از فعل اول است یا اسم بعضی گفتند از فعل اول است چه حرف بر مقتضی فعل است و تقدیر نیز
 باشد که اسم الله فرود آمد و اگر کسی در وقت اکل گوید بسم الله تقدیر چنین باشد بسم الله کل و اگر در وقت نوشتن گوید تقدیر چنین باشد که بسم
 اکتب و همچنین نسبت با سایر امور و اینجا معلوم شود که غرض از فعل چه بود و بعضی گفتند از اسم اول است چه هر وقت که گویند بسم
 ابتدا کمال شایسته را بخار بوزانند و تا به شایسته می رسد و در تعلیل و تعجیل لام و ترقی و خلاف کردند جمیع از قرآن بر آنند که در اسم
 و محمد سالتقال از کسر لام مخفیست و بعضی گفتند تعجیل در اول لازم است چه تعجیل مشورت بر تعظیم و نیز لام غلیظ را جمیع است باید
 و رقیقه بطرفی از روح عمل در اول اکثر باشد و افضل الاعمال احرار و تشدید جنبه اجتماع و سبک و ارباب الشایسته گفته اند این
 تنبیه است بر آنکه چون معرفت حاصل شود عند الوصول الی المعروف معرفت حاصل شود و معروف باقی ماند و چون حق حروفی که بر یک
 حرف آمده است که مبنی بر فتح کنند همچو او عطف و کلمات شایسته استی در باله و سبب نفع بعضی گفتند که سبب نفع در باله و سبب نفع
 حرفیت و لام تا فرق باشد با لام جاره و لام ابتدا و ابو عبید گفت لفظ اسم اینجا از بدست و تقدیر جنبه است که باله و ذکر و
 یا از برای تبرک است یا از برای فرق میان او و میان ستم و الفا در کتاب حذیف کردند چنانکه در لفظ جنبه کثرت استعمال و بار اسطول
 کردند و الت کذب حذف الف الله سمیت مخصوص شد و او را معبود است که این مبادت بود و بعضی گفتند اسم موجود است که در حجاب او از
 ذات بود و وجود غیر او از و بعضی دیگر گفتند ذات است که قادر باشد بر خراع هر چه خواهد و که و بعضی گفتند ذات است که استحقاق
 صفات بزرگی داشته باشد و جمیع گفتند ذات است که خلق و افراد را به جنبه خلاف کرده و در آنکه او اسم مشتق است یا غیر مشتق پس
 خلیل از احمد و زجاج و در پیش جمعی از اهل تعبد است که اسم لفظیست موصوفه همچو نام اسماء اعلام و از خبر مشتق نیست و اخبار است
 همین است و پس دیگران آنست که او اسم مشتق و این گروه از اشتقاق او خلاف کردند بعضی گفتند مشتق است از اولی و از فرغ لجاجه
 خلق دردی که بر بند و از حواج بدو انجا میکنند و بعضی دیگر گفتند از اول است یعنی خبر خلی و عظمت و جلال او و خبر اندو بر نیز هر دو نقد
 در اصل و لا بوده باشد و او را بهر بدل کردند همچو در شجاع و الف لام بدو پیوسته الله شد به تحقیق سوره الف حذف کردند الله
 شد و بعضی دیگر گفتند مشتق است از الله الله ای عبد عبد عبادة فهو الله ای لا اله الا الله یعنی معبود کما نام یعنی مؤتم و بعضی دیگر گفتند از الله
 است چنانکه گویند الله الی فلان و ارجع الیه علیه فهو الله ای مرجع الیه چه رجوع جمیع صلیق و اعتماد همه بر کرم او است

شما می زار

ولو حی جلایل نعم و اصول آلت با خود بکند ظاهر بود و این را غنی نفس اولی و این لغظ را بکند تخصیص کرد زیرا که مردم در وقت
 سبقت رسول علیه السلام سه کرده بودند که هر یکی شکر کان و ایشان نام الله میدادند چنانکه حضرت محمد و مودولن سالتهم خاتمه بقول الله
 اما نحن و رحیم بر او اطلاق نمیدادند و گوید بر سوره که ایشان بر و رحمن اطلاق میدادند و گوید نصاری که ایشان بر و رحیم میدادند پس
 باری غرض آنکه ابتدا بدیم نام فرمود ما هر طایفه می طلبند بعضی میگرفتند بنده را سه چیز است اول نفس دوم دل طالب کانت و نفس طالب
 رزق و احسان و روح طالب غفو و غفران پس در تعالی از کمال غایت اسم سه لغظ را به بندگان بکند تخصیص فرمود تا مطلوب هر سه حاصل
 شود و بعضی میگرفتند بنده را سه حالت است حالتیکه در آلت و حالتی که خانه که کار است و نسبت نایا کانت شد احتیاج او بایجاد است و در
 حالتیکه در آلت احتیاج بر رزق و احسان و در خانه احتیاج بر غفو و غفران پس اسم الفاظ بکند تخصیص فرمود یعنی او از ذاتی است که اول تر از اجا
 گرد و آن بخشایند که نعم بی پایان در حالت حیوة چنانکه تو میباید که دانیدی آن آمرزنده که از کمال غفو و رحیم روز قیامت از معصیت تو بجا
 کند و خبر داده است که خدا را با غر و علا سه هزار نام است هزار نام را بخیر ملائکه کسی دیگر ندانست و هزار دیگر بخیر انبیا کسی دیگر ندانست و
 نهصد و هجده کتب منزله بر قرآن مودع است و نود و نه در قرآن و یکی از حق جبهه خود اختیار فرمود و بچکس از آن است و معنی آن
 این هزار نام در اسمی که کلمه مندرج است و هر که این کلمه را از اخلاص بخیر بچکان باشد حق تعالی اسم هزار نام خوانده باشد و معنی
 خاف رده اند در آنکه بسم الله الرحمن الرحیم آیت از هر سوره یا نه مذہب این که تیر عاصم و کسائی و شبوات که در هر سوره آیت
 و تسکین ایشان بر و آیت سعید بن جبیر است که گفت کان النبی لا نفع فی الفضل السوره حتی یُنزل بسم الله الرحمن و از اسم عثمان است
 است و پیشتر شافعی در اوافل آن آیت را غزو پیش مجا آلت که او منزل شد تا فاصله باشد میان سوره ها و پیشتر قول و مدینه
 و بصره و شام و مالک و ابو حنیفه و احمد است که در اوایل سوره نه آیت و نه بعضی از آیه یکبار ذکر است بجهت تمنی و تبرکات بکند و گویند با و
 سوره نمل بعضی از آیه بیست و تسکین ایشان بدو وجه است اول آنکه از ابن مسعود روایت است که موصول گفت چون قرآن می نوشتم
 ابتدا باین لفظ میکردم که بسم الله الرحمن چون این آیه نازل شد که بسم الله الرحمن الرحیم و از بسم الله الرحمن الرحیم این آیه نازل شد و دوم آنکه اگر
 می نوشتم بسم الله الرحمن چون این آیه نازل شد که از هر سوره یا نه و از بسم الله الرحمن الرحیم این آیه نازل شد و از بسم الله الرحمن الرحیم این آیه نازل شد و از بسم الله الرحمن الرحیم این آیه نازل شد
 آیه تمام بودی جنب و حایض خواندن جایز نبودی همچو شهادتین که هر دو در قرآن جبهه آن جمع نه کرد تا آیتی نشود و از گفتن آن آیه
 بعضی اوقات مردم منع نه باشند و حمد یعنی شکر و مدح و ثنا و رضاست اما بعضی مدح چنانکه شاعر گفت لا تحمدن امرأ حتى تجرب فلا تزد
 من غیر تجربتی وانی آیت الناس یحمدونک و اما بعضی شکر چنانکه حمدت فلانا علی عوفه و اما بعضی رضا چنانکه الحمد لله یا فحمدت سیرا
 رضیت و قوله تعالی عسیان یجعلک کب تعاما محمودا ای مرضیا پس حمد ستایش و ثناء است در تعابید نعمت و غیر آن شکر و سپاس ستایش
 است در تعابید نعمت خامه یا شکر بل و زبان سایر جوارح تواند بود و حمد خبر زبان نباشد و از اینجا است که رسول علیه السلام فرمود الحمد لاس
 الشکرها و شکر الله عظیم مجده و از اینجا معلوم شد که میان حمد و شکر عموم و خصوص من وجه است و از این عباس نقلست که گفت میان حمد و شکر
 هیچ فرق نیست و لام در الحمد برای جنس است نه برای اشخاص چنانکه لازم آید که هر حمدی که خلق گویند مراد از حمد و مدحی مستقیم نباشد و الحمد

مستند است و لغیر و تقدیر چنین باشد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را موربها آفریدند و بعضی گفتند اخبار است معلوم
 است مریدان را یکپیت ادا و شکر او و بعضی گفتند شاید متعلق بحد و بود و غیر محذوف ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که خدا بر بندگان واجب
 است کفر و الله علی الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا و احتمال دارد که امر باشد بصیغه خبری محمد و الله چه بسیار از او امر و بعضی اخبار
 آمده است همچون و خدا کان آمنا الی من و قوله و المطلقات نیز معنی و ترکیب محتمله جبهه تا دایره اصل معنی در این صورت تا بیت و پنج میرسد و کبر
 را از ان خاصیتی و لازمی و خلاصه آنکه تراکیب جامع همه خواص و لوازم بود است که محمد و حسن و علی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از برای اتباع
 لام و ابراریم بنصیده محمد صلی الله علیه و آله و سلم خوانده بصیغه لام و هم بنابر اتباع و ال و این هر دو از نشانه و در نسبت بمعنی مالک یا مرید یا همچو بر بعضی
 بار و شایسته که مصدر گیرند و صفت بدو جهت مبالغه باشد و مجاهد گفت رب یعنی سید و قبل الرب هو المحول للشيء و الجامع له و المضاف
 فيه و رب اللام تعریف اطلاق نمیکند الا بر حق تعالی و در چیزهای دیگر مضافت گویند همچو رب الدار و رب القرية و عالین جمیع عالم است و نیز
 علم همچو عالم از ختم و مراد به عالم بر فردی علم است از ملک و جن و انس تا هر چه صانع را بد و معلوم کنند پیش حس بری و صفاک عالم
 عبارت از جمیع موجودات غیر حق تعالی و در حدیث آمده است که ان لله تعالی ثمانية عشر الف عالم اصغرها في الدنيا و ما فيها و بلو العالیه
 گفت عجمه هزار است از انجمله یکی عالم انس و یکی عالم جن و بعضی دیگر گفتند عالم عجمه هزار است یکی از این آسمان و زمین و ما فیها است
 و حدیث مذکور مغوی این قولست و مجاهد گفت عالم آنست که در عصر واحد باشد همچو قوله تعالی و هو الذي فضلکم علی العالمین الرحمن
 روزی در نه اثنان است در دنیا الرحیم آمرزنده اثنان است در آخرت و این هر دو صفت واحدند آنکه گویند که شنبه در اول هر سوره
 آیت جبهه آن تکرار کرده که چون در شنبه را بر الرحمن و رحیم صفت کرد و در احمد بر رب العالمین اگر در عقب آن ذکر الرحمن و رحیم
 کردی گناه رحمان بر دندی که مبدؤ به غیره منزه احمد است و رب العالمین را جبهه آن تقدم کرد که ربوبیت بحسب اعتبار تقدم است بر
 رحمانیت و رحیمیت که بعضی گفتند الرحمن الرحیم همچو تفسیر رب العالمین است ای رب العالمین یا هم بالبرزق علیهم الاحسان بهم
 الدنيا و العفو عنهم و رفع الدرجات فی العقی و از رسول صلوٰه الله علیه و آله و سلم است که بر الرحمن وقف فرمودی مالک یوم الدین یعنی
 خداوند روز جزاست و اینجا وقف پسندیده است و اضافت مالک یوم الدین بر سبیل است است همچو با سابق المیده الی الله
 و تقدیر چنین باشد که مالک یوم الدین و کمال اضافت یا یوم را اضافت لفظی گیرند بنا بر آنکه اسم فاعل یغنی استقبال باشد
 پس مالک یوم الدین بدل باشد مضاف و الی اضافت حقیقی گیرند بنا بر آنکه اسم فاعل بمعنی ماضی باشد یا مضاف یا غیر معمول و عال
 ظرف محذوف بر تقدیر مالک حکم فی یوم الدین چه مضاف الیه بر این تقدیر نه از مقتضای مضاف همچو مصارع مصر که چنین تقدیر است
 که مصارع الی مصرا جوم اضافت مضمونیت یا خود گوئیم مراد استمر است چنانکه گویند زید مالک العبد یعنی مولی العبد چه بمعنی مختص کمال
 و استقبال و ماضی نیست و الی عربین ملک بهم الدین خوانند و در ملک مبالغه بیشتر است چه هر ملک مالک باشد یا غیر ملک بعضی گفتند مالک علم
 است زیرا که گویند فلان مالک العبد و الدواب و غیر ذلک و لا یقال ملک العبد و بعضی ملک خوانده کسبون لام و بعضی ملک نصب کاف
 و بعضی دیگر بر رفع کاف و ابو خنیفه ملک خوانده است بفعل ماضی و نصب یوم ملک هم خوانند از بر رفع و نصب و خود یوم بحسب عرف

زمانیت از طلوع آفتاب تا غروب آن و بحسب شروع از طلوع خود دم تا غروب آفتاب مراد اینجا زمان مجرد است چه آنجا آفتاب باشد
و چه در لغت حالت کفورتا ای ذلک الذی یقیم ای بحساب المستقیم و معنی جزا نیز آمده است چنانکه گویند ویر میبکام صنع ای
جرمیده و منه قولهم همانندیم ندان و بمعنی حکم و قضا آمده است کفورتا فی دیم امکلت فی قضایه و حکم و بمعنی خضوع و طاعت نیز آمده است
چنانکه و انت لا اچاره الا شراری خضعت و انقادت و معنی ادب عبادت هم آمده است چنانکه بنادیم ای عبادکم در روز قیامت آنچه
ان روز دین خوانند که روز جزا و حساب حکم و قضا و خضوع و انقیاد است مالکیت را بر روز قیامت تخصیص کرد با آنکه مالک همه
الطعم است بر آنکه در این روز هیچکس عوی ملک نتواند کرد و بحقیقت نه بجز آنچه امر و در سبکند و هو قول لمن ملک العیون لئلا واحد
القهار و اجرای صفات مذکوره بر و بعد از حمد دلیل است بر آن که هر که در این صفات مستقیم باشد بر همه مستحق حمد و ثناء بود و باین صفت منسوب
منفصل است و کاف و جزای دیگر که بدو لاحق شود و در فی اندال بر حوال مرجع الیه از سکام و مخا طایف کتب بسبب سبویه و مذنب
النت که الیا سمیت بغير مضایف یا مضمر قول ذکر آنست که سمیت مظهر که فایم مقام مضمر ندان اند و پیش سر و سبزه سمیت به هم که امر و
باضافه غیر تخصیص باد و پیش زجاج سمیت ظاهر که باضافه با ضمایر مخصوص شد و مذنب بعضی از کوفیان است که امر و افعال او تمام می شود از تقدیم
مفعول بر فاعل و برای قصد تضام و بعضی چنین گوید که تخلف العباد و بعضی باین تخفیف خوانند اند و باین معنی منزه و تشدید و بیان طلب همه با ما
چنانکه بیان الامر الذی ان تر حبت موارد مناق علیک مصادره و عبارت اصل لغت خضوع و انقیاد چنانکه گویند بغير مضایف و باین معنی
خضوع و تذلل است و کلی گفت بغير معنی طبعیت و مقال گفت بمعنی توصیف و التفات کرد از غیبت خطاب چنانکه عادت عرب است
در جمله تبت مع بر اصحابی کلام نشاط و با ستماع آن از معنی است و باین معنی است و باین معنی است و باین معنی است و باین معنی است
و لم تزد و باین معنی است و باین معنی است و باین معنی است و باین معنی است و باین معنی است و باین معنی است و باین معنی است
بک موضوع نامل کند و بر آن مطلع گردد حسن جمیع التفاتات بر و منکلف شود و در اینجا نیز آنست که چنانچه در مبدأ امر و در محض و در واجب
در مبدأ کائنات و مستحق عبادت و آن ذات الصفا بکند بدن سخن و منفرد شود و منعوت که او باید بر محل و در ح نهایت و در زمان است
پیش طاعت کلم بغیث نماید از نشاء و نشاط و ارباط توجه خطاب کرد ای سر استکان و ای پروردگار عالمیان و امروز دین
بر جنبه و از هر یک از اینها که در اینها که روز قیامت یقین ایان لغت و باین لغت با حق و کونیم چنانکه آن التفات کرد
و ثناء بکتاب و در تجلیل و تعظیم این بعد و ذکر عبارت بخطایب خلاصی در ذکر است و استعانت طلب معونت است بر عبادت و طاعت و استعا
العیات مفرط که اینها جمیع کلام میان آنچه نیست بدن مغرب جوید به پروردگار خود و آنچه مبطلبه محتاجت بدو و عبادت را با ستعا
مقدم داشت چنانکه تقدیم و سبقت پیش از طلب حاجت باشد و با حاجت سرور و استعانت از مقید کرد اینها معنی چنین بعد که
ایان لغتین فی کل الامور و الاستعانت المحض و با و از عبارت کنند با بیان مبطلوب است از معونت و معنی چنین است و ششم جلون است کلم
بسر که گویند با الصراط و معنی مستقیم نه باشد چه حق در حیل متعاقبات که بعضی از این معنی باشد
و بعضی دیگر و این و بدان خبر است که مبطلوب است و در اصل لغت شد است و بیان او پیش از آن حجاز بد و مفعول لغت کند

مرا در این کتاب علی بن ابی طالب و بعضی گفتند

نمان آیین

گفتند چنانکه گویند بابت الطریق ای عرفه الطریق و پیش از آن بیک مفعول و بعد از آن باشد چنانکه و آنست بابت ای الطریق و بعضی گفتند
 و بالام چنانکه و لم بیدلیم و در اینجا باشد که لغت اهل حجاز باشد و شاید بفت بکران بعد حرف جر حذف کرده باشند چنانکه در
 موسی و در اینجا چنانکه بر موشن علی علیه السلام بر سید که مومنان جمع متعدی اند طلبت چه معنی و انوار معنی نیست که نیتا علی
 و السلام و بعضی گفتند از شدنا الی الطاعات کما ارشدنا الی التوحید و بعضی دیگر گفتند الیها و شدنا و وقتنا و بعضی دیگر گفتند معنی
 نیست که ارشدنا الی القرآن و ما فیہ الا احکام و صیغہ امر و دعا هر دو است بیک که هر دو در طلب ترکند و در قرآه شافه نشنا و ارشدنا
 خوانند و در امر جاده را گویند و بین خبر خوانند و در اصل مخفی نیست بعد از ریشه الطعام بسطره سرطا اذ ابتلوه و سیر طارم
 بنیاد بکلف جنبه مناسبت طایب با صلا کرد و صلا خالص و میان خدا و خدا خوانند و در اصل خالص و سیر طارم خوانند و هر خوانند و اند
 و لغت فیض صا دست و مستقیم و قایم و قائم و قائم بیک معنی اند و در اصل طلبت از امر اول اگر گویند فایده بدل چیست و چرا گفتند انما الطراط
 المستقیم انتم علیهم کونم فایده ان تا لید است و انشا بر آنکه مراد مستقیم مراد مسلمات چنانکه اهل و کلت علی اکرم الاناس افضلهم فلان
 چنانکه کلام در دلالت بر فضل اقوی و ابلغ است از آنکه گویند اولی و کلت علی فلان الا کم الا فضل بوسط استعمال او بر احوال و تفصیل مراد
 بقوله الذین انعمت علیهم مومنانند و بعضی گفتند ملائکه و انبیاء و شهدا و صلحا اند و مقاتل گفت انبیا اند و بس چنانکه فرمود اولئک الذین انعم الله
 علیهم النبیین و کلیم گفت اصحاب موسی اند علیه السلام پیش از تعبیر تورات و انعام بمعنی احسانت فقال انعمت علیه احسن الله
 اطلاق اطلاق کرد تا هر انعام را ذکر کرد و در اینجا چنانکه مراد از انعمت علیهم با ثبات لفظ منجای الذمیر و الذین اولی است
 چه استعمال او در الوالعقل اقصی و ابعین است و غیر المغضوب بعضی گفتند بدلت الذین انعمت و بعضی گفتند صفات و اگر چه غیر
 باضافت یا معرفت معین شود بنا بر آنکه الذین انعمت علیهم قوم معین نیستند بچون لفظ امر علی الذین یعنی غایب خود غیر المغضوب
 علیهم و لا الضالین خلاف منهم علیهم پس بر الهامی که مانع تعریف است نماند و بعضی غیر نصب خوانند تا حال باشد از ضمیر مجرور و بعضی و حال
 انعمت باشد و غرض نصب فاضل است بنا بر غلبان قوم قبلی و به نسبت با خلق از انقیاد از عاصیان و مغضوب علیهم بعضی
 گفتند عام است و جمع کفار و بعضی گفتند مراد یهود است و ضلالت عدولت از طریق صواب و میل از حق با فقدان مایه وصل المملو
 و مراد بضالین بعضی گفتند عموم اهل ضلالتند و بعضی گفتند بضالین اند و محل علیهم اول نصب است و محل دوم رفع و غیر در اینجا بمعنی است
 یا لا معنی غیر چه عادت چنان است که و عطف با یعنی یا یا غیر همان لفظ مکرر کنند بنا بر این بعضی غیر الضالین خوانده اند و بعضی و لا الضالین
 بنبر خوانند بر این اتفاق نیست بلکه اسم صوبت معنی است و از رسول علیه السلام نقلت که فرمود یعنی افعول است و بعضی گفتند اسم
 است از اسماء و تنجید و بعضی گفتند هر دو است بجهت هر نام از رسول الله صل الله علیه و الا اذا دعا احدکم بعد عافیه یا بین فی الدعا
 الطایع فی الصحیفه و در مد و قصر جان بر بعد و پیش شافعی سنت است که امام و ماموم آیین بجهت گویند و از ابو حنیفه دور و نیست مشهور
 ترین آنکه امام بسبر گویند و ماموم بجهت از حسن بهری روایت است که امام باید که بگویند چه اودعا سکیند و پیش شافعی است که امام باید
 ماموم بعد از این گویند تا از او باطل شود و مخصوص معنی اینها آخر است که ما را ثابت دارد و برای که موصول باشد بر صفت خود

و غریب

آزیت

کسی

و غریب است به حدیث صحیح و اگر چه در این است در قیاس و ضعیف است که در شرط صحیح و شرط حسن موجود باشد و حدیث
ضعیف که در شرط خرم نقل کنند که گویند روی غیر البی کذا او یغنا او در رعد و بعضی کبریت و پنج قسم نهاده اند سند متصل و
مرفوع و موصوف و مرس و منقطع و متصل و معتن و معتن و شاذ و منکر و مفرد و معنی و مضطرب و مدبرج و مغلوب و موضوع
و مشهور و غیره و صحف و مسلسل و مختلف و ناسخ و منسوخ سند است که سند متصل باشد از روی نا اهناء و بعضی گفتند
است که مرفوع شود یا نبی علیه السلام و متصل است که سند او بسامع از هر روی از کسی که بالای او باشد بنهار رسد و او را موصول
نیز خوانند مرفوع است که اضافت آن خاصه یا غیر صلوات الله علیه کرده باشند از قول یا فعل یا تقریر او متصل یا منفصل و بعضی گفتند
که خاصه صحابی بدان خبر داده باشند از رسول علیه السلام و متصل و معنی و مرفوع بصحیح از حصول علیه السلام و متصل و مرفوع
بصحیح و حسن و ضعیف منقسم شوند و موقوف است که از صحابا و ائمه و کتب متصل یا منقطع و در غیر صحابی نیز اطلاق کنند بشرط تفسید چنانکه گو
د فقه الک علی نافع و بعضی از قضا موقوف را اثر خوانند و مرفوع را خبر و اگر صحابی گوید که ما فعل کذا و اضافت بازمان غیر صلوات الله علیه
گذا اثر بعضی مرفوع خوانند و بعضی موقوف و همچنین اگر گوید که انری با سا کذا و رسول الله فیها امرنا کذا و ینشاء کذا یا امر الله
کذا این حدیث اکثر اهل علم مرفوع خوانند و بعضی از قبیل موقوف شمرند و مرس است که تابعی اثر نقل کند از رسول علیه السلام
بی ذکر صحابی چنانکه گوید قال رسول الله کذا او فعل کذا و اکثر ائمه صول گفتند اگر فردی را تابعی بنزدین صلیه نقل کنند از غیر مرس
باشد و منقطع که از سال او متصل نشود و بعضی گفتند است که پیش از وصول یا تابعی سخنان را بر او گوید یا بنده سوا که آن سخن را
کالشافعی عن الزهیری و مذکور میهمان کما الک غیر جل عن الزهیری و بعضی از علما گفتند منقطع است که بر تابعی موقوف باشد بر کسی که از او
نویسد و منفصل است که از سند او دو کس یا زیاد ساقط شده باشد چنانکه گوید قال رسول الله علیه کذا و چنانکه شافعی
گوید قال مریم کذا و بعضی نیز از منقطع شمرند و بعضی دیگر مرس و بعضی گفتند منفصل است که راوی گوید یعنی و منفصل از قسم ضعیف است
و معنی است که در سند او گوید وی فلان و فلان و بعضی نیز از مرس شمرند و معنی است که از ابتدای سند او یکی را باز بابت
حذف کرده باشند چنانکه شافعی گوید قال نافع او قال مریم عباس او قال رسول الله علیه و بعضی نیز از قبیل مرس شمرند
و بعضی از قبیل منفصل و شاذ عبارت است از حدیثی که عدلی روایت کند بر خلاف آنچه دیگران روایت کرده باشند و شاذ عبارت
از حدیثی که او فقه و ضابط باشد بدان حدیث مفرد شود و مشهور است که گویند فردی که از اهل الشام او فردی که از اهل غم
فلان و معنی است که متن باشد یا سند آن چیزی باشد مخفی که قدح و جواز عمل با کین و ظاهرش سلامت اندک باشد و مضطرب
است که او را بوجه مختلفه و اکتفا و اضطراب باشد که در هر یکی سند یا از متن یا راوی واقع شود و حدیث مضطرب نام ضعیف است
و در آج است که در روایات بعضی از روایه ابراج کرده باشند یا دو متن را که در سند او باشد هر دو را بسند واحد روایت یا حدیثی
را که از جمعی باشد یا سال مختلف شنبه باشند و در روایت ذکر آن اختلاف کنند پس مدبرج به قسم مفرد و مغلوب است که بر او مشهور
شده باشد و آنرا از راوی دیگر نقل کنند تا غایت مردم بر او زیاده کرد و گویند چون بخاری بخند و رسید جمعی در حدیث از حدیث

نبرد کرده

[illegible]

واحد و خبر متواتر است که نفس خود مغفید علم باشد بصیرت و بعضی گفته اند که امر را در احوال نباشد و بعضی گفته اند که در هر طبقه جمعی که توانا و
 لبان که گفته اند حال بود و فعل آن کرده باشند و اخبار متفق اند متواتر آن اینست که بیت که البیه علی کدعی و الیمین علی منکر و در حدیث که در کتاب
 متفق است و بعضی از انبیا که از رسول علیه السلام شصت و دو کس از صحابه نقل کردند و هر یک که در حدیث متفق است و این حدیث را در هر یک از کتب
 بیشتر از حدیث متواتر است و حدیث انما الاعمال بالنیات این قبیل است اتفاق چهارانی و در اول عمر است و پس از آن و بعضی از حدیث متفق است و این حدیث را در هر یک از کتب
 و بعضی از حدیث متواتر است و حدیث انما الاعمال بالنیات این قبیل است اتفاق چهارانی و در اول عمر است و پس از آن و بعضی از حدیث متفق است و این حدیث را در هر یک از کتب
 در حال نقد حدیث بدانند صحابه اعتبار سجد اسلام و ترجمه و در فور علم و فضیلت و کثرت ملازمت و در این حدیث و بعضی از حدیث متفق است و این حدیث را در هر یک از کتب
 اند و مشهور است که حدیث انما الاعمال بالنیات این قبیل است اتفاق چهارانی و در اول عمر است و پس از آن و بعضی از حدیث متفق است و این حدیث را در هر یک از کتب
 اصحاب از حدیث متفق است که حدیث انما الاعمال بالنیات این قبیل است اتفاق چهارانی و در اول عمر است و پس از آن و بعضی از حدیث متفق است و این حدیث را در هر یک از کتب
 صحابه بر که لفظ آن حدیث صحیح است و صحیح محمد بن حنفیه است که هر که در حدیث متفق است که حدیث انما الاعمال بالنیات این قبیل است اتفاق چهارانی و در اول عمر است و پس از آن و بعضی از حدیث متفق است و این حدیث را در هر یک از کتب
 روایت کرده باشند و انرا از حدیث و اصول برابرند و در حدیث متفق است که حدیث انما الاعمال بالنیات این قبیل است اتفاق چهارانی و در اول عمر است و پس از آن و بعضی از حدیث متفق است و این حدیث را در هر یک از کتب
 که با محبت و ایمنی بر کرده باشند و بعضی از حدیث متفق است که حدیث انما الاعمال بالنیات این قبیل است اتفاق چهارانی و در اول عمر است و پس از آن و بعضی از حدیث متفق است و این حدیث را در هر یک از کتب
 و اصل حدیث متفق است که حدیث انما الاعمال بالنیات این قبیل است اتفاق چهارانی و در اول عمر است و پس از آن و بعضی از حدیث متفق است و این حدیث را در هر یک از کتب
 همان حدیث متفق است که حدیث انما الاعمال بالنیات این قبیل است اتفاق چهارانی و در اول عمر است و پس از آن و بعضی از حدیث متفق است و این حدیث را در هر یک از کتب
 در حدیث متفق است که حدیث انما الاعمال بالنیات این قبیل است اتفاق چهارانی و در اول عمر است و پس از آن و بعضی از حدیث متفق است و این حدیث را در هر یک از کتب
 عالیه و بیشتر از حدیث متفق است که حدیث انما الاعمال بالنیات این قبیل است اتفاق چهارانی و در اول عمر است و پس از آن و بعضی از حدیث متفق است و این حدیث را در هر یک از کتب
 و کلامی صحابه کتب روایت هر یک از انبیا و شروع در حدیث متفق است که حدیث انما الاعمال بالنیات این قبیل است اتفاق چهارانی و در اول عمر است و پس از آن و بعضی از حدیث متفق است و این حدیث را در هر یک از کتب
 خیر الناس فی معنی حدیث متفق است که حدیث انما الاعمال بالنیات این قبیل است اتفاق چهارانی و در اول عمر است و پس از آن و بعضی از حدیث متفق است و این حدیث را در هر یک از کتب
 و مذمت حدیث متفق است که حدیث انما الاعمال بالنیات این قبیل است اتفاق چهارانی و در اول عمر است و پس از آن و بعضی از حدیث متفق است و این حدیث را در هر یک از کتب
 انبیا در حدیث متفق است که حدیث انما الاعمال بالنیات این قبیل است اتفاق چهارانی و در اول عمر است و پس از آن و بعضی از حدیث متفق است و این حدیث را در هر یک از کتب
 البنی علی الله علیه و آله بین القبیضه سر برده و انرا صحابه به حدیث متفق است که حدیث انما الاعمال بالنیات این قبیل است اتفاق چهارانی و در اول عمر است و پس از آن و بعضی از حدیث متفق است و این حدیث را در هر یک از کتب
 علیه السلام بسیار روایات میکنند و تعلقات که بیشتر صحابه آن بودند که حدیث متفق است که حدیث انما الاعمال بالنیات این قبیل است اتفاق چهارانی و در اول عمر است و پس از آن و بعضی از حدیث متفق است و این حدیث را در هر یک از کتب
 انرا از حدیث متفق است که حدیث انما الاعمال بالنیات این قبیل است اتفاق چهارانی و در اول عمر است و پس از آن و بعضی از حدیث متفق است و این حدیث را در هر یک از کتب
 از انبیا و انرا بطریق اعلی آنکه حدیث متفق است که حدیث انما الاعمال بالنیات این قبیل است اتفاق چهارانی و در اول عمر است و پس از آن و بعضی از حدیث متفق است و این حدیث را در هر یک از کتب
 عمر و در حدیث متفق است که حدیث انما الاعمال بالنیات این قبیل است اتفاق چهارانی و در اول عمر است و پس از آن و بعضی از حدیث متفق است و این حدیث را در هر یک از کتب
 در حدیث متفق است که حدیث انما الاعمال بالنیات این قبیل است اتفاق چهارانی و در اول عمر است و پس از آن و بعضی از حدیث متفق است و این حدیث را در هر یک از کتب

[illegible]

على الناس ثبت جليل صفوفا كصفوف الكواكب وحلت لنا الارض كلها سجي و جعلت نراها لنا طهورا رواه خذلقه البخاري
 جبريل عليه السلام مرتين في فضل في الظهور والشمس وكان النور مثل الشكر في صلى في العصر حين كان كلشي مثل طلع وصلى في المغرب
 حين ظهر الصائم وصلى في العشاء حين في الشفق وصلى في فجر حين حرم الطعام والشراب على الصائم وصلى في غدا الطهر حين كان كلشي
 مثل طلع وصلى في العصر حين كان كلشي مثل طلع وصلى في المغرب حين ظهر الصائم وصلى في العشاء حين في الشفق وصلى في فجر حين حرم الطعام والشراب على الصائم وصلى في غدا الطهر حين كان كلشي
 التفت الى فقال يا محمد اوقبل الانبياء من قبلك الوقت ما بين اثنين والوقت ما بين اثنين والوقت ما بين اثنين والوقت ما بين اثنين والوقت ما بين اثنين
 اذا حضرت الالباب اذا وجدت بها كفوا السابع قال امير المؤمنين صلى الله عليه واله في الاعمال حلت له الصلاة
 لو فيها فنت ثم اني قال انما هو في سبيل الله انما من بين العبد وبين الكفر ترك الصلاة رواه جابر التاسع قال بن عباس ان رسول الله
 صلى الله عليه واله لما بعث معاذا الى اليمن فقال انبأني فوالله اني كنت انا في دعويهم الى شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فانهم
 لما سمعوا ذلك علموا ان الله قد فرض عليهم خمس صلوات في اليوم والليلة فان هم اطاعوا ذلك علمهم ان الله قد فرض عليهم خمسة
 نوحه عن غيباتهم فرد على قراهم فانهم اطاعوا ذلك فاباك وكريم امواهم ووافق في دعوة النطوم فانه ليس فيها وبين الحجبا بالانوار
 او اسعتم الثورون تقولوا مثل ما يقولون ثم صلوا علي فان صلواتي على النبي صلى الله عليه واله باختر انتم صلوا احدى الوصية فانه انتم في
 لا ينبغي الا بعد من عبادة الله وارجوا ان يكون من ان يكون في الوصية صلوات على الشفاعة رواه ابن عمر عن ابي الحسن مائة من سبب
 كتبت له براءة من النار رواه بن عباس الثاني عشر في الصلاة من لم يقرأ بكتاب الله عبادة ابر الصامت ويروي من لم يقرأ بالقرآن
 فضاء النار الثالث عشر قال في صلوات رسول الله صلى الله عليه واله فطعت فطعت محمد بن كثير طيبا مباركا فيه مباركا عليه كما كانت
 ويرفعني على اصابي النبي صلى الله عليه واله انصرف فقال انتم كلتم قال رفاعه انا يا رسول الله قال والذبي نفسي من لقد ابدت ما مضى منكم
 ما بينهم وبينها الرابع عشر من جلس مجلسا يظلم الصلاة رواه عبد الله بن مسعود انما سئس صلاة محمد في بيته افضل صلواته في مسجدى الا
 المكتوبة رواه زيد بن ثابت السادس عشر انما انزل الله جل جلاله مقبلا على العبد ومو في صلواته ما لم يتيقظ فاذا التفت اعرض عنه رواه
 ابو ذر عن النبي صلى الله عليه واله في يوم الموعود يوم القيمة واليوم المستود يوم غرق يوم الشاهد يوم يحق ومالعت الشمس للغرب يوم افضل من ذلك
 ساعة لا يوافقها عبد مؤمن يدعو الله لغير الله تعالى ولا يستعبد بشي الا عاقبه منه رواه ابو هريرة عن النبي صلى الله عليه واله انما العف المقدم ثم
 الذي يليه فما كان من يقص فلين في العف هو خرا ان الله ولا يئنه يصلون على الذين يكون صفوة الاولين وما هم خطوة احب اليهم
 خطوة من شربها ينقص بها صفا وبروا ان الله ولا يئنه يصلون على من اصاب من الصفوف رواه الشن التاسع عشر اذا جئتم الى الصلاة وكنت تجد
 يا ساجدا ولا يصح من ان يكون ركة فقد اذكر الصلاة رواه علي بن حمص العشرة وانهم كانت له حاجة الى الله قال احد بن ادم قال بنوفا من
 الوضوء ركعتين ثم ليس على الله ولا يصل على النبي ثم يقول لا اله الا الله اعلمكم لكم لا اله الا الله العرش العظيم و الحمد لله رب العالمين
 انك موجهات رحمتك عزائم مغفرتك الفينة من كل بر والسلافة من كل انتم لا تدع ان نبالا لا غفيرة ولا بما الا فرجة ولا طاحنة في كل
 رضا الا في شئها الى ابراهيم الرحمن رواه عبد الله بن ابي اوفرايكا دى العشرة وان اذ اثم اصكم بالامر قليل ركعتين من غير الفريضة

ثم ليصل اليهم الى استخرج عليك واستخرج بك فقد كنت ساكنا فقلت انك تقدر ولا تقدر وتعلم ولا تعلم وانت علام الغيوب اللهم ان كنت
تعلم اني اخبرني في ديني ومعاشي وعاقبة امري قال اجل امري وجبري فاذن لي وسير فيهم اللهم ان كنت تعلم اني اخبرني في ديني ومعاشي
وعاقبة امري فاصرف عني واصرفني عنه واقر لي خبر من رواه جابر الثاني والعشرون قال ابن عباس ما بيت ربح لا خا ليعني صلى الله عليه وآله
على كسبه قال اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها راحة ولا تجعلها رجزا الناس في العشرين قال ابن عباس النبي صلى
الله عليه وآله يقبور بالمدينة فاذا قبل عليهم بوجه فقال السلام عليكم يا اهل القبور يغفر الله لنا ولكم ووفى سلفنا وكفى بالامر الرابع والعشرون
ابا نوحا باغفر لنا تقدم من فيه ومن قام بعد القدر ايماننا واحيا باغفر لنا نعيم من ذنبه رواه ابو بصير: الخامس والعشرون لا
تصوموا حتى تزوال الصلوات ولا تقطروا حتى تزوال الصلوات فان غم عليكم فاكملوا العتق ثلثين رواه ابو بصير
اسادس والعشرون يا ايها الناس ان كتب عليكم الحج فامروا بن جالس قال في كل عام بارسل الله تعالى الحج لها لو حبت لم تعلموا
بها ولم يستطيعوا الحج مرة فمن رواه ابن عباس السابعة والعشرون من كتب زادوا رحمة تذهب الى بيت الله حرام ولم يخرج فله عديت بعباده او
نصران رواه على علم ثمانين والعشرون لا تلبسوا كبر ولا الديباج ولا تلبسوا بوفى اية الذمب والفضة ولا تاكلوا في صحاها فانها لله في الدنيا
وكم في الآخرة رواه حذيفة الثامن والعشرون التاجر الصدوق والامين في الصدق والشهادة رواه ابو سعيد الثمانون لا
يكلم الله يوم القيمة لا ينظر الله اليهم ولا يبرك فيهم ولهم عذاب اليم قال ابو ذر جابوا وخبر منهم يا رسول الله قال السؤل انسان وامسوق
ما يخلف الكاذب ابو ذر جابوا في الثمانون لعن الله اكل الربوا وموكله وكاتبه وشابيه رواه جابر بن عبد الله والثمانون قال
ابن عباس قسم رسول الله صلى الله عليه وآله المدينة وهم سلفون في الثمانين وستين والثمانون فقال مسلف في شئ قليل
في كبل معلوم ووزن معلوم والى اجل معلوم بل ثمانون واثنونون قليل النسي غدا يسوع على عبيد رسول الله صلى الله عليه وآله فقال رسول
الله صلى الله عليه وآله قال ان الله يسوع للفايض الباسط الزرق والى لارجوان القوي وليس احد منكم يطعنني بمضد يوم ولا مال
به رابع والثمانون من اشيى في حجة في رماه جابر وسعيد بن زيد وفي رواية وليس لعرج ظالم حتى رثا الثمانون
اشفع فيهم فاقسم فاذا وقعت الحدود وصرفت الحقوق فاستشفعوا رواه جابر السادس والثمانون اذا خطب احدكم
فانكح طامع ان ينظر الى ما يدعى من نكاحها فليقبل رواه جابر السابع والثمانون الامم حتى يغيبها ومن بها والكليتيان
في نقدها اذا تهاصمات رواه ابن عباس رثا من الثمانون لا طلاق قبل النكاح ولا اشاق الا بعدك وللصال في صيام لا يتم
بعد اخلاص ولا رضاع بعد فقام ولا صمت يوم الى كليل رواه علي بن ابي حمزة السداس والثمانون لو عطى الناس يد عوبهم لادعى
يما من دمار حال واموالهم ولكن النبوة على محمد وعلى الهين على اعدى عبيده رواه ابن عباس لارجوان من باب مسجد البصرة رماه
بنو البيت في الجنة ومن اعن نفاسا سلمة كانت فدية من جنهم ومن شاب بيبه في سبيل الله كانت له نور يوم القيمة رواه
عمر ابن عتبة سمع الله الرحمن الرحيم فمن جبارم از مقدار دوم از قسم اول از كتاب نفيس الغنون في اصول فقه كعبارة
از معرفت قواعد مفيد كيفيت استنباط احكام شرعي باشد از ادله سمعي وجولي اصولي رانا جارسب از معرفت احوال نظر

[illegible]

و اگر صفا باشد نسبت به هر دو ضلع باشد و اگر از طرفی دون طرفی نسبت به اول حسن بود و

15

بسم الله الرحمن الرحيم

محال نیست معلوم در آنکه تکلیف غافل جائز نیست تا آنکه تکلیف محال جائز نیست و تکلیف غافل
 محال جائز دانسته اند و این سبب ذکر شده اند اکثر ایشان مجتهدانند و بعضی از ایشان دانسته اند که محال فعل بر تقدیر عدم بدان
 ومع التکلیف عدم تحقق شود و گفتند در وقت بیان تکلیف محال و تکلیف غافل چه در تکلیف محال فایده تکلیف کمال اعتبار است و این را
 و سبب و کبریت صورت می دهند و بگویند تکلیف غافل سبب در آنکه اگر احوال محال باشد و تکلیف محال
 بر آنکه محال اگر چه محال است و این خلاف نیست که تکلیف محال محال است و چنانچه در تکلیف محال و اگر چه محال است و این
 چهارم در آنکه تکلیف غافل محال است و این سبب ذکر شده اند اکثر ایشان دانسته اند که محال فعل بر تقدیر عدم بدان
 فعل واجب الصدور و هر چه واجب الصدور بود بدان تکلیف نکند و پیش از آنکه تکلیف محال باشد و اگر چه محال است و این
 بدان قدرت حین امکان است چه در محال نیست این را منع است که در تقاضای قدرت بر تقدیر اول ظاهر است بر تقدیر دوم غیر فرض
 وقوع او که امکان باشد و قبل امکان است با اینکه قبل امکان است و این در وقت محال است و فعل محال محال است و این
 و تقسیم او بدانکه است محال است از آنکه بتدریج بر محال است و این سبب ذکر شده اند اکثر ایشان دانسته اند که محال فعل بر تقدیر عدم بدان
 گوئیم بقول مرتبانی در این است که محال است و این سبب ذکر شده اند اکثر ایشان دانسته اند که محال فعل بر تقدیر عدم بدان
 است و بعضی بر این است که محال است و این سبب ذکر شده اند اکثر ایشان دانسته اند که محال فعل بر تقدیر عدم بدان
 حکم فنی غالی است و این سبب ذکر شده اند اکثر ایشان دانسته اند که محال فعل بر تقدیر عدم بدان
 مذکور است که محال است و این سبب ذکر شده اند اکثر ایشان دانسته اند که محال فعل بر تقدیر عدم بدان
 و متوجه در بر چند وجوه است که محال است و این سبب ذکر شده اند اکثر ایشان دانسته اند که محال فعل بر تقدیر عدم بدان
 در بیان محال است و این سبب ذکر شده اند اکثر ایشان دانسته اند که محال فعل بر تقدیر عدم بدان
 امر محال در وضع و این سبب ذکر شده اند اکثر ایشان دانسته اند که محال فعل بر تقدیر عدم بدان
 و صفت امر را در شان نزول استعمال کرده اند اول در اینجا که اینها الصلوة و دوم در اینجا که اینها الصلوة
 چهارم بعد از محال است و این سبب ذکر شده اند اکثر ایشان دانسته اند که محال فعل بر تقدیر عدم بدان
 ایاحت محال است و این سبب ذکر شده اند اکثر ایشان دانسته اند که محال فعل بر تقدیر عدم بدان
 و در آنکه محال است و این سبب ذکر شده اند اکثر ایشان دانسته اند که محال فعل بر تقدیر عدم بدان
 اختیار محال است و این سبب ذکر شده اند اکثر ایشان دانسته اند که محال فعل بر تقدیر عدم بدان
 باقیان محال است و این سبب ذکر شده اند اکثر ایشان دانسته اند که محال فعل بر تقدیر عدم بدان
 چه محال است و این سبب ذکر شده اند اکثر ایشان دانسته اند که محال فعل بر تقدیر عدم بدان
 گفتند از برای قدر مشترک میان جوئی و غیره که محال است و این سبب ذکر شده اند اکثر ایشان دانسته اند که محال فعل بر تقدیر عدم بدان

در وقت محال

در بیان محال

بلام حس و جمع مضاف و اسم جنس محلی سیم علی حذف و اما از نفی بجواب و با مجیب عطف میجو حرمت علیکم ایهاکم حرمت جمع
 استناعات را با مجیب فعل میجو مرتب حکم بر وصف چه این دلالت کند بر تکرار حکم تکرر و وصف و مجاب عموم جواز استناعات از توصیف
 اخرج استثنای از ان جزئی که لفظ مشاغل او باشد و در فرق میان تخصیص و نسخ حذف بعضی گفتند تخصیص میجو حس است و نسخ و استثنا
 دو نوع او اول بقول السید نیست چه نسخ در جمیع احکام اتفاق افتد و تخصیص بر ان مبالغه نباشد و حکم اگر برای شخصی واحد ثابت باشد در اینجا
 تخصیص صحت ندارد و اما اگر برای متعدّد باشد تخصیص درو جایز بود میجو اقلو المشرکین و اگر میگویند تخصیص جایز نیست چه عام اگر خبر باشد
 لذاتیم آید اگر امر باشد و صغیر این قول ظاهر است زیرا که تخصیص الت بر آنکه مراد به عام بعضی بود و کذب و بدل لازم نیاید و
 خلاف درند و آنکه تخصیص را بنا بر این است که از ان تجاوز جایز نباشد یا نه مذہب فقال الت که تخصیص جایز نباشد و فتنه انعام سه
 فرد باقی ماند که اول مراتب جمع است چنانکه مذہب مذہب و شافعی اکثر فقہاء مذہب جمعی است که تخصیص جایز نباشد و فتنه انعام در
 فرد باقی ماند که اول مراتب جمع است مذہب فاضل ابو بکر و او سناد ابو اسحق و بعضی گفتند تخصیص جایز بود تا فتنه انعام می باقی ماند و اکثر احرار
 آورند که باید که بعد از تخصیص جمعی غیر محصور یعنی عدد قریب عام باقی ماند چه اگر شخصی گوید اکل کل مانده فی البیت و حال آنکه از انجمه جز
 علی نخورده باشد عقلا سخن او اربع و سبعمی شمرد و همچنین خلاف کرده اند چون عام از تخصیص کنند در باقی حقیقت تخلف باشد
 یا تجاوز و حق الت که مجاز باشد و الا اکثر انعام آید و از اینجا خلاف افتاد و در آنکه عام تخصیص در باقی حجت شبانه هر که قایت بر آنکه حقیقت
 است در باقی قایل است یا آنکه مجتبی و اما آنکه قایل نیستند حقیقت در باقی خلاف کرده اند و مختار الت که اگر تخصیص معین باشد حجت
 بود میجو اصل اسباب و حریم الربا و اگر صحیح باشد میجو حلت کم بحیث الانعام الا ما تبلی علیکم و همچنین حذف کرده اند و آنکه استدلال عام
 ما دام تخصیص ظاهر شود در تلف یا نه مذہب بعضی است که طلب تخصیص واجب است و پیش از استقصاء و در طلب استدلال بدو نتوان کرد
 و حق الت که واجب است چاکر چنین شد باید که حاصل لفظ بر حقیقت نتواند کرد و الا بعد از استقصاء و در طلب محاذ و تخصیص متصل باشد
 و آن چهار است استثنای میجو اقلو المشرکین الا اهل الذمه و شرط میجو اقلو اهل الذمه ان خلوا بنبر الطیها و صفت میجو تحریر رفتن منته
 و غایم میجو انهم الصیام الی اللیل و منفصل است فعل میجو در الیه خالق کلشی و حسن میجو اوتیت کلشی و تخصیص کتاب و سنت مؤثر
 و جماع جایز است پیش از آنکه علمائش اول میجو تخصیص و مطلقات تیر بعضی بالفنهن ثلثه فرد و لقوله تعالی و اولات الاحمال اجلن منال
 دوم میجو تخصیص یو صلی الله علیه و آله و اولکم للذکر مثل خط الانثیین بقوله علیه السلام اللاتل لایرث و این حدیث متواتر نیست که حمیم
 بجز واحد جایز نباشد بجز متواتر بطریق اولی بود و مثال سیم میجو الذین یرمون المحضات ثم لم یاتوا بریبه منهد و فاحله و هم ثمانین
 جمله که باجماع تخصیص با حرار و بنده را نموده آن پیش نریند و تخصیص کتاب و سنت متواتر بجز واحد جایز نباشد یا نه مختار الت که مجاز
 است مطلقا و این ابان گفت اگر عام را پیش از ان تخصیص کرده باشند جایز بود و الا نه و مذہب کسری الت که منفصل تخصیص
 کرده باشند جایز بود و الا نه و این نیز میگویند اگر قباس جلی باشد جایز بود و الا نه و غزالی گفت اگر ظنی که حاصل شود از قباس
 راجح باشد ظنی که حاصل بود جایز بود و الا نه و مذہب فاضل ابو بکر و امام احرین توقفست و همچنین خلاف کرده اند و آنکه تخصیص منطوق

